



بازیگران عصر تمدن

کوروش، محمد، چنگیز

سیامک ستوده

بازیگران عصر تمدن، کورش، محمد، چنگیز
سیامک ستوده

طرح روی جلد: شکوفه راد

چاپ اول: ۱۰۰۰ نسخه، آمریکا (۲۰۱۱)
کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

آدرس نویسنده:

www.siamacsotudeh.com

[info@siamacsotudeh.com/](mailto:info@siamacsotudeh.com)

www.facebook.com/siamacsotudeh.

۹۰۵-۲۳۷-۶۶۶۱

Po. Box ۵۵۳۳۸

۳۰۰ Borough Dr.

Scarborough On. M۱P- ۴Z۷

CANADA

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
	فصل اول
۱۱	کوروش و محمد و جایگاه تاریخی آندو
۴۱	یاد داشت ها
	فصل دوم
۴۳	جنگ قدرت در عصر باستان و شکل گیری اولین پادشاهی ها در نظام تمدن
۴۹	شکل گیری پادشاهی ماد
۵۹	شکل گیری پادشاهی انشان
۶۹	اولین پیروزی کوروش
۷۸	اقوام مغلوب و افسانه پیوستن داوطلبانه آنان به کوروش
۸۷	یاد داشت ها
	فصل سوم
۸۹	از اتحاد قبیله ای تا دولت طبقاتی
۸۹	چنگیز خان مغول
۹۲	پیشینه تاریخی قوم و دولت های مغول در منطقه
۹۵	زندگی بدوی مغول ها و شباهت های آن با اعراب
۱۰۲	زنان
۱۰۶	دولت های طبقاتی و نقش چنگیز و محمد در تشکیل آن
۱۰۶	سرگذشت چنگیز
۱۱۸	محمد و برقراری دولت اسلامی در عربستان

۱۲۳

یاد داشت ها

فصل چهارم

- ۱۲۵ تشابهات میان چنگیز، محمد و کورش
- ۱۲۵ رابطه با خدا
- ۱۳۸ اسیر گرفتن زنان در جنگ
- ۱۴۷ چند زنی در نظام باستان
- ۱۵۲ خراج، غرامت، مالیات
- ۱۵۵ باز هم نمونه ای از قضاوت های تعصب آلود ناسیونالیستی
- ۱۶۱ یادداشت ها

فصل پنجم

- ۱۶۳ فتح بابل
- ۱۶۳ آیا کورش با صلح و مهربانی وارد بابل می شود؟
- ۱۷۴ چرا مردم بابل با هلهله و شادی از کورش استقبال می کنند؟
- چرا مردم بابل پس از غارت باز هم از فاتح و غارتگر خود استقبال می کنند؟
- ۱۸۲ فتح سریع امپراطوری بابل و علت آن
- ۱۸۷ یاد داشت ها
- ۱۹۵

فصل ششم

- ۱۹۷ جدال خدایان در بابل و موقعیت کورش در این جدال
- ۲۰۲ خدای ماه و خدای خورشید
- ۲۰۵ جدال خدایان جزئی از یک جدال اجتماعی بزرگتر
- ۲۰۹ آیا نبونید هوادار نظام مادرتباری بود؟
- ۲۱۸ معبد اساهیل و جشن سال نو
- ۲۲۳ کاهنان معبد مردوک و موقعیت طبقاتی آنان
- ۲۲۶ شهرها در برابر روستاها و شکاف میان آندو
- ۲۳۵ یادداشت ها

فصل هفتم

- ۲۳۷ یهودیان و جایگاه آنها در کشمکش های درونی بابل
- ۲۳۷ موقعیت یهودیان در کشمکش های درونی بابل و انگیزه کورش در آزادی آنها
- ۲۴۴ آیا یهودیان بابل در شرایط بدی بسر می بردند
- ۲۴۸ چه کسانی وضعیت یهودیان را اسفناک جلوه می دادند
- ۲۵۵ چرا یهودیان از کورش اینهمه تجلیل می کنند
- ۲۵۹ یاد داشت ها

فصل هشتم

- ۲۶۱ جعل شکوه برای تاریخ بی شکوه
- ۲۶۱ کورش و افسانه کاذب حقوق بشر
- ۲۶۲ در دام تبلیغات باستان
- ۲۶۲ چگونه سازمان ملل به یک خودکامه ی پارسی افتخار می کند
- ۲۶۳ اعلامیه باستانی حقوق بشر
- ۲۶۸ خیانت بابل
- ۲۷۰ کورش و افسانه خودساخته حقوق بشر
- ۲۷۲ محمد و افسانه اولین قانون اساسی جهان
- ۲۷۵ چنگیز خان و افسانه پدر دموکراسی مغولی
- ۲۷۶ شرایط ضروری برای دموکراسی
- ۲۷۶ استقلال و حاکمیت ملی
- ۲۷۸ سواد
- ۲۷۸ اصول دموکراسی
- ۲۷۹ حکومت مشارکتی
- ۲۸۱ حکومت قانون: آغاز برابری
- ۲۸۲ آیا نظام چنگیزی یک نظام دموکراتیک بوده؟
- ۲۸۷ یادداشت ها

فصل نهم

- ۲۸۹ امپراطوری های عصر باستان، افتخار یا شرمساری؟
- ۲۸۹ دید ناسیونالیستی به تاریخ

۲۹۲	سلطه بر جهان با اسب و تیرکمان
۳۱۰	افتخار ملی یا طبقاتی
۳۱۵	دمکراسی یونانی و نظام خودکامه هخامنشی
۳۲۵	یادداشت ها

فصل دهم

۳۲۷	قهرمانان ناقهرمان
۳۲۷	فلاکت رعایا در برابر شکوه شاهان
۳۳۶	چگونه تعصبات ملی و مذهبی بر مردم غالب می شوند
۳۴۶	تاریخ تعصب
۳۵۳	یادداشت ها

پیوست ها

۳۵۵	فجایع شاهان ایرانی
۳۷۱	نظام ساسانی، نمونه دیگری از نظامهای سرکوبگر باستان
۳۸۹	زن در زمان ساسانی

۳۹۷	منابع
-----	-------

پیش گفتار

اگر از یک ایرانی در مورد چنگیز خان مغول سؤال شود، بی شک پاسخ او این خواهد بود که چنگیز خان فرد جنایتکار و خونخواری بوده است. اما همین سؤال از یک مغول مسلما با پاسخی ۱۸۰ درجه متفاوت مواجه خواهد شد.

در نظر یک مغول، چنگیز خان یک ناجی و رهانده ی بزرگ ملی است که همچون کورش برای ایرانیان، در زمان خویش، مردم خود را به اوج شکوه و افتخار رسانده است. از نظر یک ایرانی نیز، کورش مایه افتخار ایران و سمبل شکوه و عظمت آن در گذشته تلقی می شود. چرا که توانست با حمله و تصرف مناطق دیگر و به تبعیت در آوردن مردم آن مناطق، بزرگترین امپراطوری را برای ایرانیان، و برای اولین بار در تاریخ برپا سازد.

اما اگر همین مسئله را در برابر هر یک از افراد مللی که مورد حمله سپاهیان کورش قرار گرفته، مغلوب و منکوب او شدند، مانند مردم لیدیه، بابل و ... قرار دهیم، در این مورد، همه آنها دقیقا ۱۸۰ درجه متفاوت فکر می کنند و کورش را فردی قدرت طلب متجاوز به سرزمین خود معرفی می نمایند.

براستی علت این همه تفاوت و اختلاف نظر در مورد پدیده های

واحدی مانند چنگیز و کورش چیست؟ چرا اعراب به محمد که خود

و جانشینان اش با حمله به قبایل و سرزمین های دیگر و قتل و غارت مردم آن، بزرگترین امپراطوری عصر خود را بنا کردند، به چشم یک ناجی و انسان بزرگ که قبایل پراکنده عرب را متحد نموده، آنها را بر سرزمین های زیادی مسلط گردانده و به اوج افتخار و شکوه رساند، نگاه می کنند، ولی نسبت به همین گروه، مردم ممالک مغلوبه منجمله ایرانیان، بالعکس، به چشم مشتی صرفا وحشی و غارتگر که با سرکوب و غارت ملل دیگر چنین جایگاهی را برای خود فراهم نمودند، و از اینرو شایسته هیچ گونه احترامی نمی باشند، می نگرند؟

جای تعجب اینجاست که وقتی خوب دقت می کنیم، هر سه ی این افراد، چه چنگیز، چه کورش و چه محمد، از نظر نقش تاریخی و ماهیت کاری که انجام داده اند، کاملا همسان بوده و هیچ گونه تفاوتی بین آنها وجود نداشته است. باین صورت که هر سه ی آنها با متحد کردن قبایل پیرامونی خویش و سرکوب رقبای داخلی و خارجی، و کشت و کشتار و غارت مردم خودی و همسایه، امپراطوری های خون آشام بزرگی را بنا نهادند که با یک دیگر، حداقل از جهات مورد نظر بالا، هیچگونه تفاوتی نداشته اند.

هر سه این امپراطوری ها بر اساس نظامات هیرارشیک، یعنی برتری مطلق طبقات حاکم بر توده های زیردست، و تبعیت اجباری ملل مغلوب از ملت غالب و پرداخت خراج به آنها بنا شده بودند و در

همه آنها یک فرد مقتدر و دیکتاتور با اختیارات نامحدود، در راس آنها قرار داشته که هر لحظه می توانسته دمار از روزگار دیگران در آورد. در هر سه آنها کسی که در راس امور بوده، تحت عنوان شاه، خلیفه و خان، خود را فرستاده یا برگزیده ی خدا می دانسته و از اینطریق به جنایات خود لباس تقدس و الاهییت می پوشانده است.

با این حال و با وجود این همه مشابهات چشمگیر، جای تعجب است که این افراد از نظر هواخواهان خود شخصیت هایی این چنین متفاوت و متضاد با یکدیگر تلقی می شوند. باین معنا که از طرف مردم خویش، به چشم انسان های بزرگ و قهرمان، و از جانب قربانیان خود همچون افرادی جنایتکار و ضد قهرمان نگریسته می شوند. دسته ای آنها را ناجیان بزرگ و دسته دیگر آنها را جانیان بزرگ می دانند. دسته ای به آنها افتخار و دسته دیگر احساس ننگ می کنند.

بنابراین، اولین سؤالی که باید به آن پاسخ داده شود این است که چرا در مورد یک پدیده واحد باید این چنین قضاوت های متناقضی وجود داشته باشد و چرا باید هر ملتی فاتحان خودی را ناجی و فاتحین غیر خودی را جانی قلمداد کند؟

مسلماً در این قضاوت ها باید جائی یک اشکال اساسی وجود داشته باشد. زیرا نمیتوان در آن واحد نسبت به یک پدیده ی واحد، قضاوت های متفاوت و کاملاً متضادی داشت. از اینرو، قبل از هر چیز

باید در پی کشف این اشکال برآمده، معلوم کنیم مشکل چیست و در کجا قرار دارد؟

اولین چیزی که در این میان توجه را جلب می کند این است که خط و مرز این اختلاف قضاوت ها، همواره با خط و مرزهای ملی و جغرافیائی منطبق اند. شما همین که از مرز یک کشور به کشور دیگر عبور می کنید، بلافاصله با نظر کاملاً متفاوتی در مورد این شخصیت ها مواجه می شوید. بعبارت دیگر، قضاوت افراد در مورد هر یک از این پدیده ها بر حسب این که قضاوت کننده چند متر آنطرف تر، در این یا آن سوی مرز قرار داشته باشد، کاملاً فرق می کند.

بنابراین، اولین نتیجه ای که می توان گرفت اینست که این اختلاف نظرها، از نوع اختلافات ملی، یعنی اختلافات میان ملت های مختلف می باشند. ولی باید دید چه چیز باعث اختلاف نظر میان ملت ها بر سر یک پدیده ی روشن تاریخی می شود؟ چرا باید یک ایرانی نسبت به یک شخصیت تاریخی ی واحد مثل چنگیز نظر منفی و یک چینی نظر کاملاً مثبتی داشته باشد؟ آیا چینی ها حق دارند چنگیز را علی رغم جنایات وحشتناکی که مرتکب شده، صرفاً بخاطر اینکه به جمع آنها تعلق داشته، یک ناجی و شخصیت قابل احترام و ایرانی ها بخاطر تعلق نداشتن به آنها او را یک فرد جنایتکار تلقی نمایند؟

واضح است که قضاوت بر چنین پایه ای را به چیزی جز خود

خواهی ی ملی نمیتوان نسبت داد. مبنای چنین قضاوتی، نه حقایق تاریخی، بلکه اشتراک در تبار و خاک و سرزمینی است که هر طرف را نسبت به محصولات ملی و خودی، هرچه که باشد، حتی پست ترین پدیده ها، غرق افتخار، و نسبت به محصولات خارجی و غیر خودی غرق انزجار می نماید؛ آنچه را که خودی و ملی است مقدس و آنچه را که غیر خودی و خارجی است زشت و نفرت انگیز می بیند.

البته، هیچ کس نسبت دادن چنین منطق خودخواهانه ای به خود را نمی پذیرد و آنرا زیبنده خویش نمی داند. زیرا که چنین منطقی، همانطور که گفته شد، بر پایه نوعی خود خواهی، خودخواهی ملی، که مسلماً مورد قبول هیچ کس نیست، قرار دارد. بر این اساس که هرچه به من و ملت من تعلق دارد خوب و مقدس، و هر آنچه که از آن دیگران و ملل دیگر است، زشت و ناهنجار و غیر انسانی است. زشت ترین کارها را وقتی هموطن من انجام دهد قابل دفاع، ولی اگر دیگری مرتکب شود غیر قابل دفاع است. حمله ما به دیگران از آنجائی که منجر به قدرت یابی و شکوه و افتخار ما می شود، خوب و غرور انگیز، ولی حمله دیگران به ما، به هر صورتی، بد است. بدبختی و فلاکت همسایه تا وقتی که باعث رونق کار ما ست، خوب ولی عکس آن بد است.

جالب این جاست که در حالیکه کم و بیش همه ی ملت ها غرق این نوع قضاوت های خودخواهانه ی ملی اند، ولی هیچکدام

انتساب چنین خودخواهی تنگ نظرانه و جلفی را به خود نمی پذیرند. مداحان چنگیز، کورش و محمد همه به یک اندازه خود را واقع بین و به دور از تعصب و خودخواهی می انگارند. بنابراین، علت این گوناگونی و تضاد در قضاوت ها را در کجا باید جستجو کرد؟

چیزی که مسلم است اینست که هر یک از این افراد با آنکه حمله به ملل دیگر را مذموم و غارت سرزمین های دیگر را بطور کلی شنیع و نادرست می دانند، ولی همین که به مورد مشخص خود می رسند، با مشتی دلایل و اطلاعات خود ساخته و کاذب تاریخی، عمل مزبور را از جانب شخصیت مطلوب خودی توجیه ولی از جانب طرف مقابل ناموجه جلوه می دهند.

مثلا، با اظهار اینکه کورش، بر عکس دیگران، در همه ی سرزمین های دیگر با صلح و دوستی وارد می شد، و به ادیان ملل مغلوب احترام و حتی اسرا و زندانیان آنها را آزاد می کرد، بین او و دیگران تفاوت قائل می شوند و باین ترتیب یکی را با اعمال انسانی و مثبتی که برای او قائل می شوند، قابل ستایش، و دیگری را، بدلیل عکس آن، مستوجب سرزنش می کنند. بعبارت دیگر، شکاف میان مدعیات خود خواهانه خود و واقعیت را با سیلی از اطلاعات نادرست تاریخی که هنوز صحت و سقم آنها معلوم نگشته است، پوشانده، باین ترتیب، تناقضات مزبور را برای خود حل می کنند. بنابراین، بنظر می رسد که مسئله را باید در همین اطلاعات نادرست تاریخی و صحت و

کذب آنها جستجو کرد.

این اطلاعات تاریخاً نادرست مثلاً در محفظه ی مغز یک ایرانی می تواند این باشد که همانطور که گفته شد، کورش با ملل دیگر با صلح رفتار می نموده، و یا در نظر یک مغول اینکه چنگیز به تلافی رفتار جنایتکارانه سلطان خوارزم در گردن زدن فرستادگان تجاری خویش، حق داشته ایرانیان را مورد حمله و غارت خود قرار دهد و بنابراین عملش موجه بوده. یا بنا به اعتقاد یک مسلمان، هدف محمد در حمله به ایران توسعه پیام خدا و عدل و داد و برابری به مناطق دیگر، و از این جهت توجیه پذیر بوده است.

می بینیم که باین ترتیب است که هیچ فرد ایرانی هر گز فکر نمی کند که کورش، مانند چنگیز، فرد تجاوزگری بوده که ملل دیگر را با حمله و چپاول و به زور، به تبعیت خود در می آورده است. یا یک مغول یا یک عرب و مسلمان هیچ گاه چنین تصویری را نسبت به چنگیز و محمد به مغز خود راه نمی دهد.

اکنون بنظر می رسد که ما تا حدی توانسته ایم به مسئله ی کلیدی در جستجوی خود نزدیک شویم و آنچه را که باید برای حل مسئله روی آن دست بگذاریم مشخص کنیم. یعنی قبل از هر چیز باید اطلاعاتی را که در ذهن مان برای توجیه اعمال این شخصیت و تقبیح اعمال شخصیت دیگر انباشته شده اند، مورد بازبینی و بررسی مجدد و مستقلانه ی خود قرار دهیم و ببینیم آیا مثلاً علت اصلی

افتادن به دام این نوع خود خواهی های ملی، یک مشت اطلاعات نادرست و توجیه گرانه ای که بخورد ما داده شده است، نبوده است؟

قبل از ورود به اصل موضوع، لازم است یک مسئله ی دیگر را نیز برای خود روشن سازیم. این مسئله را که منبع ما در اخذ اطلاعات مربوط به این شخصیت های تاریخی چه بوده اند. بعبارت دیگر، ما این اطلاعات را از کجا و چگونه بدست آورده ایم. آیا آنها را از راه تحقیقات مستقل خود کسب نموده ایم، یا دیگران در دهان ما گذاشته اند و مانند مسلمان بودنمان، کار کارِ دیگران بوده است. کار والدین مان که بهنگام تولد، سرِ خود، ما را مسلمان کرده اند، و آخوندها که با هزار و یک داستان و روایت دروغ و خود ساخته، برای مسلمان نگهداشتن ما با هزار و یک دروغ برای ما دلیل تراشی کرده اند.

اگر در صدد روشن شدن این مسئله نیز بر آییم، آنگاه برایمان شکی باقی نمی ماند که منطقی ترین کار آن خواهد بود که پیش از رفتن به دنبال کسب اطلاعات درست و علمی، باید در قدم اول، همه ی پیش داوری های خود در مورد این شخصیت ها را بکنار گذارده و قضاوت نهائی در مورد آنها را به بعد از تحقیقات مستقل در مورد آنها واگذار نمائیم.

فصل اول

کوروش و محمد و جایگاه تاریخی آندو

بدون دانستن جایگاه و برخواستگاه تاریخی کوروش و محمد هرگز نمی توان به ماهیت و نقش واقعی و تاریخی این دو پی برد. منظور از برخواستگاه و جایگاه تاریخی، خصوصیات دورانیست که این دو به آن تعلق داشته، در آن از نظر تاریخی می زیسته اند. مثلاً این که مربوط به دوران باستان و آغاز نظام تمدن بوده اند یا قرون وسطی؟ و یا آنکه پدیده ای مربوط به دوران ماقبل تاریخ بوده اند؟

باید توجه داشت که جامعه نیز همچون پدیده های طبیعی، پدیده ایست در حال تکامل و مانند هر نوزاد در حال رشد، در هر مرحله از تکامل خود، از خصوصیات ویژه ای برخوردار می باشد. در نتیجه، افراد نیز کم و بیش رنگ و بوی همان دوره ی تاریخی را که در آن زندگی می کنند، بخود گرفته و در چهارچوب خصوصیات آن

دوره فکر و عمل می نمایند.

مثلا، کسی که در دوران ماقبل تاریخ یا عصر باستان زندگی می کرده، نمی توانسته فراتر از امکانات تاریخی عصر خود عمل نموده و فی المثل ادعای عزیمت از یک نقطه کره ارض و رسیدن به همان نقطه را بنماید، چون ابزار و امکان چنین امری تنها در دوره ی تاریخی بعد، یعنی از قرن ۱۵ ببعد که انسان پی به کروی بودن زمین برده، به امکانات دریانوردی جدید برای طی مسافت های طولانی دست می یابد، فراهم می شود.

بدون دانستن این مراحل تاریخی و خصوصیات هر یک از آنها، اساسا درک تاریخ و اعمال و رفتار کسانی که در آن نقش ایفا کرده اند، ممکن نیست.

از اینرو، قبل از قضاوت در مورد کسانی مانند کوروش و محمد، باید خصوصیات دوره ای را که هر یک از آنها در آن می زیسته اند، بشناسیم.

دورانی که این دو به آن تعلق داشته اند یکی مربوط به مرحله ی پایانی ی دوره ماقبل تاریخ و گذار به مرحله بعدی و دیگری مربوط به مراحل اولیه تمدن و شکل گیری آن یعنی دوران باستان، و در هر صورت، دورانی بسیار نزدیک بهم بوده است.

محمد در عربستان، در جامعه ای ظهور می نماید که در حال گذار از مرحله ی بدوی و ماقبل تاریخ به مرحله ی تمدن بوده و

لحظه های پایانی این تحول را از سر می گذرانده است. در حالیکه کورش در دورانی می زیسته که این تحول در فاصله کمی پیش تر با پادشاهی عیلام و بعد ماد در ایران بانجام رسیده و کورش تنها وظیفه ی برپائی و استحکام اولیه ی آن در خطه ی پارس و گسترش بعدی آنرا بعهدہ داشته است.

آنچه را که کورش، بعنوان کم و بیش اولین دولت طبقاتی، از پیشینیان خود به ارث برده، در صدد گسترش و تقویت آن بر می آید، محمد به نیروی شمشیر و سرکوبگری های خود موفق به بوجود آوردن آن می گردد و این جانشینان او هستند که کار گسترش آنرا به نقاط دیگر تا حد یک امپراطوری بزرگ به انجام می رسانند.

بعبارت دیگر، کورش در مقایسه با اعراب، همان کاری را می کند که آنها توسط ابوبکر و عمر با گسترش اولین دولت طبقاتی در عربستان تا حد یک امپراطوری بزرگ انجام می دهند.

بنابراین، هر دوی آنها، هرچند با یک اختلاف زمانی یکهزار ساله، ولی از نظر تاریخی، به دوران کم و بیش واحدی تعلق داشته اند، به دوران باستان. یکی عربستان را وارد نظام تمدن می کند، و دیگری در آغاز این دوران، در پی ساختمان و استحکام این نظام در فلات ایران بر می آید. از اینرو، بحق می توان گفت که هر دوی آنها از بازیگران عصر تمدن و کوشندگان برپائی و تحکیم آن بوده اند.

و اما چنگیز، ویژگی اش در رابطه با محمد و کورش اینست که

هر دوی این مراحل را بطور برق آسائی یکجا و بدست خود انجام می دهد. باین معنا که وی نه تنها بنیانگذار اولین دولت طبقاتی در میان بعضی قبایل مغول، بلکه تکامل این دولت به بزرگترین امپراطوری زمان خویش است. آنچه را که محمد، ابوبکر و عمر هر سه انجام می دهند، او یکجا به پایان میرساند.

ویژگی چنگیز در رابطه با دیگران، نه تنها در تیز تازی نظامی ، بلکه همچنین در تیز تازی ی تاریخی اش بوده است.

در واقع، روند برپائی اولین دولت و تحول آن به یک قدرت پادشاهی چیزی جز روند برپائی نظام سرکوبگر مطلقه ی فردی نبوده است که در همه نقاط جهان در مقطع معینی از تاریخ، در پی مضمحل شدن دمکراسی های بدوی ی ماقبل خود، بوجود آمده، از درون ویرانه های آن سر بر می کشد.

این تحول در بخش هائی از ایران با موج دوم حرکت اقوام پدرسالار آریائی از جنوب روسیه و باختر به سوی فلات ایران (در نیمه دوم هزاره دوم ق. م.) و سلطه شان بر اقوام مادرتبار و بدوی ساکن در این مناطق (در اوائل هزاره ی اول ق. م.) ، و به روایتی حتی قبل از آن، و در عربستان مرکزی و غربی. با عروج مسلمانان و حملات آنان به قبایل عرب بدوی و آزادی خواه ، قتل عام و سرکوب این قبایل و مطیع ساختن آنها به اولین دولت سرکوب گر طبقاتی انجام می گیرد

کوروش و محمد هر دو با به قدرت رساندن خاندان های خود، در جریان اتحاد با قبایل دیگر، و از طریق حمله و تاخت و تاز به قبایل و نیروهای پیرامونی خویش، دولت های سرکوبگر خود را بنا نهادند، و این دولت ها اساس و نقطه آغاز برپائی بزرگترین امپراطوری های بزرگ زمان خود، امپراطوری های هخامنشی و اسلامی شدند.

این امپراطوری ها همگی و بدون استثنا از جمله قدرت های سرکوبگرِ باستان بودند که برای اولین بار در تاریخ بشری، در جریان گذار از دوران ماقبل تاریخ به دوران تمدن، اینجا و آنجا، سر بر می آوردند و دوران جدیدی، دوران تمدن، را بنا می نهادند. از این رو، محمد و کوروش و امپراطوری های آنها هردو به دوران اولیه باستان تعلق داشته و از خصلت تاریخی مشابهی برخوردار بودند.

مضمون تاریخی این تحول، برقراری اولین دولت و امپراطوری های سرکوبگر و قدرتمند در تاریخ بشر و استقرار نظام بردگی و قرار دادن اکثریت مطلق بشری زیر سلطه قدرت های فردی بوده است. این قدرت فردی در مورد ایران، قدرت مطلقه شاهانی مانند کوروش و در مورد عربستان قدرت مطلقه فردی محمد و جانشینان او بوده است. در واقع دوران باستان دوران پیدایش همین قدرت های قهار، و جنگ ها و چپاول گری های آنان به منظور گسترش قدرت و قلمرو خود بوده است.

این دوران، در منطقه ی جنوب غرب ایران، در اواخر پادشاهی

عیلام،* در ۵۰۰ ساله آخر آن (در اوائل هزاره اول ق. م.)، و در مناطق دیگر آن با تشکیل پادشاهی های ماد و پارس در کم و بیش همین دوران آغاز می گردد و سپس با امپراطوری های هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان ادامه می یابد.

دوران مزبور در یونان به پس از دوران اساطیری از قرن ۸ ق. م. ببعدد مصر به دوران فراعنه، و در سایر نقاط پیشرفته جهان نیز کم و بیش به همین زمان باز می گردد.

این پادشاهی ها همه از ویرانه های نظامات دمکراتیک و اشتراکی ماقبل تاریخ که به شکل قبیله ای اداره می شدند، و در جریان اضمحلال آنان، بوجود می آیند. حتی پارسیان که بعدا امپراطوری هخامنشی را بوجود می آورند در قرن ۹ ق.م در جنوب دریاچه ارومیه بصورت قبیله کوچکی زندگی می کرده اند که بعدا در پی اتحاد و جنگ با قبایل و قدرت های همسایه و خونریزی های بسیار به بزرگترین امپراطوری باستانی تبدیل می شوند.

یک چنین تحول و تغییراتی برای اولین بار در تاریخ، در طی نیمه دوم هزاره دوم ق. م.، در کناره های دجله و فرات (مساپوتیمیا یا بین النهرین) که از لحاظ اقتصادی- اجتماعی پیشرفته ترین بخش جهان را تشکیل می داده، رخ میدهد. پادشاهی های سومر و اکد،

* پرسی سیکز (Percy Sykes) از پادشاهی عیلام بعنوان "قدیمی ترین تمدن در ایران نام می برد"

آشور و بابل، در این منطقه، همگی محصول یا بخشی از این تغییر و تحول تاریخی و عظیم بوده اند.

این تحول پنج الی شش هزار سال ق. م. با پیدایش مالکیت خصوصی برای اولین بار در جامعه بشری شروع، و با تمرکز ثروت در دست بعضی از افراد که اشرافیت قبیله را تشکیل می دادند، ادامه می یابد و سپس با پیدایش طبقات دارا، پیدایش دولت، و قدرت های مطلقه فردی شاه و امپراتور بر راس آنها به فرجام می رسد.^۱

در اساطیر بابلی، جنگ مردوک خدای مرد با خدای بزرگ زن، تیامات، و قتل او، بیان به سر انجام رسیدن این پروسه ی گذار از نظام ماقبل تاریخ به مرحله بعدی می باشد.

مردوک، ابتدا، در موافقت با خدایان مرد دیگر، به جنگ تیامات می رود. (این باین معناست که هنوز نوعی نظام چند خدائی و تصمیم گیری جمعی و دمکراتیک در میان اشرافیت حاکم بر دولت شهرها وجود داشته است.) ولی بعدا با برتری یافتن بر خدایان مرد دیگر، خود به تنها خدای شهر بابل تبدیل می گردد، و این امر، یک کاسه شدن قدرت در دست یک قدرت مطلقه در این دولت شهرها را به نمایش می گذارد.

در کم و بیش همین زمان در آشور همسایه بابل نیز در کنار مردوک، "آشور"، خدای مرد، به تنها خدای برتر تبدیل می گردد.

در ایران، این تحول، خود را در شکل افسانه ای و اساطیری اش

در دوران پیشدادیان و کیانیان منعکس می سازد . از خلال داستان های شاهنامه به روشنی بر می آید که عصر پیشدادیان و کیانیان، در دوره تمدن هند و ایرانی، به دوران این گذار تاریخی از نظام اشتراکی ی ماقبل تاریخ به نظام طبقاتی ی پس از آن باز می گردد^۲. دوره ای که در آنخدایان اساطیری مانند جمشید از شکل خدائی به شکل پادشاهی تبدیل می شوند و خدایان کوچکتر نیز به پهلوانانی مانند رستم^۳.

در این داستانها می خوانیم که چگونه رستم، سمبل قهرمانی ی اولین جامعه طبقاتی و مردسالار در ایران، با جنگ با شیاطین و دیوان، سر آنان را به سنگ کوبیده، آن ها را از میان بر می دارد.

این شیاطین و دیوان نمادهای مردمی در جامعه مادرتبار و اشتراکی بوده اند که استقرار نظامات جدید، بدون سرکوب و از میان برداشتن آنها ممکن نبوده است و این کار اغلب بدست قهرمانان این داستان ها که در خدمت شاهان و قدرتمندان بوده و در جهت محو مخالفین و رقبای آنها قهرمانی می کرده اند، انجام می گرفته است. رستم نیز اغلب در خدمت پادشاهان و قهرمان جنگ های میان آن ها بوده است. او در جنگ هایش، یا در پی گسترش قلمرو این پادشاهان و یا سرکوب و جنگ با اقوام و جوامعی بوده است که زیر یوغ بندگی شاهان و نظام جدید نمی رفته اند. جایگاه والای شاهنامه فردوسی در میان محافل وابسته به نظام سلطنتی و گروه های سنتی

و پدرسالار نیز بهمین دلیل می باشد.

در فرهنگ هندی، نقش رستم را کمابیش ایندرا، خدای جنگ در وداها* ایفا می کند. البته، ما در بعضی از این اساطیر، فی المثل در اساطیر یونانی، شاهد پیدایش قهرمانانی چون پرومته هستیم که به خاطر دفاع از مردم بدست خدایان حتی مجازات می شوند.

تبدیل شدن خدایان اساطیری به خدا- شاهان انعکاسی از گذار به جامعه طبقاتی و پیدایش قدرتهای مطلقه و سرکوبگر در آن بوده است. داستان ضحاک و جمشید و فریدون به این دوران مربوط می شود.

در جامعه دمکراتیک ماقبل تاریخ، بت ها* و خدایان، تنها مظاهر و منابع قدرت بوده اند. لذا، قدرت های تازه سر بر آورده، برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود، چاره ای جز این نداشته اند که به خود منشاء الهی داده و بصورت خدا- شاه مجسم شوند. بعبارت دیگر، از آنجا که در جامعه دمکراتیک و برابری طلب ماقبل تاریخ اساساً صاحب قدرت و واجب الاطاعه ای وجود نداشته، و هنوز اطاعت

* کهن ترین کتاب آریاییان است که قدیمی ترین قسمت آن تقریباً در ۵۰۰۰ پیش از میلاد؛ نوشته شده است. مفسرین هندو، وداها را نوشته بشر نمی دانند و معتقدند که خدا این کتاب را برای بشر نازل کرده است. سرودهای کتاب وداها در نمازهای هندو خوانده می شود.

* در فرهنگ اولیه هند و اروپائی خدایان در مظاهر مادی مانند بت ظاهر نمی شده اند. آنچه هم که بعداً بوجود می آید، مانند اصنام هندی، و مجسمه های یونانی، نتیجه تاثیر فرهنگ های دیگر منجمله بین النهرین و مصر بوده است.

از کسی باب نشده بوده، لذا منتسب نمودن قدرت خود به خدا، شرط فرمانروائی بر مردم و تنها راه توجیه آن بوده است.

برای همین، حتی در دوران پس از عصر اساطیری، هنگامی که خدا- شاهان به شاهان تبدیل می شوند، شاهان برای مشروعیت بخشیدن به قدرت خود همچنان رابطه خدائی خود را حفظ می کنند. به این معنا که یا مانند کورش و داریوش خود را برگزیدهٔ اهورامزدا* قلمداد می نمایند، یا مانند محمد مستقیماً خود را فرستاده خدا و مامور اجرای ماموریتی که از جانب وی به آنها محول شده است، معرفی می نمایند.

بهرحال، این پادشاهی ها اولین قدرت های سرکوب گری بوده اند که بر روی زمین بوجود آمده و با درهم شکستن نظام های دموکراتیک و جمعی بدوی ما قبل تاریخ، خود را بعنوان نماینده یا فرستاده خدا به مردم معرفی و تحمیل می نمایند.

در اساطیر یونانی نیز ما شاهد همین پدیده که خدایان ضمن حفظ قدرت های خدائی خود، در ضمن، صاحب خصوصیات انسانی شده، مانند آنها حسادت کرده، عاشق شده، بر سر زنان یا هر چیز دیگری با هم جنگ و دعوا می کرده اند، می باشیم. این اساطیر که

* "گوید داریوش: به خواست اهوره مزدا من شاه ام. اهورمزدا سلطنت را بر من فرا بد." از کتیبه

داریوش

داستان های آن توسط هومر* در منظومه های اودیسه و ایلیاد به نظم در آمده اند، همین دوران گذار جامعه یونانی در قرون ۱۶ تا ۱۱ ق. م، یعنی دوران تجزیه نظام اشتراکی و بر آمدن قدرت های جدید از درون آن را به نمایش می گذارند.

در این اشعار، مبارزه خدایان با یکدیگر و تنبیه و مجازات پهلوانان (تیتان ها) که مظهر قدرت مردم اند، بدست آنها، حکایت از کشمکش میان نمایندگان دونظام و مبارزه و مقاومت توده های مردم در برابر اشرافیت تازه بوجود آمده را می کند.

باین ترتیب است که در اساطیر یونانی، زئوس، پرومته ی پهلوان و دوست انسان ها را، بخاطر نافرمانی در کوه های قفقاز شکنجه می دهد. یا وقتی که در اشعار هومر، آگاممنون در محاصره شهر تروا صحبت از مزایای فرماندهی و حکومت فردی و جایگزینی اولی بجای دومی میکند و می گوید "حکومت جمع شر است، بگذار فرمانده یک نفر باشد"، در تلاش به فرجام رساندن همین تحول و گذار در جامعه یونانی است.*

* هومر این اشعار را در نیمه دوم قرن ۸ ق.م. می سراید. البته بنابه نظر بعضی کسی بنام هومر وجود نداشته. وی شخصیتی افسانه ای بوده و اشعار مزبور، اشعار پراکنده فولکلوریک بوده اند که بعدا جمع آوری شده بنام وی در آمده اند. ولی دیگران منجمله گوته عقیده داشتند که وحدت اشعار نشان از شاعری واحد میدهد.

* تا این زمان در میان اسپارت ها فرماندهی جنگی جمعی است و به فرد تعلق ندارد. در میان رمی های نیز تا مدتها دو کنسول رم را اداره می کردند. این ها همگی بقایای نظام دموکراتیک

البته، دولت شهرهای یونانی و غیر یونانی که در جریان این گذار بوجود آمدند، جز در موارد استثنائی، کم و بیش دموکراتیک و از این نظر با دیکتاتوری های فردی ی مطلقه که در مراحل پیشرفته تر این گذار بوجود آمدند، متفاوت بودند. با اینحال، نباید فراموش کرد که دموکراتیزم این دولت شهرها، منجمله نوع یونانی آن نه تنها به طبقه برده دار و صاحبان مالکیت محدود می شد و بردگان را در بر نمی گرفت. بنابراین، این دولت شهرهای متمدن نیز با وجود بعضی خصوصیات دموکراتیک شان، با نظام ماقبل تاریخ خود، یک گسست و تفاوت اساسی داشتند، باین معنا که نه بیانگر حکومت مردم بر مردم، بلکه مبین دیکتاتوری اقلیت برده دار و اعیان جامعه بر اکثریت مردم و بخصوص بردگان بحساب می آمدند. لذا آنها نیز وابسته به عصر باستان بوده و با حکومت های مطلقه فردی در نقاط دیگر جهان تفاوت ماهوی نداشتند .

به همین خاطر، این دولت شهرها نیز مانند آنچه که در سومر و بابل شاهد آن بودیم، سر انجام در جنگ میان نیروهای متخاصم از میان رفته ، قربانی پروسه نهائی ی تکامل نظامات طبقاتی دوران تمدن به نظامات مطلقه فردی می شوند.

در امپراطوری رم نیز رژیم نظام جمهوری چندان دوام نیاورده،

قبل از تمدن بوده اند که در آنها حکومت و قدرت فردی معنی و مفهومی نداشته و همه امور بطور جمعی اداره می شده است.

با قدرت یابی سوسلا، پمپی، و سزار روند زوال آن آغاز و با دیکتاتوری اکتاوین در ۲۷ ق.م، با عنوان اگوستوس، به پایان می رسد و باین ترتیب رژیم جمهوری در رم نیز دورانش به سر می آید.^۴ با این وجود، تا آنجا که به رم باز می گردد، همچنان تا مدت‌ها، عناصر دمکراتیک مانند سنا و مجامع خلق بعنوان ارگان‌های تصمیم‌گیری، به حیات خود ادامه می دهند و وجود احزاب مختلف و رقابت کم و بیش آزادانه میان آنان، آنان را از امپراطوری‌های مشابه خود، از نوع ایرانی ی* آن که همواره متکی بر دیکتاتوری‌های خشن و مطلق فردی بوده اند، متمایز می سازد.

البته ما می دانیم که هرچند داستان و محتوای اشعار اساطیری در همه جا به همین دوران گذار مربوط می شوند، ولی کسانی که این اشعار را سروده یا جمع‌آوری کرده اند، خود در دوران بعد از آن زندگی می کرده اند. در دورانی که خط بوجود آمده و امکان انتقال آن‌ها از زبان مردم به روی صفحه بوجود می آید. چنانچه اشعار شاهنامه فردوسی در قرن دهم سروده شده، ولی داستان‌های آن مربوط به دورانی بس پیشتر، به دوران گذار از نظام اشتراکی به نظام طبقاتی در هزاره‌های قبل می باشند. یا اشعار هومر که به قرن‌ها قبل مربوط می شوند در قرن هشتم برشته تحریر در آمده، نوشته

* در نظامات ایرانی، رسیدن گهگاهی زنان به مقام سلطنت و امثال آن از جمله این بقایا، و قیام مزدکیان در دوران ساسانیان، تلاشی برای تجدید مناسبات اشتراکی و دمکراتیک ماقبل تاریخ بوده است.

می شوند. تا آن زمان، مردم کشمکش میان دو نظام را در قالب افسانه های ساخته و پرداخته ی ذهن خود، سینه به سینه، نقل و به نسل های بعد انتقال می دادند. بهر حال، این اشعار اساطیری یکی از منابع مهمی هستند که ما را از وجود نظامات مزبور و چگونگی تغییر و تحول آنها به نظامات جدید و پیدایش قدرت های مطلقه در اینجا و آنجا مطلع می سازند.

اما در طی زمان، هر چه که قدرت و سلطه شاهان بیشتر میشده این افسانه ها نیز بیشتر به نفع آنان تغییر شکل یافته، بیش از پیش وسیله ی نمایش و ستایشگر شکوه و قدرت آنها می شده اند. از اینرو، هنگامی که به نوشته و نظم در می آمده اند، از آنجا که خود شعرا نیز اغلب جیره خوار پادشاهان و دربار آنان و یا حداقل زیر تیغ دیکتاتوری آنان قرار داشته اند، بیش از پیش به نفع پادشاهان و شکوه و جبروت آنان تغییر شکل یافته، از جنبه ی مردمی ی آنها کاسته می شده است.

شاهنامه نیز از این قاعده مستثنی نبوده است و از این روست که می بینیم پر از تعریف و تمجید از پادشاهان، طبقات و خانواده، این ارگان های اساسی جامعه طبقاتی و نظام باستان می باشد.

گفتیم که در شاهنامه خدایان اساطیری به شاه تبدیل میشوند. مثلاً در این اساطیر، جمشید یکی از خدایان بوده است که به زمین می آید و بشر از او زایش می یابد. اما وقتی به زمین می آید به شاه،

یا شاه- خدا، تبدیل شده، و با ضحاک که به دیو یا اژدهای سه سر مانند می شود، به جنگ می پردازد. در این اساطیر، آنها که مطلوب خدا بوده اند به شاه، و مطرودین به دیو و شیاطین تبدیل می شده اند.^۵ مطرودین نیز مانند ضحاک، معمولا، نمایندگان جامعه اشتراکی و مردم بوده اند.

بنابراین، داستان جنگ جمشید و فریدون بر علیه ضحاک در شاهنامه، داستان کشمکش و منازعه میان همان دو نظام اجتماعی مذکور در بالاست که در برابر هم قرار گرفته، برای استقرا خود با یکدیگر ستیز می کنند. از اینرو، در جنگ میان جمشید و فریدون بر علیه ضحاک، اولی نماینده جامعه طبقاتی و پدرسالار و دومی نماینده نظام اشتراکی و مردمی می باشد. برای همین در شاهنامه و سایر اسناد موجود که همگی دست پخت نظام پدرسالاری می باشند، همه ی نسبت های بد و زشت به ضحاک و نسبت های خوب به دشمنان وی داده شده اند. از جمله ضحاک با مادرش زنا می کند و در کتاب دادستان دینینگ، مادرش بعنوان اولین زنی که روسپی گری* (یکی از هفت گناه بزرگ) را آغاز کرد، معرفی می شود.^۶ بعلاوه، او به توصیه شیطان، و برای آنکه مقرب درگاه شیاطین شود، پدرکشی می کند، پدری که از جانب نظام پدرسالار، یزدان پرست و مظهر نیکی قلمداد می شود.^۷

در این شعر فردوسی سعی دارد که نشان دهد تنها کسی می تواند پدرکشی کند که نه از خون پدر، بلکه از خون مادرش باشد*.
باین طریق، زن مظهر شر می شود. چرا که به زعم جامعه پدرسالار، ضحاک نیز اگر از خون مرداس پدر یزدان پرستش بود، هرگز دست به پدر کشی نمی زد.

چنین تصویر ساختگی از ضحاک که مظهر نظام قبلی بوده است تنها به شاهنامه اختصاص ندارد. در سایر مدارک موجود نیز، تصویر واقعی ضحاک به همین شکل تحریف می شود. در یشت چهاردهم، بهرام یشت ۴۰/۱۴، از ضحاک بعنوان "سه پوزه سه کله شش چشم هزار چُستی و چالاکی ... به این دیو دروغ بسیار قوی که آسیبِ مردمان است، به این خبیث و قوی ترین دروغی که اهریمن به ضد جهانِ مادی بیافرید تا جهان راستی را از آن تباه سازد" یاد شده است^۸.

در سوتگرنسک، فرگرد چهارم نیز در مورد خصوصیات ضحاک به دروغ* چنین آمده است:

به خون پدر گشت همداستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر شود نره شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگرست	پژوهنده را راز با مادرست

شاهنامه داستان جمشید ابیات ۱۱۶-۱۱۸)

* - جالب است که اسناد زردشتی که خود چنین دروغ های بزرگی در مورد ضحاک و تاریخ می گویند در مورد گناه دروغ چنین میگویند: "سخت نباید پرهیختن از دروغ گفتن که سر همه

"آز، بیکارگی، کاهلی، ناپاکی، آمیزش جنسی نا مشروع) و می خواری و مستی که در اوستا مذموم شناخته شده است."^۹

خصوصیت دیگر ضحاک کفر بوده است. "ضحاک با خبثی فراوان از چهار خصلت زشت یعنی مستی، ترفندپرستی، خود پسندی و بی دینی طرف داری می کرد در صورتی که جم این چهار خصلت را از جهان دور داشت"^{۱۰*} در تاریخ بلعی نیز از ضحاک این طور یاد می شود که "... ملکی بود ستمکار ... و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت"^{۱۱}

همه این صفات زشت و بد و انتساب آنها به ضحاک بخاطر این بوده است که وی مدافع نظام اشتراکی ماقبل تاریخ بوده است. نظامی که یکی از خصوصیات آن بت پرستی و اعتقاد به خدایان متعدد بجای خدای واحد و رابطه جنسی آزاد و به زعم جامعه مردسالار روسپی گری (اتهام زناکاری مادر ضحاک) بوده است.

باید توجه داشت که نظام بت پرستی که در آن بجای یک خدای مطلق و جبار، خدایان مختلف در کنار هم زندگی می کردند، بیان کننده نوعی دموکراسی مذهبی بود. چرا که در این نظام مردم

گناه ها دروغست." زرتشت از هورمزد پرسید که دروغزن مانده کسیت؟ هورمزد به فرونی گفت: دروغزن با اهرمن همراه است."

* ره داور پاک بنمود شان از آلودگی سر بپالودشان

که پرورده بت پرستان بدند چن آسیمه بر سان مستان بدند

(شاهنامه ، ابیات ۳۲۵-۳۲۶).

خدایان یکدیگر را تحمل نموده، در کنار هم با صلح و صفا زندگی می کردند. این را ما در نظام پیش از اسلام عربستان نیز مشاهده می کنیم. در صحن مکه نه تنها مجسمه خدایان گوناگون قرار داشت، بلکه پیروان آنها نیز بدون آنکه جنگ و دعوایی میانشان بوجود بیاید، در کنار هم خدایان خود را زیارت می کردند.

این هم نشینی صلح آمیز در مورد اعضای خود قبیله هم صادق بود. به این ترتیب که در قبایل عربستان، اعضای مسیحی، یهودی و کافر با حقوق برابر در کنار هم زندگی می کردند. چنانکه اعضای قبایل بنی تمیم، بنی حنیف، بنی بکر، بنی تغلب و... بخشا مسیحی و بقیه پاگان (بت پرست، بی اعتقاد به خدای یکتا، و کافر) بودند. این دموکراسی مذهبی که تقریباً در همه جوامع ماقبل تاریخ برقرار بود، خود یکی از جنبه های دموکراسی اجتماعی و سیاسی در نظام قبیله ای را تشکیل می داد.

در نظام های دموکراتیک ماقبل تاریخ، قدرت های سرکوبگر عصر باستان مانند دولت، رئیس، و دیکتاتور و اساساً هیچ گونه قدرت فائقه ای بر بالای سر مردم وجود نداشت و همه مسئولین، انتخابی و با رضایت اهل قبیله تعیین می شدند.

در این نظام ها، همانطور که در زندگی واقعی، مردم روسای قبایل خود را خودشان انتخاب یا برکنار می کردند، در دنیای خرافی نیز خدایان خود را وقتی آنها را عاجز از برآوردن آرزوهای خویش می

یافتند، به میل خود به دور انداخته، خدای دیگری را بر می گزیدند.

با از میان رفتن دموکراسی ی قبیله ای و پیدایش قدرت ها و روسای سرکوبگر (شاهان و ..)، ما شاهد آنیم که بموازات آن، در تخیلات مردم نیز، زمینه ی قبول خدای قادر متعال و یکتایی بوجود می آید که جایگزین خدایان متعدد قبلی می شود، خدائی که خود را منبع همه قدرت ها می داند.

بنابراین، جنگ میان نظام بت پرستی و یکتاپرستی، در واقع انعکاس جنگ و کشمکش میان نظام دموکراتیک ماقبل تاریخ و نظام مطلقه فردی پس از آن بوده است.

در اساطیر ایرانی نیز جنگ میان دینداری و بت پرستی و از جمله جنگ زرتشت بر علیه خدایان و بت های پنداری و دروغین زمان خود، مانند جنگی که محمد بر علیه بت های مکه شروع کرد، انعکاس همین مبارزه بوده است، و برای همین است که ضحاک نیز متهم به بی دینی و تبلیغ بت پرستی می شود.* بی جهت نیست که همه شاهان و دیکتاتورها در طول تاریخ یکتاپرست بوده اند.

بی دینی یا بت پرستی (بی اعتقادی به خدای واحد) از خصوصیات جوامع ما قبل تاریخ، و دیکتاتوری و یکتاپرستی از جمله

* "شکسته و نابود باد اندیشه بد دروغکار با همه خدایان پنداری و دروغگویان، و جاودان نفرین شده و در دوزخ تاریکی نگون و نگونسار مرگ باشند و هیچ کارشان کامیاب نشود. از خرده اوستا، برگزیده ای از گات ها یا نیایشهای روزانه. علی اکبر جعفری ۱۳۶۲. ص ۱۶.

خصوصیات نظام های بعدی بوده است. پیدایش ادیان یکتاپرست که در آنها خدای یکتا و اهریمن در برابر هم قرار دارند، نشان پیدایش همین دیکتاتوری های مطلقه در روی زمین و مقابله انسان های شورش گر و عدالت خواه با آنها بوده است.

بموازات یک پارچه شدن قدرت در دست یک فرد، و جایگزینی خدایان متعدد با خدای واحد (که خود نشانه یک کاسه شدن قدرت های پراکندهٔ قبیله ای به نفع یک قدرت مطلقه مرکزی بوده است)، ضحاک ها و شورشیان اساطیری نیز به موجود خیالی واحدی بنام شیطان و اهریمن تبدیل می شوند.

اهریمن همان انسان سرکش و برگشته از فرمان خداست که پیدایش آن مصادف با پیدایش دیکتاتورها و شورش انسان ها بر علیه آنها ست. مهرداد بهار در مورد مفهوم اهریمن و پیدایش آن چنین می گوید:

"اهریمن مربوط به دورهٔ اساطیر کهن نیست؛ اصلا در دورهٔ اساطیر کهن، شر یا نیروهای شر یک مظهر واحد ندارند. بنابراین، مفهوم اهریمن مربوط به دوران پیشرفته دین (منظور دوران یکتاپرستی-از من)، نه مربوط به اساطیر است."^{۱۲}

در ایران، این تحول یعنی از میان رفتن رفتن چند خدائی در هزارهٔ اول ق. م در جریان پادشاهی عیلامیان رخ میدهد،^{۱۳} و این مصادف است با جایگزینی دین بجای اساطیر. در میان اقوام اسکاندیناوی نیز تحول مزبور در کم و بیش همین زمان انجام می

گیرد.

در عربستان و علی الخصوص مکه و مدینه که قبل از اسلام از دمکراتیک ترین شهرهای جهان بوده اند، تمام جنگ ها و کشت و کشتارهای محمد به منظور برقراری حکومت دیکتاتوری مطلقه خود و تغییر نظام سیاسی دمکراتیک عربستان بوده است. برای همین نیز یکی از شعارهای محوری محمد که از همان ابتدای دعوت اش بر آن تاکید داشته است، مبارزه با بت پرستی و شرک (یعنی شریک قائل شدن برای قدرت مطلقه ی الله و پرستیدن خدایان دیگر) و برقراری دیکتاتوری مطلقه شخصی ی خود، بعنوان نماینده خدا بوده است.

هنگامی که ابوطالب عموی محمد در مکه به درخواست سران قریش برای آشتی میان آنها و محمد، جلسه ای بر پا می کند، به گفته طبری و سایر مورخین اسلامی، محمد در پاسخ به این سؤال که چه اصراری دارد که سران قریش خدای واحد او را بپذیرند، چنین پاسخ می دهد:

"می خواهم کلمه ای بگویند که عربان مطیعشان شوند و عجمان باجگزارشان باشند."^{۱۴}

طبیعی است که نظامی که در آن عربان، یعنی اکثریت جامعه، مطیع سران و اشراف قریش یعنی یک اقلیت ثروتمند باشند، نمی تواند چیزی جز یک نظام هیرارشیک طبقاتی باشد، و برافراشتن پرچم الله بر سر چنین جامعه ای معنایی جز قَدَر قدرتی و حاکمیت

نماینده الله بر سر این اقلیت و بر سر کل جامعه را ندارد.

بنابراین، می بینیم که او با چه روشنی و وضوحی، از همان ابتدا، در پی برپائی همان نظامی بوده است که بعدا بپا می شود، نظام هیرارشیک و طبقاتی، همان چیزی که کوروش و چنگیز نیز قبل و بعد از او، به نوبه ی خود، در مناطق دیگر بر پا می دارند.

محمد نیز با شکستن بت های مکه است که خدای یکتا و در پس آن دیکتاتوری مطلقه شخصی اش را بعنوان نماینده خدا به اعراب تحمیل می کند. اما او تنها وقتی قادر به در هم شکستن بت ها و از میان بردن دمکراسی مذهبی و بت پرستی می شود، که نیروی مسلح کافی برای فتح مکه و تحمیل دیکتاتوری فردی خود بر عربستان را بدست می آورد. از این رو، شکستن بت های مکه، سمبل شکسته شدن قدرت مردم و نظام دمکراتیک قبل از اسلام در شبه جزیره عربستان بود.

خصوصیت دیگر جوامع ماقبل تاریخ، آزادی جنسی یعنی زنا بوده است. این نیز از جمله آزادی های موجود در نظام دمکراتیک ماقبل تاریخ بشمار می رفته است. از میان بردن آزادی جنسی و محدود کردن آن در دایره ازدواج و خانواده پدرسالار، جنبه غیر دمکراتیک دیگری از سرکوب گری مذاهب یکتاپرست در نظام های طبقاتی و نظام تمدن بوده است. از اینرو، در این نظام، رابطه جنسی خارج از ازدواج برای زن، تحت عنوان زنا، مذموم شمرده شده و

بسختی تنبیه می شده است. علت آن حفظ نهاد خانواده ی پدرسالار که برای اولین بار در این نظام ها از طریق خرید یا اسیر کردن زن بوجود می آید، بوده است و چون زن، برده و مایملک مرد به حساب می آمده، رابطه جنسی با غیر، برای او (و نه برای مرد) ممنوع بوده است.

در عربستان نیز با آمدن محمد آزادی جنسی ی زن در نظام بدوی قبل از اسلام، همراه با سایر آزادی ها بکلی از میان رفته و تحت عنوان زنا مستوجب تازیانه و بعدا مرگ می شود. این را ما در مذهب یهود نیز می بینیم. بنابراین، متهم کردن مادر ضحاک به زنا کاری چیزی جز مخالفت با نظام جنسی و دمکراتیک ماقبل تاریخ نبوده است.

یکی دیگر از آزادی های مندرج در جامعه بدوی ماقبل تاریخ آزادی تفریح، منجمله مشروب خواری و منع آن در نظام یکتا پرستی بوده است. در این نظام، لازمه دلخوش نمودن مردم به وعده و وعیدهای بهشتی، محروم نمودن آنها از وعده ها و خوش گذرانی های زمینی بوده است. برای همین در ۱۰ سال اولی که محمد در مکه تبلیغ علنی می کرد، کشمکش ها و بحث های زیادی میان او و بدویان عرب در مورد خوش گذرانی و مشروب خواری و منع آن در این دنیا در می گیرد. چنان که وقتی اعیانی شاعر معروف عرب برای گرویدن به اسلام راهی دیدار محمد در مدینه می شود، وقتی به او

می گویند که در اسلام شراب خواری و روابط جنسی آزاد و عاشقانه (زنا) حرام می باشد، می گوید:

"ای قوم مرا در زنا رغبتی نماند، چرا که پیر شدم و عمر در آن بسر بردم، اما در شرب خمر مرا اندک هوسی مانده است ، اکنون باز پس‌روم، تا مرا این هوس نیز کمتر شود و آینده سال باز آیم و مسلمان شوم. این بگفت و هم از درِ مکه باز گردید و بقبیله خود باز رفت. و اتفاق چنان افتاد که اعیانی هم در آن سال به مرگ آمد و به آینده نرسید و اسلام از وی فوت شد." ۱۵

وعده وعیدهای های محمد در مورد جوی های روان شراب در بهشت نیز برای فریب اعراب بدوی با توجه به میل شدید آنها و بطور کلی انسان اولیه به سرور و خوش گذرانی بوده است.

بنابراین، روشن است که چرا متهم نمودن ضحاک به بت پرستی، زناکاری، و بدمستی، در شاهنامه و اسناد زرتشتی، همگی نشانه های بی برو برگرد تعلق ضحاک به جامعه ماقبل تاریخ و انعکاسی از کشمکش میان دو نظام اجتماعی متضاد بوده است.

برای همین است که فردوسی از آنجائی که خود از ملاکین (دهقانان) مردسالار و تاریخ نگار چنین جامعه ای بوده است، به قدرت رسیدن ضحاک را، ضمن در پرده نگاه داشتن اقدامات مردمی او، اینچنین با دیدی منفی توصیف می کند:

چو ضحاک شد بر جهان شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار

سراسر زمانه بدو گشت باز بر آمد بر این روزگار دراز

نهان گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادوئی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز^{۱۶}

ولی، با آنکه فردوسی سعی وافر در پرده پوشی خصلت مردمی و دمکراتیک ضحاک دارد، با اینحال، از خلال اشعارش، اینجا و آنجا، ناخواسته، علائمی از محبوبیت او در میان مردم آشکار می شود. مانند این قطعه که در آن فردوسی اذعان می کند که محبوبیت ضحاک و نظام او بحدی بود که از هر کجا که درخواست می کرد، صدها هزار فرد برای جنگ در رکاب او داوطلب می شدند.

جهاندار ضحاک با تاج و گاه میان بسته فرمان او را سپاه

چو خواهد، زهر کشوری صد هزار کمر بسته او را کند کارزار^{۱۷}

بهرحال، پس از آنکه ضحاک بر جمشید پیروز می شود، و (بنا به داستانهای اساطیری) بعد از هزار سال حکمرانی، سرانجام بدست فریدون سرنگون و اسیر می گردد. با پیروزی فریدون بر ضحاک، نظام طبقاتی مجدداً برقرار می شود. مردم خلع سلاح شده (نباید که باشید با ساز جنگ)، برابری مردم از میان رفته و طبقات منجمله پیشه وران و سپاهیان دوباره از هم جدا و متمایز می شوند، و آنطور که خود فروسی می گوید، "ثروتمندان نزد فریدون می روند و او هر یک را می نوازد و بر پایگاه های طبقاتی شان باز می گرداند."^{۱۸}

نشست از بر تخت زرین او بیفگند ناخوب آئین او

نباید که باشید با ساز و جنگ	نه زین گونه جوید کسی نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه ور	به یک روی جویند هر دو هنر...
یکی کارورز و یکی گرزدار	سزاوار هر کس پدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این	پر آشوب گردد سراسر زمین...
وز آن پس همه نامداران شهر	کسی کش بُد از تاج وز گنج بهر
برفتند بارامش و خواسته	همه دل به فرمانش آراسته
فریدون فرزانه بنواخت شان	بر اندازه بر پایگه ساخت شان ^{۱۹}

ابوریحان بیرونی نیز که به سهم خود به این واقعه می پردازد، با صراحت بیشتری از فردوسی بر تمایزات دو نظام انگشت می گذارد. او نیز اذعان می کند که فریدون پس از به قدرت رسیدن، مالکین و قدرتمندان را که در اثر سلطه ضحاک یا بیوراسب، "فرمانروائی" بر "ملک" و املاک خود را از دست داده، دیگر کنترلی بر زنان و فرزندان خود نداشتند، و اموراتشان به دست "شیاطین و زیردستان" افتاده بوده، و از اینرو "بیکار مانده بودند"، دوباره به موقعیت سابق خود باز می گرداند.

وی در الآثارالباقیه عن القرون الباقیه، از "... پادشاهی فریدون و فرمان او به مردم" خبر می دهد که از آنها می خواهد "که صاحب اطرافیان و اهل و فرزندان خود بشوند و آنان را کدخدا یا خداوند خانه نامید و به فرمانروائی بر اهل و فرزندان و ملک و امر و نهی در آن ها بداشت، پس از آن که در زمان بیوراسب (ضحاک) بی کار مانده

بودند و کارهایشان به دست شیطان ها و زیر دستان افتاده بود و به دفع آنان ناتوان بودند ... " ۲۰

در اینجا نیز می بینیم که بیرونی از افتادن کارهای مردم (که همان مالکین و افراد محترم! جامعه می باشند)، بدست شیاطین و زیر دستان (مردم عادی) در زمان ضحاک، سخن می گوید، و از فرمان فریدون به تجدید "فرمانروائی" آنان بر املاک و "امر و نهی در آن ها"، همچنین، از مردم (مردان در نظام پدرسالاری) که "صاحب" و فرمانروای اهل و عیال خود بودند، و پس از آنکه زنان و فرزندان با آمدن ضحاک از سلطه و مالکیت مردان (شوهران خود) آزاد می شوند، اکنون با بازگشت فریدون و فرمان وی به برقراری مجدد کدخدایی* و خداوندی بر اهل خانه، دوباره تحت بردگی و امر و نهی آنان قرار می گیرند.

در اینجا، همان طور که ملاحظه می کنیم، بر تجدید طبقات و خانواده پدرسالار در زمان فریدون که هر دو از ارکان اصلی یجامعه طبقاتی و مردسالار بوده اند، تاکید می شود. با اینحال، فردوسی، همانطور که انتظار می رود، از بازگشت فریدون و تجدید نظام طبقاتی طبقاتی این طور تجلیل می کند:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

* - این واژه حداقل تا زمان مغول در بسیاری متون به معنی رئیس خانه بکار می برده می شده است. هاشم رضی، دانشنامه ایران باستان، ص ۲۸۲.

بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

ما گفتیم که این تحولات در ایران و عربستان و بطور کلی در نقاط مختلف جهان بسته به سطح رشد نیروهای مادی و تولیدی در زمان های مختلفی رخ می دهد.

این زمانهای مختلف، زمانهای متفاوت تشکیل اولین دولت های سرکوبگر طبقاتی، یا بزبان ساده، شاهان و دیکتاتوری های مطلقه فردی، در نقاط مختلف جهان بوده اند. من قبلا در نوشته های قبلی خود،^{۲۱} علت این تحول، عملکرد و چگونگی رابطه آن با سطح تکامل تکنولوژیک و تولید، و ضرورت تاریخی آن را بطور مشروح شرح داده ام و نیازی به توضیح مکرر آن در اینجا نمی بینم. همین قدر یاد آور می شوم که این تحول در نقاطی مانند بین النهرین که از سطح بالاتر ثروت و تولید برخوردار بوده اند، بسی زودتر انجام می گیرد و در نقاطی مانند عربستان مرکزی که عقب افتاده تر بوده است، دیرتر.

برای همین است که اولین پادشاهی ها و قدرت های مطلقه فردی در مناطق اطراف رودها شکل گرفته اند: پادشاهی های آشور، سومر، اکد و بابل در اطراف دجله و فرات، پادشاهی فراعنه مصر در اطراف رود نیل، شاهان چین در اطراف رود های "زرد" و "یانگ زی"، و سرانجام پادشاهی های هند در اطراف رود سند.

نباید از یاد برد که جلگه های اطراف رودها محل سکناى اقوامی بوده است که بخاطر حاصلخیزی خاک و آب فراوان از سطح بالاتری

از ثروت و رشد نیروهای مولده برخوردار بوده اند و لذا این تحول یعنی پیدایش نظام های پادشاهی در آنها زودتر از نقاط دیگر رخ می دهد. همین تفاوت شرایط طبیعی است که باعث میگردد تحولی که در بین النهرین و در اطراف دجله و فرات در چهار هزار سال قبل رخ میدهد، در عربستان مرکزی و حوالی مکه و مدینه ۲۵۰۰ ساله دیرتر رخ دهد.

با این وجود، نکته مورد نظر ما در اینجا این است که این تحولات هرچند در نقاط مختلف دنیا در زمان هایی با فواصل چند هزار ساله از هم رخ داده اند، ولی از آنجا که از مضمون و نقش تاریخی واحدی برخوردار بوده اند، در نتیجه در سیرتکامل تاریخی به دوره و عصر تاریخی واحدی، عصر باستان، تعلق داشته اند.

یادداشت ها

- ۱ - برای شرح کامل این تحول به کتاب های زن و سکس در تاریخ و تاریخ گفته نشده اسلام آثار همین نویسنده مراجعه کنید.
- ۲ - بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۲۶.
- ۳ - بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۵۷۶.
- ۴ - هرمان بنگسون، یونانیان و پارسیان، ترجمه دکتر تیمور قادری، ص ۵۹۷، چاپ اول ۱۳۷۶.
- ۵ - بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۲۲۵-۲۲۶.
- ۶ - علی پرند، سیاره مهین فر، اسطوره - حماسه: ضحاک و فریدون، ص ۴۱.
- ۷ - همانجا، همان صفحه. ۴۱.
- ۸ - رضی هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد ۲، ص ۶۴۵.
- ۹ - علی پرند، سیاره مهین فر، اسطوره - حماسه: ضحاک و فریدون، ص ۶۱.
- ۱۰ - شاهنامه، از داستان ضحاک، بیت ۱۵۱.
- ۱۱ - تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۱۴۳.
- ۱۲ - بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۵۷۱.
- ۱۳ - بهار مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۶۴.
- ۱۴ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۸۷۰.
- ۱۵ - ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد اول، فارسی، ص؛ ابن اسحاق، جلد اول، ص.
- ۱۶ - شاهنامه، جلد اول، ص ۵۱، ابیات ۱ تا ۵.
- ۱۷ - همانجا، ابیات ۱۷۸ و ۱۷۹.
- ۱۸ - هاشم رضی، دانشنامه ایران باستان، ص ۲۸۴.
- ۱۹ - شاهنامه، جلد اول، ص ۷۶، ابیات ۴۴۴ تا ۴۴۶.
- ۲۰ - بیرونی ابوریحان محمد بن احمد، الآثار الباقیه عن القرون الباقیه، ص ۲۲۴. نقل از هاشم رضی، دانشنامه ایران باستان، صص ۲۸۱-۲۸۲.
- ۲۱ - زن و سکس در تاریخ (جلد اول) و تاریخ گفته نشده اسلام (جلد اول و دوم).

فصل دوم

جنگ قدرت در عصر باستان

و شکل گیری اولین پادشاهی ها در نظام تمدن

دوران باستان، دوران جنگ میان شاهان و امپراطوری های درنده خوئی بود که برای گسترش قدرت و استیلای خود، همچون حیوانات وحشی بجان هم افتاده، یکدیگر را می دریدند. این پادشاهی ها، همگی، جنگ های قبیله ای قبل از خود، میان قبایل بدوی را، سرزنش می کردند، در حالی که خود، صدها و هزاران بار خون آشام تر بودند و بیش از قبایل مزبور که منازعاتی گهگاهی و پراکنده داشتند، دست به جنگ و کشتار می زدند.

از جمله در تواریخ درباری، از قبایل بدوی بعنوان گروه های وحشی و خونخواری که پیوسته با یکدیگر در جنگ بوده اند، نام برده شده است. عبدالحسین زرین کوب که از جمله این نوع نویسندگان، و تحت تاثیر تحریفات اسلامی در مورد بدویان می باشد، در بی اطلاعی کامل از نظام بدوی، در کتاب خود "دو قرن سکوت"، درمورد

بدویان، بطور مغرضانه ای، چنین می نویسد:

"بدویان افرادی وحشی، مادی و حریص بودند. جز سود پرستی و آزمندی هیچ چیز در خاطر آنان نمی گنجید. هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی رفتند و جز به آنچه شهوات پست انسانی را راضی میکند نمی اندیشیدند."^۱

در حالی که جنگ ها و کشتارهایی که خود آنان، چه در جریان بقدرت رسیدنشان و چه در جریان گسترش قدرت های پادشاهیهایشان، مرتکب می شدند، از لحاظ تعداد و ابعاد، هر دو، بمراتب بیش از پیشینیانشان بود. همانطور که امروزه هم قدرت های امپریالیستی مانند آمریکا و انگلیس که خود را نمایندگان تمدن و پیشرفته تر از گذشتگان می دانند، به جنگ های خونینی دست می زنند که ابعاد ویرانگری و شقاوت در آن ها بمراتب بیش از جنگ های پیشینیان آنهاست.

لیکن این رسم تاریخ بوده و هست که همواره خون آشامان تاریخ، در هر مرحله، در حالی که برای تبرئه و توجیه جنایات و کشتارهای خود، خونریزی های پیشینیان خویش را برجسته و بزرگ نموده، به رخ معاصران خود می کشند، جنایات خود را کوچک نشان داده، بر آن سرپوش می گذارند.

در بین النهرین نیز در نیمه اول هزاره اول ق.م. گردنکشان اصلی منطقه، دولت های ماد، آشور، و بابل هستند که هرچند در همسایگی هم زندگی می کنند ولی نمی توانند یکدیگر را تحمل نمایند. مادها به رهبری آستیاک به آشور همسایه خود که از قدرت

های بزرگ زمان خود بوده، حمله می کند (۶۱۵ ق.م)، و ایالت آرافه را متصرف می شود. ولی مانند حیوان وحشی که قربانی خود را زخمی نموده ولی نمی خواهد تا نابودی کامل، دست از سر آن بردارد، یکسال بعد مجدداً به آن حمله برده، آنرا مورد غارت خود قرار می دهد.

این درحالیست که ده سال قبل از آن در ۶۲۵ ق. م قدرت خونخوار دیگری بنام پادشاهی ی بابل، در حملات مکرر خود به پادشاهی در حال مرگ عیلام در همسایگی اش، بخش هائی از تن بیمار آنرا از بدنه اصلی اش جدا کرده، بر یکی دو شاهزاده نشین عیلامی مسلط می شود.

سرانجام، ماد و بابل هر چند، هر یک، همسایگان خود، آشور و عیلام را بقدر کافی زخمی نموده، ولی هنوز قادر به بلعیدن کامل آنها نشده اند، برای تمام کردن کار قربانیان خود، با هم متحد شده، آشور را که قدرت مهم در برابر آنها و هدف اصلی اشان بوده، مورد یورش نهائی ی خود قرار می دهند.

در این میان، سر و کله حیوان وحشی دیگری پیدا می شود. در جریان حمله به آشور، فرعون مصر که در همسایگی آن به سر می برد، می داند که با شکست آشور تعادل قوا در منطقه به زیان او به هم می خورد. چرا که با قدرت بیشتری که بابل رقیب او، در صورت پیروزی بر آشور، بدست می آورد، موقعیت او در خطر قرار می گرفت.

از این رو برای جلوگیری از پیروزی بابل بر آشور، از پشت بابل را مورد حمله قرار می دهد، ولی کاری از پیش نمی برد.

سرانجام ارتش های متحد بابل و ماد در ۶۱۰ ق. م وارد نینوا پایتخت آشور شده، پس از هلاک آشور بانیپال پادشاه آن، نینوا را چنان با خاک یکسان می کنند که یکسال بعد وقتی ده هزار درنده



قلمرو قدرت های پادشاهی در بین النهرین

یونانی، به دنبال شکار قربانیان خود، منطقه را در می نوردند، شهرهای کالج و نینوا به چشم گزنفون که همراه آنان بوده، به چنان

شهرهای فراموش شده ای می مانند که بقول وی "جز بقایای ویران و حقیر چیزی از آنها باقی نمانده بوده" است.^۲ آشور بانیپال همان درنده ای بوده است که سال قبل وقتی پادشاهی عیلام را در ۶۴۶ ق. م با خاک یکسان می کند، در سنگ نبشته ای که از خود بجا می گذارد، اینطور به درنده خوئی خود افتخار می نماید.*

"من شوش شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان و محل اسرار آنها را به خواست آشور و ایشتر فتح کردم.... در گنج هایش را که در آن زر و سیم و مال فراوان بود گشودم... تمامی طلا و نقره و ثروت سومر، اکد و کاردونیاش (بابل) را که شاهان پیشین عیلام در آن گرد آورده بودند... آنها را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور آوردم. من زیگورات شوش را که از آجرهایی با سنگ لاجورد لعاب داده شده بود، من تزیینات بنا را که از مس صیقل یافته ساخته شده بود شکستم. شوشینک خدای اسرارآمیز که در مکانهای اسرارآمیز اقامت دارد و هیچ کس ندیده است که او چگونه خدایی میکند، سومودو، لکمر... این خدایان و این الهه ها را با زینت آلاتشان، ثروتشان... به سرزمین آشور آوردم... پیکره گاوهای نر وحشتناکی را که زینت بخش درها بودند از جا کندم، معابد ایلام را با خاک یکسان کردم و خدایان و الهه های آن را به باد یغما دادم. سپاهیان من به بیشه های مقدس آنان که تا آن هنگام هیچ بیگانه ای از کنار آنها گذر نکرده بودگام نهادند، اسرار آن را دیدند و به آتش کشیدند. من قبور شاهان قدیم و جدید آن را... ویران و متروک کردم. (اجساد) آنها را در معرض آفتاب قرار دادم و استخوانهای آنان را به سرزمین آشور آوردم... من مدت یک ماه و بیست و پنج

* جالب است که ایرانیان بخاطر حس ناسیونالیستی خود خواهانه شان آشور بانیپال را بخاطر ویرانی عیلام، سرزمین خودی، فردی بیرحم و منفور دانسته، ولی چنین احساسی را نسبت به مادها که با نابودی نینوا جرم مشابهی را مرتکب می شوند، ندارند.

روز راه سرزمین ایلام را به بیابان ویران و لم یزرعی تبدیل کردم. من در روستاهای آن نمک و سیلهو کاشتم. من دختران شاهان، همسران شاهان، همه خانواده های قدیم و جدید شاهان ایلام، شهریانان، شهرداران شهرها..... تمامی متخصصان ، ساکنان مرد و زن..... چهار پایان بزرگ و کوچک را که تعدادشان از ملخ بیشتر بود به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور روانه ساختم..... الاغهای وحشی، غزالها و تمامی جانوران وحشی از برکت وجود من (در خرابه های آن) به آسودگی خواهند زیست. آوای انسان (صدای) سم چهارپایان بزرگ و کوچک، فریادهای شادی..... به دست من از آنجا رخت بر بست^۳

باین ترتیب، مستملکات آشور خون آشام میان دو درنده ی دیگر، ماد و بابل، تقسیم شده و آندو را فربه تر از پیش می نماید.

اما داستان به همین جا خاتمه نمی یابد. پیروزی در هر جنگ تعادل موجود را بهم می ریزد. از اینرو، نه تنها به صلح و آرامش پس از آن منتهی نمی گردد، بلکه پس از یک توقف کوتاه، و به منظور نفس تازه کردن و ایجاد تعادل جدید، مقدمه ی جنگ و ویرانگری های بعدی می شود. اکنون بابل و ماد، متحدین دیروزی، بدنبال بلعیدن آشور، رقیبی که مایه ی اتحادشان بود، نه تنها آرامش نمی یابند، بلکه، بالعکس، برای دریدن یکدیگر، در برابر هم قرار می گیرند.

جالب است که در تمام این مدت و در حالیکه جنگ قدرت میان این نیروهای ویرانگر و اهریمنی، بلاوقفه در جریان است، در کنار گوش آنها، نوزاد درنده دیگری در حال تولد و رشد می باشد که قدم به قدم خو را برای ورود به کلپ خونخواران منطقه آماده می

نماید. این نوزاد، قدرت پادشاهی انشان به رهبری شخصی بنام کورش است.

کورش بنا به بروایتی نهمین شاه از سلسله پادشاهی انشان یا پارس بوده که بصورت یک پادشاهی درجه چندم و تحت سلطه مادها در همسایگی قدرت های بزرگ منطقه بسر می برده است.

شکل گیری پادشاهی ماد

پادشاهی ماد، مانند همه پادشاهی های دوران باستان، در حدود ۸۰۰ قبل از میلاد، از درون یک نظام قبیله ای و در نتیجه ی اتحاد میان اشرافیت چند قبیله برعلیه توده های عامی ی قبایل مزبور شکل گرفته و از میان آنها سر بر می آورد، چنانکه هرودوت، در توصیف درخشان خود از این موضوع در "مدیکوس لوگوس" میگوید:

"دیوکس (دیاکو) پسر فرا اُرتس (اول) بعد از یک رشته تدابیر بسیار کارآمد و خشن موفق شد یک جامعه ایلپاتی و قبیله ای را به یک دولت متحد، زیر فرمان یک پادشاه قَدَر قدرت مبدل کند. مظاهر قدرت پادشاهی در بنای یک شهر سلطنتی (هکمتانه-کباتان)، یک گارد شاهی و ایجاد رسم و تشریفات درباری ی بسیار جدی تجلی یافت، به گونه ای که رؤسای خاندان های بزرگ ماد- که از همه امتیازها محروم شده بودند - "در او به مثابه موجودی می نگریستند که جوهر و طبیعتی جدا از آنان دارد". علاوه بر آن، دیوکس، برای به اجرا گذاشتن قدرت خود "در سراسر کشوری که بر آن حکم رانی می کرد آدم هائی داشت که مأمور نگاه کردن و شنیدن بودند." (تاکیدات همه از من اند)^۴

اگر خوب به این قطعه ی درخشان از هرودت توجه کنید متوجه همان روندی می شوید که همه جا نظام تمدن با قدرت گیری شاهان و گردنکشان از طریق سرکوب توده های مردم عادی و خلع یداز نظام برابر وانسانی قبیله ای، پا گرفته است.

اولاً، می گوید دیوکس بعد از یک رشته تدابیر بسیار کارآمد و خشن موفق می شود جامعه ایلیاتی و قبیله ای را به یک دولت متحد زیر فرمان یک قدر قدرت مبدل کند. این تدابیر خشن و کارآمد چه بوده اند؟ جزئیات آنرا ما نمی دانیم، ولی مسلماً چیزی جز اقدامات خشن و خونین یکی دو قبیله مادی که با هم متحد شده اند، بر علیه قبایل مادی دیگر و جنگهای خونین بین آنها نبوده است. شاید هم منظور، اتحاد همه ی قبایل ماد* - البته اشرافیت آن ها - بر علیه توده ی اهالی، سرکوب و به اطاعت در آوردن آنها و در یک کلام خلع آنان از حقوق فردی و سیاسی اعضای قبایل بوده، چون می گوید موفق شد یک جامعه ایلیاتی و قبیله ای را به یک دولت متحد، زیر فرمان یک پادشاه قدر قدرت مبدل کند.

آیا چگونگی برپائی دولت اسلامی تحت رهبری قدر قدرت محمد را در عربستان بیاد می آورید؟ آیا در عربستان برای تبدیل نظام آزاد و دمکراتیک قبیله ای به یک نظام متمرکز دولتی ی اسلامی، خون

* بنا به نقل هرودت (۱۰۱/۱) مادها به ۴ قبیله تقسیم می شوند. بوسیان، پارتاکنیان، استروختیان، آریزانتیان، بوریان و مغ ها" ا. م. دیاکف، تاریخ ماد، ص ۱۴۲.

ها نبود که ریخته شد؟ آیا قدر قدرتی محمد کمتر از قدر قدرتی یک شاه و در واقع دیکتاتورترین شاهان بود؟*

بعلاوه، قدر قدرتی یک شاه ما به ازاء اش چه می تواند باشد؟ جز بی قدرتی، زبونی و بی حقوقی توده مردم یا رعایای او؟ آیا این امر جز از طریق خشونت و سرکوب مقاومت توده های آزاد که اکنون قرار است حقوق و اختیارات خود را به نفع یک قلدر سرکش از دست بدهند، امکان پذیر است؟ معنی تدابیر بسیار کارآمد و خشن چیست؟ آیا قدرت محمد بدون اقدامات خشن، لشگر کشی ها، و کشت و کشتارهای بی پایان او از قبایل بدوی عرب، چیزی که مسلمانان از آن تحت نام غزوات پیغمبر نام می برند، می توانست شکل بگیرد؟ و آیا ابوبکر قادر بود بدون کشتار عظیم قیام های مردم در

جریان جنبش سراسری و خونین "رَدّه" * که در پی مرگ محمد در شبه جزیره عربی و بر علیه حکومت اسلامی بر پا شده بود، پایه های این حکومت را دوباره مستقر سازد؟ و این کار بدون ارتش جرار اسلامی به فرماندهی خالد بن ولید، خونخوارترین سردار اسلامی، امکان پذیر بود؟

* برای اطلاع از چگونگی شکل گیری دولت اسلامی در عربستان به اثر دیگر نویسنده، تاریخ گفته نشده اسلام، جلد دوم، مراجعه نمائید.

* این نامی بود که از جانب مسلمانان به جنبش عظیمی که پس از مرگ محمد، و حتی به روایتی قبل از آن، بدنبال پخش خبر بیماری او، در رد اسلام و حکومت تازه تاسیس اسلامی سرتاسر شبه جزیره عربی را در بر گرفت، داده شد.

در آنجا در عربستان نیز ما شاهد این ایم که چگونه اولین دولت قدر قدرت اسلامی از طریق اتحاد دو قبیله اوس و خزرج به گرد محمد، و جنگ های خونین آنان بر علیه قبایل دیگر شبه جزیره عربستان، و قبل از همه قبایل یهودی، و سرکوب وحشیانه آنان، یعنی از طریق "تدابیر خشن و کارآمد" محمد، شکل می گیرد.*

آیا ارتش خالد و در واقع ارتش مهاجرین و انصار(همان دو قبیله اوس و خزرج) که بدون جنگ ها و خونریزی های آن، دولت اسلامی و قدر قدرتی محمد کوچکترین شانسی برای تحقق نداشت، همان گارد سلطنتی دیوکس، و بعبارت دیگر، همان ارگان ارتش بمتابه ستون فقرات دولت طبقاتی در نظام تمدن نبود؟

این کار را آتنی ها هم، بموقع خود، در جریان برپائی اولین دولت طبقاتی آتیکا، دولتی که موظف به دفاع از اشرافیت متحد شده ی قبایل و نه توده ی عضو قبایل بود، به انجام رساندند. آنها نیز ابتدا، و در دوران قبل از اصلاحات سولون، دست به تشکیل اولین نیروی دریائی آتن زده و سپس در جریان اصلاحات مزبور و پس از آن، با کاهش قدم به قدم نقش افراد معمولی در آن و سرانجام محروم نمودن کامل بردگان از حق حمل اسلحه و شرکت در آن، کار ایجاد چنین ارتشی را که جدا از مردم و تحت کنترل کامل طبقات دارا بود،

* ارجاع مسئله به نمونه ی اسلامی آن بخاطر آنست که مورد مزبور بعنوان موخرترین نمونه در تاریخ (قرن ۷ میلادی)، ما را از تمامی جزئیات مربوط به نحوه ی برپائی اولین دولت طبقاتی از دل یک جامعه بدوی- که توسط مورخین اسلامی به ثبت رسیده است - مطلع می سازد.

به پایان رساندند.*

در رم و همه سرزمین های دیگر نیز این واقعه، تشکیل ارتش طبقاتی، در جریان تحول جامعه ایللیاتی به جامعه متمدن انجام گرفت. من بعدا شرح خواهم داد که چگونه چنگیز خان مغول نیز مانند مادها، محمد و همه بنیان گزاران نظام تمدن، دقیقا مبتکر همین تحول و خشونت های لازم و ملزوم آن در جامعه بدوی مغول شد.

هنگامی که محمد در دومین ملاقات خود در عَقَبَةُ الْأُولَى با ۷۲ تن از افراد قبایل اوس و خزرج، آنان را به بیعت با خود راضی می سازد، اتحادی که بعدا به مهاجرت وی به مدینه و متحد شدن کامل دو قبیله مزبور به گرد او و جنگ با قبایل دیگر منجر می شود، از شش شرطی که وی، به نقل از ابن هشام، برای قبول بیعت آنان با خود می گذارد، یکی هم اینست که همگی "طاعت پیغمبر، علیه السلام، برند و عصیان و مخالفتِ وی نکنند."^{۵۱}

تا آن زمان در کمتر قبیله ی عرب اطاعت صرفِ اعضای قبیله از رئیس یا رهبر خود رایج بود، و این شاید اولین بار بود که ابتدا بعضی اعضا و سپس همه اعضای دو قبیله با گذشتن از حقوق خود به اطاعت کامل یک فرد در آمده متعهد آن می شوند. همین نوع

* برای اطلاعات بیشتر در این مورد به اثر دیگر نویسنده "زن و سکس در تاریخ" صفحه ۴۷۲،

چاپ چهارم، مراجعه نمایید.

فرمانبرداری و اطاعت بی سابقه از جانب اعضای اوس و خزرج، اطاعتی که در قبایل عرب بی سابقه بوده، است که از جانب ابوعفک، شاعر سالخورده ی عرب، مورد انتقاد قرار می گیرد. چیزی که به ترور او بدست عوامل محمد منتهی می شود.

اگر شما به قدرت

و زورمندی عقیده داشتید

چرا در پی طوبا (یکی از سلاطین عربستان جنوبی) نیفتادید؟^۶

ما این دست شستن از حقوق خود و سپردن آن بدست یک قدر قدرت را که لازمه ی انتقال نظام دمکراتیک قبیله ای به نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی در نظام تمدن بوده است، در نقل هروdot از این که خاندان های بزرگ ماد امتیازات خود را به نفع دیاکو از دست دادند، نیز دیدیم.

بنابراین، اجازه دهید ببینیم معنای دقیق "محروم شدن" روسای خاندان های بزرگ ماد از همه امتیازات خود، و بخصوص نگاه کردن به او بعنوان موجودی با جوهر و طبیعت متفاوت با دیگران چیست.

واضح است که معنای آن چیزی جز این نمی تواند باشد که بموازات شکل گیری قدر قدرتی شاه، مردم کلان ها و خاندان ها که در نظام قبیله ای روسای خود را خود انتخاب و از طریق آنها در تصمیم گیری های قبیله ای شرکت و دخالت می نمودند، اکنون که این روسا امتیازات خود، یعنی قدرت رای و تصمیم گیری را، از دست

داده، به تابعین شاه تبدیل شده اند، نقش تعیین کننده ی قبلی را از دست داده اند، و باین ترتیب، با جدا شدن قدرت از دست مردم و روسای انتخابی ی آنها و تمرکز این قدرت در دست یک نفر، همانطور که هرودت می گوید، جوهر و طبیعت او نیز از دیگران متمایز و کم کم جنبه الهی پیدا کرده است.

می دانید که در مناطقی مثل مصر، فراعنه که از جمله ی اولین شاهان برآمده از نظام تمدن بودند، خود را خدا و در ایران و بین النهرین برگزیده خدایان، یعنی برگزیده اهورامزدا و مردوک (خدایان ایرانی و بابلی)، قلمداد می کردند. چنانکه کورش نیز در جریان حمله به بابل، آنطور که در استوانه ی کورش آمده است، خود را برگزیده مردوک خدای بابل می داند.

"او (مردوک) کورش، پادشاه شهر انشان* را به نام بخواند (برای آشکار کردن دعوت وی) و او را به نام بخواند (از بهر) پادشاهی بر همه ی جهان"

در ضمن، در اینجا در میان مادها می بینیم، حالا که این قدر قدرتی شاه از طریق سرکوب و اقدامات خشن برعلیه مردم و بموازات خلع ید از آنان بوجود آمده، و اینقدر میان شاه و مردم فاصله و جدائی ایجاد شده، شاه برای بقای خود و قدرت مطلقه اش، دست به جاسوسی میان توده مردم می زند، و بقول هرودت برای جلوگیری از شورش و قیام مردم، در سراسر کشوری که بر آن حکمرانی می کند،

* Anšan

مامورینی را برای "نگاه کردن و شنیدن" در میان مردم می گمارد؟

بنابراین، می بینید که جریان شکل گیری این پادشاهی ها که مورخین و نویسندگان چاپلوس و متملق نظام تمدن، برای پوشاندن زشتی های این نظام، سعی در هر چه پر شکوه جلوه دادن آنها می کنند، حاوی هیچگونه شکوهی نبوده، سراسر تباهی و سیاهی بوده است.

از این مسئله که بگذریم باید توجه داشت که دیکتاتوری دیاکو یک شبه، بدون زمینه های قبلی، و صرفا با خواست و اراده ی شخصی وی بوجود نمی آید، بلکه زمینه های اقتصادی و اجتماعی آن در تحول قبلی ی جامعه دمکراتیک بدوی به نظام طبقاتی که دیکتاتوری فردی تنها یکی از نتایج آن بوده است، فراهم می شود.

آغاز این تحول بنظر دیاکف محقق روسی به مدت زمانی قبل، یعنی به اواخر هزاره دوم و اوائل هزاره اول قبل از میلاد، باز می گردد.

"اگر بگوئیم که در پایان هزاره دوم و آغاز هزاره اول ق.م در ماد غربی جامعه در آستانه روابط طبقاتی قرار داشته چندان اشتباه نکرده ایم. روابط مزبور در متکامل ترین نواحی آن سرزمین برقرار شده یا در شرف استقرار بود."^۷

همین دیاکو است که پس از استقرار قدر قدرتی خود، آنرا به جانشینانش فرا اُرتس (دوم) انتقال می دهد. فرا اُرتس نیز پارسیان را در همسایگی خود که هنوز در مراحل اولیه ی شکل گیری پادشاهی

های کوچک خود بوده اند، سرکوب و به اطاعت خود در می آورد. ولی در جنگ با آشوریان برای سلطه بر آنان کشته می شود. اندکی بعد آستیاک جانشین او می شود و دختر خود ماندان را به عقد پدر کورش، کمبوجیه اول، که یکی از شاهان پارس و تحت تبعیت مادها بوده، در می آورد. کورش که حاصل این ازدواج است با مرگ پدر جای او را می گیرد. اکنون اجازه دهید ببینیم خود این پادشاهی پارس چگونه بوجود آمده و شکل گرفته است.

برای این کار نیاز به تحقیق چندانی نیست. زیرا اکنون برای مورخ تاریخ محقق و مسلم است که پادشاهی پارس نیز کم و بیش به همان طریق پادشاهی ماد، از طریق سرکوب دموکراسی بدوی، اقدامات خشن و محروم کردن مردم و سران خاندان ها از امتیازات خود و جنگ و زد و خوردهای خونین بوجود آمده است.

بنابراین، جای تعجب نیست اگر "پی یر بریان" می گوید که شاید آنچه که هرودوت در مورد شکل گیری پادشاهی دیوکس گفته است، در اصل، مربوط به شکل گیری پادشاهی اولیه هخامنشی بوده است که چون از آن اطلاعات بیشتری داشته، برای بازسازی تاریخ ماد، بکار برده و خواسته است همان اطلاعات را همچون جامه ای بر تن "پادشاهی مادی ی بازسازی شده ی خود بپوشاند". او می گوید:

"نهادهای و تاسیساتی که دیوکس بوجود آورده است (پایتخت، گارد شخصی، تشریفات باریابی، چشم ها و گوش های شاه) به گونه ای حیرت آور به نهادهای هخامنشی شباهت دارد که مؤلفان یونانی به دفعات بسیار و در اغلب موارد به آن

اشاره ها کرده اند و به شرح و بسط کشیده اند، تا آنجا که این وسوسه پدید می آید که فکر کنیم هردودوت درست مانند استرابون^۸ آنچه را که از مراسم تشریفاتی پارسبان عصر خود می شناخته، یکسره به تن پادشاهی مادی ی بازسازی شده ی خود پوشانده، یا توانسته است بپوشاند^۹

البته، "پی یر بریان" در پی روشن کردن چگونگی شکل گیری پادشاهی های ماد است و از همین رو برایش مهم است که معلوم کند داستان هردودوت مربوط به مادها و یا مربوط به پارسها ست؟ ولی برای ما که هدف اصلی مان فهم قوانین عمومی تاریخ در مورد چگونگی شکل گیری پادشاهی های اولیه باستان بطور کلی و در اینجا پادشاهی های پارسی منجمله کورش است، شک و تردید پی یر بریان به گفته هردودوت، نه تنها برایمان مشکلی ایجاد نمی کند، بلکه بالعکس، مفید فایده نیز می باشد، چرا که گفته ی او مؤید عمومیت همان اصولی است که ما قبلا در مورد چگونگی شکل گیری این پادشاهی ها بطور کلی در میان گذاردیم: اینکه همه این پادشاهی ها و قدرت های فائقه، از پس سرکوب مردم و سلب ابتدائی ترین حقوق از آنان بوجود آمده اند. دلیل این امر هم روشن است: نفس وجود یک پادشاه و تمرکز همه قدرت در دست وی، نمی تواند جز نتیجه ی سلب حقوق از دیگران باشد؛ و چون هیچکس داوطلبانه از حقوق خود نمی گذرد،

بنابراین تاریخ بوجود آمدن این پادشاهی ها، از همان ابتدا، با شمشیر و خون یا بقول هردودوت با تدابیر خشن و کارآمد عجین

بوده است و این نشان میدهد که انتساب مقام بانی حقوق بشر به این پادشاهان از جانب هرکس که باشد، تا چه اندازه سفیهانه و مغرضانه است.

البته، برای پی بردن به این امر که پادشاهی های پارسی نیز مانند همه پادشاهی های دیگر قدر قدرتی ی خود را تنها می توانسته اند از طریق سرکوب و سلب از حقوق دیگران محقق گردانند، چندان نیازی به اسناد و مدارک نیست. چرا که منطق و استدلال عقلی برای اثبات آنها کفایت می کند. با اینحال بد نیست که برای اطمینان خاطر، مدارکی را نیز که جریان واقعی ی شکل گیری این پادشاهی ها را توضیح می دهند، بررسی نمائیم.

شکل گیری پادشاهی انشان

پادشاهی انشان که در گذشته بخشی از پادشاهی عیلام یا حداقل وابسته به آن بوده است و در رأس آن "تس پس" جد کورش قرار داشته است، در ۶۴۷ ق. م با از میان رفتن عیلام بدست آشور خود را مستقل اعلام می کند. در پی آن، کورش اول (۶۱۰-

۵۸۵) و کمبوجیه اول (۵۸۵-۵۵۹) بقدرت می رسند، و همانطور که گفته شد به تبعیت مادها در می آیند. تا آنکه در سال ۵۵۰ کورش (دوم) بر علیه مادها شورش کرده، با آنها به جنگ می پردازد و شکستشان می دهد. اطلاعات ما از پارسی ها، مانند اطلاعاتمان از

اعراب و محمد، از این زمان به بعد، یعنی در پی برجسته شدن نقش کورش در تاریخ است که آغاز می شود و گرنه از دوران قبل از آن اطلاع چندانی نداریم. همین قدر هرودوت برای ما می گوید:

"پارسی ها به قبیله های متعدد تقسیم می شوند. قبایلی که کورش آنها را برای این شورش فراخواند عبارتند از: پاسارگاد، مرفیان و مسپیان. در میان این سه قبیله، پاسارگادها نجیب زاده ترند*؛ دودمان هخامنشی که پادشاهان پارسی از آنها بر آمده اند، از این قبیله اند. پارسی های دیگر به این ترتیب اند: پانتالیان، دروزیان، گرمانیان که به زراعت می پرداختند و کشتگرند، و دیگران که چادر نشینند، و خاندان های دائیان، مردیان، دروپیک ها و سگارتی ها"^{۱۰}

گرشویچ هم از قول هرودوت بر این امر صحه می گذارد و می گوید "از ده طایفه ی موجود پارسی چهار تای آن چادرنشین بوده اند."^{۱۱}

بنابراین، می بینیم که در اینجا ما با یک نظام قبیله ای پدرسالار روبرو ایم که در آن، به قول پی یر بریان "ساختار اصلی، خانواده است که پدر خانواده بر آن ریاست دارد؛ گروهی از خانواده ها تشکیل یک دودمان می دهند؛ و {چندین} دودمان در یک قبیله گرد می آیند."^{۱۲}

* باید توجه داشت که در دوران ماقبل تاریخ مبنای نجابت و احترام خصوصیات اخلاقی، توانایی های جنگی، هنری و غیره فردی بوده است، در حالیکه در دوران باستان، از همان زمان که مالکیت خصوصی وارد عرصه تاریخ بشری می گردد، نجابت و شوکت با ثروت و پول همزاد و همراه می گردد. باین معنا که ثروت و قدرت، احترام و نجابت می آورده است. در اینجا نیز قاعدتا نجیب زادگان باید فرزندان قشر نجبا، یعنی قشر اشرافیت و دارای قبیله بوده باشند.

اگر دودمان را معادل کلان بگیریم، بنا بر ساختمان نظام قبیله ای، دودمان می بایست یک واحد اشتراکی بوده باشد که در رأس آن رئیس کلان که با توافق اعضا یا حداقل روسای خانواده ها برگزیده می شده، یک مقام انتخابی بوده است. ولی ما در اینجا شاهد پیدایش خانواده پدرسالار در نظام کلان می باشیم. پدیده ای که در نقطه مقابل نظام اشتراکی قبیله ای قرار داشته و بعنوان عنصری از نظام طبقاتی آتی، در آن راه یافته و شکل گرفته است.

اما خانواده ی پدرسالار، بر اساس مالکیت خصوصی پدر قرار داشته است. در نتیجه دودمان ممکن بوده است مدتها قبل، از گذشته ی کاملاً اشتراکی خود، فاصله گرفته بوده باشد. البته، ما از میزان اشتراکی بودن خاندان پارسی بی اطلاع می باشیم. آیا مثلاً زمین ها هنوز به دودمان تعلق داشته و قطعات آن هر سال میان خانواده ها می چرخیده است؟ یا هر خانواده مالک زمین خود بوده، و فقط چراگاه ها و چشمه ها و منابع آبی در مالکیت عمومی خاندان یا روستا قرار داشته است؟

ما در زمان محمد نیز شاهد این هستیم که در نظام قبیله ای ی عربستان مرکزی و مکه و مدینه نهاد خانواده قبلا طی شاید حدود هزار سال پیش بوجود آمده و از اینرو این نظام مراحل نهائی گذار خود به نظام تمدن را طی می کرده است. در این زمان، البته، یکی دو هزار سال از پیدایش مالکیت خصوصی در این نظام گذشته بوده

است.

البته در میان پارسیان، وجود شاهان که البته شاهان کوچکی مانند شاه - شهر یا شاه - قبیله بوده اند، نشان می دهد که نظام قبیله ای ی پارسی در زمان کورش کمی پیشرفته تر از نظام قبیله ای مشابه آن در زمان محمد و چنگیز بوده است، زیرا در عربستان بجز در یمن و بعضی نقاط دیگر، و همینطور در قبایل در محدوده ی چنگیز، هنوز قدرت متمرکز شاهی بوجود نیامده بوده است.

در اینجا نیز مسلماً رؤسای خانواده ها، شورای خاندان یا کلان، و رؤسای خاندان ها که همان رؤسای کلان ها بوده اند، انتخابی و دمکراتیک بوده و شورای قبیله را تشکیل می داده اند.

در میان قریش در مکه نیز، این شورا، همان دارُالندوة در مکه بود که بهنگام تصمیم گیری در مورد مسائل مهم و فراتر از حیطه ی دودمان و خاندان، هر زمان که لازم می شد، توسط رؤسای خاندان های قریش، در عمارتی که بدستور قُصَی بن کلاب*، یکی از اجداد بسیار قدیمی و پر قدرت قریش بنا شده بود، تشکیل می شد

تصمیم گیری در این شورا، چنانکه در همه ی نظام های ماقبل تاریخ رایج بوده، نه بر اساس رای اکثریت، بلکه تنها براساس توافق

* - "و بعد از آن (قصی بن کلاب) بفرمود و دارُالندوة بنا کردند و عمارتی تمام بجای آوردند، و دارُالندوة خاص از بهر آن کرد که هر گاه که قریش را کاری باشد در آن حاضر شوند و با هم مشورت کنند و رای و تدابیر و اندیشه " ابن هشام.

عمومی حاصل می شد. باین معنا که اگر خاندانی با تصمیم اکثریت توافق نداشت، برای او هیچ الزامی در اجرا و تبعیت از آن تصمیم بوجود نمی آمد.

ما از تشکیل جلسات این شورا، بنا بر تواریخ عربی، حداقل در چند مورد اطلاع داریم. یکی وقتی که تشکیل می شود تا توطئه ی یک از اعضای خود برای براه انداختن کودتا و برپائی یک دولت دست نشاندۀ رم در مکه را محکوم کند.

دیگری وقتی است که در جلسه ای، خاندان های قریش از خاندان محمد، بنی هاشم، می خواهند که محمد را محکوم کند، و وقتی که خاندان بنی هاشم نمی پذیرد، بر اساس صحیفه ای که بین خود نوشته و بر دیوار مکه می آویزند، تصمیم به تحریم اقتصادی خاندان بنی هاشم و منع هر نوع خرید و فروش و معامله اقتصادی با آنها می گیرند،^{۱۳} و بار آخر* برای تعیین تکلیف در مورد محمد و مزاحمت های او برای بت های خانه ی کعبه است که در آن با حضور ابوجهل از خاندان قریش، تصمیم به قتل وی می گیرند.^{۱۴}

نکته دیگر اینکه چون مالکیت خصوصی قبلا در این نظام قبیله ای بوجود آمده، لذا طبیعی است که رؤسای کلان یا خاندان نیز اکثرا

*"بهمین سبب در دارالندوه، خانه ی قُصَی بن کلاب که قریش همه کارهای خویش را در آنجا فیصل می دادند فراهم آمدند و مشورت کردند که در مورد پیغمبر خدای چه باید کرد که از سرانجام کار بیمناک بودند."

ولی نه همیشه، از میان افراد متمول خاندان برگزیده می شده اند. چون بهرحال، با پیدایش مالکیت خصوصی در قبیله، خواه ناخواه ثروت راه خود را بسوی قدرت باز می کرده و به صاحب خود وجهه و اعتبار می بخشیده است. بااینحال، این امر بلافاصله رخ نمی داده و در نتیجه همیشه اینطور نبوده است. کما اینکه ابوطالب عموی محمد که قبل از ابوجهل در رأس خاندان بنی هاشم قرار داشت، بهیچ وجه فرد متولی نبود، تا جائیکه پسرش علی را بخاطر آنکه قادر به تامین مخارج وی نبود، نزد محمد می گذارد.

در میان پارسی ها اما بنظر می رسد که قبیله ی پاسارگاد- قبیله منتسب به کورش- تحت ریاستِ نه تنها فردی متمول، بلکه متمول ترین شخص بوده است. کِنت کورس* مورخ لاتین سده ی اول میلادی و مولف تاریخ اسکندر، در مورد قبیله پاسارگاد اینطور می نویسد:

"پاسارگادها یک قبیله (Gens) پارسی اند که ساتراپ {= رئیس قبیله} آنها ارخی نس بوده است که نجیب زادگی و ثروتش او را بالاتر از همه بربرها قرار می داده است. او از اعقاب کورش پادشاه قدیم پارس بوده است و ثروت خود را از میراث اجدادش به دست آورده است که بر آن در دوران دراز اقتدار خود بسی افزوده است."^{۱۵}

صرفنظر از اینکه منظور نویسنده از لفظ قبیله، خاندان و کلان* یا قبیله بوده است، بهرحال، کل مطلب حاکی از واقعیت نفوذ ثروت

*Gens *Quinte Curce

و مالکیت خصوصی در نظام قبیله ای پارس ها و تکامل این نظام به مرحله ای بوده است که در آن ثروت، نجابت و قدرت می آورده است. به این ترتیب است که در قطعه ی بالا نجابت و ثروت در کنار هم گذارده شده و با قطعیت اظهار گشته است که ثروت و نجابت "ارخی نس" رئیس قبیله، او را بالاتر از همه، یعنی بالاتر از توده ی اعضای قبیله، قرار می داده است.

بنابراین، پر واضح است که ما در اینجا با آنچنان نظام قبیله ای مواجهیم که در آن ثروت و قدرت کاملاً نفوذ نموده، ساختار دموکراتیک و برابری طلبانه آن را تحت تاثیر قرار داده و از میان برده است و به عبارت بهتر از نظام قبیله ای ی اشتراکی تنها پوست ای از آن باقی مانده بوده است.

اکنون مانده است که این قبایل مانند آنچه که در مورد مادها دیدیم، با یکدیگر متحد شده، یک قدرت دولتی و متمرکز پادشاهی را بوجود بیاورند، و با حمله به همسایگان خود، از طریق جنگ و خونریزی روز بروز خود را فربه تر نموده تا به سطح یک امپراطوری بزرگ ارتقاء یابند.

واضح است که اتحاد قبیله ای از طریق فراخواندن رؤسای قبایل یا حتی رؤسای خاندان های همه قبایل امکان پذیر بوده است که اینکار، بنا بر نقل هردودت، توسط کورش انجام می گیرد. وی می گوید، کورش "پارس ها را به تشکیل یک مجمع (Alie) فراخواند" که

هدفش تصمیم گیری برای جنگ با مادها بوده است.^{۱۶}

معمولا در نظامات مزبور، متحد شدن قبایل، لزوما از طریق نشستن و توافق صاف و ساده بین آنها عملی نمی شده است- هر چند نباید فکر کرد که چنین چیزی نیز هرگز ممکن نبوده است. بلکه این اتحاد معمولا، از طریق جنگ میان قبایل و مسلط شدن یک یا تعدادی از آنها بر دیگر قبایل، یعنی از طریق زور امکان پذیر می گشته است.

در اینجا نیز می توان تصور کرد که جریان ماوَّقع از این قرار بوده که رئیس یکی از قبایل - احتمالا قبیله قدرتمندتر و رئیسی که بیش از بقیه بلند پروازی، قدرت یا احساس عطش به آنرا داشته است، دیگران را دعوت به یکی شدن و اتحاد - البته به زیر جقه ی خود- کرده باشد، ولی از آنجا که برای هر قبیله، قبیله ی دیگر، رقیبی بوده و اصولا میان سران قبایل کشمکش و رقابت دائمی وجود داشته، لذا این پیشنهاد با موافقت بعضی و مخالفت بعضی دیگر مواجه و سرانجام به جنگ میان آنها منجر شده باشد. از درون این جنگ بوده که سرانجام یک یا دو قبیله بر قبایل دیگر سروری یافته، سرانجام آنان را به تبعیت از خود وادار می کرده اند. پی یر بریان نیز بر همین نکته تاکید می کند و می گوید:

"می توان حدس زد که میان رؤسای قبایل مبارزات شدید جریان داشته است و بنا به گفته ی هرودت پاسارگادیان، مرافیان و مسپیان اعتبار و حیثیتی برتر از دیگران داشته و 'دیگران از آنها تبعیت می کرده اند'."^{۱۷}

البته، پی یر بریان از اینکه چرا این قبایل به قبایل دیگر برتری داشته اند، اظهار بی اطلاعی می کند، ولی ما دیدیم که بنا به گفته "کنت کورس" مبنای اعتبار و حیثیت بیشتر آنان ثروت و قدرت اقتصادی و البته بعضی اوقات هم قدرت نظامی و جنگجویی بیشتر آنها بوده است.

بهرحال، صرفنظر از اینکه چگونه کورش می تواند برتری خود و قبایل سه گانه مزبور را بدست آورده باشد، ما می دانیم که این برتری وجود داشته است.

در جریان این کشمکش ها، بموازات این که قبیله پیروزمند، قبایل دیگر را مسخر خود ساخته، آنانرا تحت سلطه خود در می آورده است، رئیس قبیله نیز با هر پیروزی که بدست می آورده، بر قدر قدرتی ی فردی اش افزوده شده، یگ گام بیشتر به سوی تبدیل شدن به یک قدرت مطلقه ی شاهی بر می داشته است.

ما اینرا دقیقا در مورد روند قدرت یابی ی محمد مشاهده می کنیم. او نیز همانطور که گفتیم، پس از آنکه نمی تواند قریش را به برنامه خود: "تبعیت عرب از قریش، و عجم از عرب" متقاعد و جلب سازد، به قبایل اوس و خزرج روی آورده پس از متحد کردن آنها، سایر قبایل عرب، منجمله قریش را، بزور شمشیر و از طریق یک سلسله جنگ های خونین، به اطاعت خود در می آورد.

اولین جنگ مهم جنگ بدر بوده است که پیروزی در آن،

بلافاصله منجر به استقرار قدرت و دیکتاتوری فردی او در مدینه می شود. در پرتو همین پیروزیست که بلافاصله و علیرغم مخالفت منافقین و در راس آنها عبدالله بن اُبی، قادر می شود یهودیان بنی قَینُقاع را از مدینه بیرون و مخالفین و منتقدین خود، مانند کعب ابن اشرف، ابوعفک و عصماء و کسان دیگر را، یکی پس از دیگری ترور نماید و باین ترتیب محیط رعب و وحشتی را که تاکنون سابقه نداشته است در مدینه، در سایه قدرت سرکوب کننده ی خود، برقرار نماید. از این پس پیروزی در هر جنگ نه تنها بر قدرت مسلمین در برابر دیگران، بلکه بر قدرت و نفوذ فردی وی بر مسلمین نیز می افزاید، تا فتح مکه در سال های بعد که قدرت و دیکتاتوری او را به اوج خود می رساند.

ما بعداً خواهیم دید که کار چنگیز خان مغول نیز با اتحاد میان دسته او و دسته برادر ناتنی اش "جاموکا" که در اتحاد بزرگتری که اونگو خان، رئیس کلان "کرئید" * در راس آن قرار داشته، اتحادی که بعداً به دشمنی و جنگ و کشمکش میان هر سه آنها تبدیل می شود، آغاز می گردد.

بنابراین، همانطور که قدرت محمد بر پایه اتحاد میان دو قبیله اوس و خزرج و پیگیری در اتحاد میان آنها قرار داشت، قدرت چنگیز نیز بر پایه این نوع اتحاد و دسته بندی ها بر علیه کلان ها و قبایل

* Kreyid

دیگر که از جمله خصوصیات نظام قبیله ای بوده است، شکل می گیرد. او نیز با تکیه بر همین اتحادهاست که می تواند بقیه قبایل مغول را به زور و طی جنگهای خونین به انقیاد خود در آورده، آنها را به زیر فرمان خود متحد سازد. طبیعی است که چنگیز نیز مانند محمد و کورش از پس هر پیروزی بر قدرت دیکتاتوری فردی اش می افزاید.

اولین پیروزی کورش

همچنانکه برای محمد اولین پیروزی ی تعیین کننده جنگ بدر و بعد از آن خندق بود، برای چنگیز نیز نبرد مرگ و زندگی جنگ با جبهه متحدی از چند قبیله بود که به قصد نابودی وی با یکدیگر متحد شده، وی را در محاصره ی خود گرفته بودند. این قبایل عبارت بودند از قبایل "نیامان" *، "مرکید" *، "تایجوت" *، و "جاجیرات" * "اونگ جیرات" * که در پی بالا گرفتن قدرت وی به ناگزیر به اتحاد با یکدیگر برای از میان بردن او گرفته بودند. واقعا هم در نظامات قبیله ای در عصر باستان که با پیدایش مالکیت خصوصی در آنها، جنگ و چپاول به مشغله ی دائمی آنها تبدیل شده بود، قدرت گیری یک قبیله کار سهل و ساده ای نبود. چرا که بفرض اینکه قبیله ای هم، علیرغم مشقات بی پایان، قادر به کنار زدن رقبا و بالا رفتن از نردبان قدرت می شد، این قدرت گیری در همان گام های اولیه،

* Naiman * Merkit * Saljut * Taijut * Jajirat

* Unggirat

بجای آنکه راه را برای پیشروی بعدی آن هموار سازد، بالعکس، عاملی برای اتحاد وسیعتر دیگران برای نابودی نهائی اش می گشت.

باین ترتیب، اوجگیری قدرت چنگیز، او را با چنین مقابله ی خطرناک و تعیین کننده ای مواجهه می سازد. مواجهه ای که در آن نابودی وی امری حتمی و اجتناب ناپذیر بوده و هیچ راه فراری از آن متصور نبوده است. اما در چنین شرایطی، همینکه دو لشکر در برابر هم صف کشیده، چنگیز آماده ی آخرین نبرد مرگ و زندگی ی خود می شود، مانند جنگ خندق که در آخرین لحظه، طوفان غیر منتظره ی باد محمد را از محاصره و حمله نهائی قریش نجات می دهد، طبیعت به کمک چنگیز آمده، طوفان یخی چنان سخت بر پا می شود که قبایل محاصره کننده ی وی را پراکنده ساخته، بطور معجزه معجزه آسائی او را از نابودی حتمی نجات می دهد.^{۱۸}

برای کورش نیز شاید اولین جنگ از چنین اهمیتی بر خوردار بود. اینکه این جنگ، جنگ با کراسوس از لیدیه بود یا جنگ با آستیاک، شاه مادها، بطور قطع معلوم نیست. می دانیم که هخامنشیان از خود اسناد چندانی باقی نگذاشته اند، بنابراین، ما ناچاریم تاریخ آنانرا از نوشته ها و اسناد بجا مانده از دیگران استخراج کنیم. در نتیجه، ضمن اینکه بسیاری از گوشه های تاریخ آنان برای ما گنگ و نامعلوم است، در موارد دیگر نیز بسیاری اوقات ما با گفته ها و نوشته های متضاد و دوگانه ای مواجهیم. یکی از این موارد جنگ با لیدیه ومادهاست که معلوم نیست کدامیک جنگ اول کورش

بوده است.

باید توجه داشت که کما بیش برای همه ی این تازه واردین به کلوپ قدرت، این اولین جنگ، نبردی برای مرگ و زندگی بوده است. چرا که در مورد همه ی آنها، اولین جنگ، زورآزمایی میان یک قدرت نورس در برابر یک قدرت قدیمی و زورمندتر بوده است. جز اینهم نمی توانسته باشد. بنابراین، در همه ی این جنگ ها، پیروزی نیروی جوان و نو رسیده در برابر نیروی قدرتمند و کارآ، اگر نگوئیم به یک معجزه شباهت داشته، بی شک یک امر خارق العاده و در بعضی موارد همچون یک شاهکار نظامی بنظر می رسیده است، و همین امر نیز به آنها کمک می کرده است که برای ماموریت خود منشاء الهی قائل شده، پیروزی خود را دلیلی بر برگزینش شان از جانب خدا، اهورمزدا، مردوک یا تنگری (خدای مغولها) قلمداد نمایند.

از جمله در جنگ بدر نیز که برای مسلمانان نبرد مرگ و زندگی بود، نیروی ۳۱۴ نفره ی مسلمانان با دو اسب (و به روایتی سه^{۱۹}) و ۷۰ شتر آبکش و ۷۰ شمشیر،^{۲۰} در برابر ارتش ۶۰۰ الی ۹۰۰ نفره ی^{۲۱} قریش که مجهز به ۱۰۰ اسب، ۷۰۰ شتر، و تعداد بمراتب بیشتری شمشیر بوده، قرار گرفته، بنحو معجزه آسائی بر آن پیروز می شود و محمد این پیروزی را ناشی از حمایت الله از وی و حجتی بر پیامبری خود اعلام می کند.

در حالیکه اگر تاریخ را بدقت مورد مذاقه قرار دهیم متوجه می

شویم که این افراد تنها افراد لایق و شایسته برای ایفای چنین نقش هائی نبوده اند، بلکه سرکشان و قدرت طلبان دیگری نیز همچون آنها وجود داشته اند که مانند آنان با قدرتهای بزرگ زمان خود در افتاده، و با آنکه شاید توانائی ها و شایستگی های شخصی شان کمتر از امثال کورش و محمد و چنگیز نبوده، با اینحال، شکست خورده و بی آنکه نامی از آنها باقی مانده باشد از میان رفته اند. چرا که از حوادث خوش یمن و غیر قابل انتظاری که تقریباً بدون استثناء باعث پیروزی دسته ی اول، یعنی پیروزمندان، شده است، برخوردار نگشته اند. در نتیجه، از آنها نامی بجا نمانده و در نظر ما گمنام و ناشناخته مانده اند.

در نتیجه، باقی ماندن دیگرانی چون کورش و چنگیز و محمد بعنوان شخصیت های موفق و ماندگار تاریخی که ما امروز می توانیم از آنها یاد کنیم، لزوماً بخاطر نبوغ و استعدادهای برترشان نسبت به دیگران نبوده است. هرچند در مواردی هم ما می توانیم رد پای نبوغ و خصوصیات برجسته نظامی و غیر نظامی آنها را در پیروزی های اولیه شان بر قدرتهای بزرگ عصر خود پیدا کنیم.

مثلاً، تا آنجا که به محمد مربوط می شود ما بطور قطع می دانیم که وی از هیچگونه استعداد و کمترین هنر نظامی و جنگی برخوردار نبود، و همانطور که مورخین اسلامی خاطر نشان کرده اند،

در جنگ سرنوشت ساز بدر، بجای فرماندهی و چاره جوئی نظامی، بشدت دچار وحشت شده، در تمام مدت جنگ با ترس و لرز مشغول دعاگوئی و استغاثه بدرگاه خدا برای نجات خود و نیروهای در حال جنگ اش بود.

با این وجود بدلائل مشخص دیگری که بهیچوجه به خود او و استعدادهای نداشتته اش مربوط نمی شد، ، مثل باران بی موقعی که مانع حرکت سریع اسبان قریش بسوی چاه های آب و تصرف آنها قبل از رسیدن مسلمانان شد، در این جنگ پیروز می شود.

ما بعدا خواهیم دید که چنگیز نیز چگونه در اولین جنگ مهم و نبرد مرگ و حیاتش، جنگی که در آن نابودی وی محتوم و غیر قابل اجتناب بنظر می رسید، توسط یک طوفان ناگهانی یخ که دشمنانش را پراکنده و او را از محاصره نجات می دهد، از خطر نابودی حتمی نجات پیدا می کند.

البته، منظور من این نیست که پیروزی های این افراد بر علیه مخالفانشان صرفا اتفاقی بوده و تلاش ها و خصوصیات فردی خود آنها هیچ گونه نقشی در موفقیت آنان نداشته است. مسلما هر یک از آنها خصوصیات برجسته ای نیز داشته اند که در پیروزی شان نقش و بلکه هم نقش مهمی داشته است. بلکه منظور من این است که هر یک از آنها تنها یکی از مجموعه کسانی بوده اند که همین حرکت ها را کرده، ولی بدلائل اتفاقی موفق نشده و از بین رفته اند.

بعبارت دیگر، کسانی که ضرورت های تاریخی، آنها را بجلو پیش رانده، بصورت افراد موفق در می آورد، هر کدام، تنها یکی از مجموعه کسانی بوده اند که توانائی ی گام نهادن در مسیر این ضرورت ها و توفیق در این امر را داشته اند، ولی بدلائل مختلف، از جمله وقایع نامساعد، قادر به انجام این امر نشده و از میان رفته اند.

در نتیجه، نباید فریب شخصیت پردازی های مورخین متملق و اغراق گو را خورد و با سادگی فکر کرد که پیروزی پیروزمندان تماما نتیجه نبوغ و شخصیت بی نظیر و اعجاز انگیز آنها بوده است.

از جمله وقتی امپراطوری ها بزرگ پس از مدتی به رکود می گرایند، شرایط برای جایگزینی آنها با گردنکشان نو، به یک ضرورت تاریخی مبدل می گردد. آنگاه از میان بسیار کسانی که برای منافع شخصی شان بر علیه این امپراطوری ها قیام کرده و سعی در واژگونی شان می کنند، تنها اشخاص خاصی قادر به این کار می شوند. علت موفقیت این افراد خاص، هر چند می تواند توانائی های استثنائی شان باشد، ولی در بسیاری از موارد نیز تنها وقایع غیر مترقبه ایست که آنها را موفق و دیگران را ناموفق می سازد. مانند دیواری که سست و پوسیده شده و در روز معینی توسط بادی فرو می ریزد. این باد کاملا اتفاقی و در اثر تغییر فشار ناگهانی هوا در نقطه دیگر رخ می دهد. این باد می تواند روز دیگری بوزد و لذا فروریختن دیوار زمان دیگری رخ دهد. بنابراین، ریزش دیوار هم می تواند اتفاقی تلقی گردد. در حالیکه ریزش مزبور بهیچوجه اتفاقی نبوده بلکه یک

ضرورت ناشی از پوسیدگی دیوار بوده که با تغییر فشار اتفاقی هوا در لحظه ای خاص به عینیت پیوسته است. چرا که چه امروز توسط این باد، یا فردا توسط بادی دیگر، سرانجام ناگزیر از فرو ریختن بوده است. اینکه امروز فرو ریخته است بخاطر اتفاق و واقعه ی تغییر فشار هوا در این لحظه بوده است.

شکست ساسانیان بدست اعراب، و امپراطوری چین به دست چنگیز، و مادها بدست کورش نیز، نه صرفا ناشی از اقدامات و قدرت و توانائی های استثنائی و فوق العاده آنها، بلکه نتیجه ی یک ضرورت تاریخی، یعنی ضعف و پوسیدگی این امپراطوری ها و در نتیجه ضروری شدن واژگونی آنها بوده است. چنانکه اگر محمد، چنگیز و کورش هم موفق به انجام آن نمی شدند و حتی برای این منظور قدمی بجلو بر نمی گذاشتند، خواه نا خواه اینکار بدست شخص دیگری انجام می پذیرفت. بنابراین، توفیق آنها در انجام این امر نه صرفا به نبوق و توانائی های آنها، بلکه به مجموعه شرایطی مربوط می شده که وقایع غیر مترقبه نیز جزئی از آن بوده است و استعدادهای و توانائی های آنها تنها بخشی از این مجموعه بوده است.

در نتیجه، اگر در جنگ بدر باران بی موقع نمی بارید، یا در جنگ خندق حيله ی زیرکانه ی محمد باعث فریب بنی نظیر نمی شد، و یا طوفان یخ محاصره کنندگان چنگیز را پراکنده نمی کرد، یا خیانت هارپاک، سردار مادی، وسیله پیروزی کورش بر مادها نمی شد، امروز ما کسانی را بنام محمد، چنگیز و کورش نمی شناختیم، و

از آنها بعنوان افراد برجسته ای که توانسته اند بزرگترین امپراطوری های عصر خود را برپا کنند یاد نمی کردیم؟

پیروزی کورش در جنگ مادها نیز، همانطور که تقریباً همه مورخین تایید آنرا کرده اند، مرهون خیانت یکی از سرداران بزرگ آستیاک بنام هارپاک و همراهی غیر مترقبه ی او با کورش بوده است.

پی یر بریان می گوید هارپاک فرمانده نیروهای ماد، "همان کسی که بنا به افسانه های هرودت بدلیل رهاندن کورش (شیر خواره) از چنگال مرگ توسط استیاک بشدت مجازات و خفیف شده بود، برای انتقام از آستیاک با کورش مخفیانه تماس و او را تشویق به قیام بر علیه استیاک کرده بود و نیز جمعی از نجیب زادگان ماد را که از سختگیری های آستیاک در عذاب بودند، تشویق به قیام بر علیه وی و به پادشاهی رساندن کورش می کند".

در نتیجه وقتی "مادی ها وارد میدان شدند و با پارسی ها جنگیدند؛ در میان جنگندگان، گروهی بودند که از توطئه آگاهی نداشتند، جمعی به پارسی ها پیوستند و اکثریتی، به عمد از تلاش خودداری کردند و راه فرار پیش گرفتند. ارتش مادی ها به ترتیب خجلت آور، پراکنده شد." (ک یکم، ۱۳۰) ^{۲۲}

البته، سالنامه نبونید پادشاه بابل که یکی دیگر از مواخذ مستند تاریخ هخامنشیان است، از جنگ سختی میان آندو خبر می دهد که

آخرین مرحله آن، تصرف اکباتان، سه سال طول کشید. ولی در اینجا نیز تاکید می شود که "سپاه ماد علیه آستیاک طغیان کرد و او زندانی شد." ۲۳

مورخین زیاد دیگری نیز وجود دارند که بر این تاکید دارند که جنگ سخت بوده و هر چند هارپاک خیانت کرد (این مسلم است) ولی نه آنطور که بتواند براحتی باعث شکست شود. زیرا پس از این خیانت، آستیاک همه فرماندهان را عزل و خود فرماندهی را بعهده می گیرد. چنانکه پولی ین* نیز می نویسد:

"کورش سه بار با مادی ها جنگید و در هر سه بار شکست یافت. صحنه چهارمین نبرد پاسارگاد بود که در آنجا زنان و فرزندان پارسی می زیستند. پارسیان، در اینجا، باز هم به فرار پرداختند... اما بعد به سوی مادی ها- که در جریان تعقیب لشگریان پارس، پراکنده شده بودند - باز گشتند و فتحی چنان به کمال کردند که کورش دیگر نیازی به پیکار مجدد ندید."

بهرحال، کورش در اولین جنگ خود برای ورود به کلوپ قدرت مندان و سرکوبگران موفق از آب در می آید و بنا به نقل پی یر بریان "در میان تشریفات کامل رسمی به خیمه ی سلطنتی آستیاک در آمد: او بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و گرز او را بر سر دست گرفت و نایب او اویبارس* تاج مخروطی شکل پادشاهی کیداریس* را که مظهر سلطنت بود بر سر او گذاشت. تصرف خزانه سلطنتی ماد

* Polyen

* Oibares * Kidaris

نیز به نوبت خود علامتی آشکار از صعود قدرت تازه بود؛ و اویبارس مامور حمل آن به سرزمین پارس شد.

این غنیمت، بی تردید، از لحاظ تدارکاتی (لوژیستیک) اهمیتی عظیم داشت، زیرا تا آنجا که می توان حدس زد، اینک برای نخستین بار کورش می توانست گنجینه ای تمام نشدنی برای جنگ های آینده در اختیار داشته باشد. آستیاک زنده می ماند و حتی کورش ضمن ترتیب یک زندگی شاهانه برای او دختر وی را نیز می گیرد- این از هوشمندی اوست- بدنبال این پیروزی، بارت ها، سکالی و باکتریان ها (اقوام بلخ قدیم) نیز سر به انقیاد کورش می دهند."

اقوام مغلوب

و افسانه پیوستن داوطلبانه آنان به کورش

پی یر بریان می گوید "کورش مایل بود اقوام مغلوب ، او را به مثابه یک جهانگشای "جوانمرد" بپذیرند و به میل و اراده خویش به اقتدار او گردن بگذارند."

البته، باید توجه داشت که گردن نهادن اقوام مغلوب به کورش بر خلاف نظر ساده لوحانه ی پیر بریان نمی توانسته امری داوطلبانه و از روی میل و اراده باشد، چون این اقوام پس از آنکه شکست می خوردند، دیگر میل و اراده ی مستقلی از آنها باقی نمی ماند که بخواهند بر اساس آن عمل نمایند. در نتیجه، چاره ای جز تبعیت از فاتح خود کورش، آنهم برخلاف میل و اراده ی خویش نداشتند. بنابراین، تمایل کورش به این که آنها با میل و رغبت به قدرت او

گردن بگذارند، از جانب هر کسی که اعلام شده باشد، امری کاملاً بی معنا و آشکارا دور از واقعیت بوده است.

واضح است که اگر کورش واقعا خواستار تبعیت داوطلبانه دیگران به خود بود، اساساً وارد جنگ با آنها نمی شد. هر چند این خود قابل سؤال است که انسان اگر فرد خودخواه و قدرت طلبی نباشد، اساساً چرا باید خواستار تبعیت دیگران از خود باشد، حتی به شکل داوطلبانه.

اهمیت این مسئله در اینجاست که کسانی با عنوان دروغینی مانند اینکه کورش بر خلاف شاهان دیگر با صلح وارد سرزمین های دیگر شده، و داوطلبانه آنها را به تبعیت خود در می آورد، سعی دارند، در پی مقاصد سیاسی خود، از یک سنت زشت و غیر اخلاقی عصر باستان، یعنی از تمایل ناپسند بعضی افراد به تابع ساختن دیگران به خود، یک فضیلت اخلاقی ساخته، به زشتکاری های عصر باستان لباس اخلاق و انسانیت بپوشانند. بعبارت دیگر، آنها ابتدا یک خصوصیت زشت، یعنی میل به تسلط بر دیگران و به تبعیت در آوردن دیگران، را تا حد یک اصل اخلاقی پسندیده و قابل قبول بالا می برند، و بعد، بر اساس آن، اقدامات تجاوزکارانه ی شاهان را به صورت اقداماتی ستایش آفرین جلوه می دهند و به این ترتیب اذهان عمومی را دچار گمراهی می کنند. در حالیکه اگر ما این اصل اخلاقی ی اولیه را بر اساس اصول انسانیت زیر سؤال ببریم، خواهیم دید که تمام ساختمان دروغ و تقلبی که بر اذهان ساده و فریب خورده بنا

شده است، بیکباره فرو می ریزد.

این حيله اى است كه مسلمانان نيز براى توجیه تجاوزگرى هاى جانشینان محمد نسبت ملل دیگر بكار مى برند و با ادعای روى آوری ی از روى میل و داوطلبانه ی مثلاً ایرانیان به اسلام، تجاوزات آنان به سرزمین هاى دیگر را توجیه مى نمایند.

در حالیکه عصر باستان اصولاً عصر زور و ورود انسان به بالاترین دوران وحشیگرى ی خود در تاریخ بوده است. در این عصر، با پیدایش مالکیت خصوصى و ثروت، حرص انسان براى غارت و تجاوز به دیگران به اوج خود مى رسد، و براى اولین بار در تاریخ به یک شیوه حکومتی رایج تبدیل مى گردد.

در واقع نیز دولت ها، چیزى جز نمایندگان قدرتمندترین دار و دسته هاى چپاول گر كه موفق به از صحنه به در کردن رقبای خود شده، گروه هاى مغلوبه را به تبعیت خود در مى آورده اند، نبوده است مکانیزم این شیوه حکومتی از این قرار بوده كه قدرت برتر، قدرت ضعیف تر را تهدید به حمله مى نموده و آنرا در برابر دو راه قرار مى داده است: تبعیت صلح آمیز و داوطلبانه! از طریق تسلیم و پرداخت باج و خراج، و یا مقاومت و جنگ. این شیوه ی همه جباران و گردن كشان عصر باستان از كورش گرفته تا محمد و چنگیز بوده است. لذا كورش هم از این اصل اساسى مستثنى نبوده است. پی یر بریان از قول دیودور سیسیلی (ك نهم، ۳۲، ۲) مى گوید:

"کوروش قاصدانی به سوی کرزوس فرستاد و به آنها ماموریت داد تا به پادشاه لیدییه تفهیم کنند که از این پس او فقط می تواند به عنوان یک ساتراپ در مملکت خود باقی بماند، و این مطلب به یک صورت به منزله ی این پیشنهاد بود که کرزوس، بدون آنکه جنگ و جدال و خونریزی روی دهد استیلای پارس را بر مملکت خویش برسمیت بشناسد."^{۲۴}

طبیعی است که کرزوس پیشنهاد کوروش را نمی پذیرد و عملاً راه حل دوم یعنی جنگ با او را انتخاب می کند. دلیل آنهم واضح است. کوروش هنوز به قدرت بزرگی تبدیل نشده تا دیگران داوطلبانه! به تبعیت او در آیند. تا کنون تنها قوم مغلوب او مادها بوده اند و جنگ با لیدییا تعرض بلافاصله بعدی او می باشد. لذا او در آستانه صعود به چنین مقامی قرار دارد و از اینرو، دیگران هنوز از او حساب نمی برند. بنابراین، باید ببینیم اکنون که کرزوس حاضر به تسلیم نیست آیا کوروش او را بحال خود می گذارد تا فکرهای خودش را بکند و اگر خواست داوطلبانه به او بپیوندد، یا او را مورد حمله و تجاوز قرار می دهد؟

هرودت می گوید کرزوس با اسپارت، فرعون مصر آمازیس و بابل قرارداد اتحاد داشت. در نتیجه کوروش قبل از آنکه متحدین کرزوس فرصت کمک به او را بیابند، با حمله ی سریع خود، سارد پایتخت لیدییا را به تصرف در می آورد. این یک پیروزی ی پر سر و صدایی برای کوروش بوده است. کرزوس دستگیر و زندانی می شود و گنجینه های سارد به چنگ کوروش می افتد و پادشاه پارس فرمان می دهد

تا تمام آنها به مرکز امپراطوری در شرف تشکیل او برده شوند.

در اینجا این سؤال مطرح است که این گنج ها و ثروتهای باد آورده از کجا آمده اند که این گردنکشان حریص برای تصاحب آنها لشکر جمع آوری کرده و مردم بیچاره را که همان سربازان نیازمند و اجیر شده باشند، به مسلخ گاه قتل و کشتار دیگران می برند؟ جز مالیات هائی که از مردم بیچاره به زور گرفته شده اند؟ جز نان شب دهقانان و مردم فقیری که بدست شاهان و سرداران خون آشام غارت و چپاول شده اند؟ و آیا سربازان دو طرف جنگ همان مردم گرسنه و بی آینده ای نبوده اند که برای تامین زندگی خود و خانواده و به عشق جیره سربازی یا غنائمی که قرار بوده در جنگ بدست آورند، جان خود را به مهلکه انداخته، به استخدام این یا آن سردار حریص و جنگ طلب در آمده اند؟

بنابراین، اگر ما با روحی عدالت طلبانه و انسانی اصل و منشاء این گنج ها و شیوه غیر اخلاقی گردآوری آنها را زیر سؤال ببریم، آنگاه دیگر برای پیروزی کورش، پیروزی ی یک چپاولگر بر چپاولگر دیگر، احساس غرور و افتخار نمی کنیم.

همان طور که گفتیم در ابتدا، هیچ گاه قدرتمندان و شاهان داوطلبانه سر به اطاعت دیگران نمی دهند و تسلط بر آنها تنها از طریق جنگ و خونریزی امکان پذیر است. مانند جنگ هائی که کورش بر علیه آستیاک و کرزوس می کند. ولی همینکه پیروزی های

اولیه حاصل می شود، و از پی فتوحات بعدی ستاره اقبال عضو جدید کلوب غارتگران طلوع می کند، پیوستن داوطلبانه دیگران به او شروع می شود. دلیل آنهم اینست که همه می دانند که اگر چنین نکنند، گرفتار حمله ی بعدی و پیروزمندانه او می شوند.

بنابراین، داستان اینکه کورش همه جا با صلح وارد سرزمین های دیگران می شده و ملل دیگر داوطلبانه به او می پیوسته اند، حتی اگر هم معطوف به این نکته بوده باشد، باز هم جز یک دروغ فریبکارانه برای زیبا جلوه دادن قدرت طلبی های افسار گسیخته ی وی نیست. چرا که نه تنها همانطور که گفتیم و نشان دادیم، مقوله ای بنام پیوستن داوطلبانه وجود خارجی نداشته و در مواردی هم که شاهان دیگر داوطلبانه! به او می پیوسته اند از روی ترس و اجبار بوده است، بلکه این پیوستن و به اطاعت درآمدن های باصطلاح داوطلبانه، به دروه ی دوم قدرت گیری او مربوط میشود. دوره ای که او به اصطلاح میخ قدرت خود را کوبیده بوده است.

همین امر را ما در مورد محمد شاهدهیم. فتح مکه نقطه عطفی است که باعث می شود از آن پس کمتر کسی به فکر مقاومت در برابر محمد بی افتد و از اینرو بسیاری قبایل عرب داوطلبانه به او می پیوندند. در حالیکه قبل از آن محمد سلطه خود بر قبایل دیگر را که اکثرا هم قبایل کوچک بوده اند، جز از طریق جنگ، بطریق دیگری نمی توانسته برقرار کند. ولی پس از فتح مکه جریان پیوستن داوطلبانه به او شروع می شود.

ابن هشام این مسئله را بخوبی خاطر نشان می سازد. او می گوید قبایل دیگر "چون بشنیدند که پیغمبر علیه السلام مکه را بگشود و قریش را مُسَخَّر و مُنْقَاد خود گردانید و عرب که در طرفِ حجاز مقام داشتند همه را در رِبْقَه طاعت خود آورد، جمله اصناف عرب را معلوم و محقق شد که ایشان را به ضرورت متابعت دین وی می باید کردن و مُطَاوَعَت امر و حُکْم وی. و اگر به اختیار نروند که مسلمان شوند، به اضطرار ایشان [را] بیاید آمدن. آن گاه از هر طرفی گروهی روی در نهادند و از هر گوشه ای قومی به مدینه می آمدند به خدمت پیغمبر علیه السلام و مسلمان می شدند.^{۲۵۱}

بنابراین، در مورد کورش هم پس از شکست کرزوس بسیاری از دولت-شهرهای تحت قلمرو او سر به اطاعت وی می نهند. از جمله شهرهای "ایونی"، و "اِئولین" که خواستار تسلیم بر اساس عهدنامه شهر ملطیه می شوند. این شهر قبل از سقوط سارد تسلیم کورش شده بود و لذا از شرایط قابل تحمل تر و بهتری برخوردار بود.

ولی کورش که بدنبال پیروزی های مکرر دچار حرص و آز و لجام گسیخته گی ی قدرت شده است، درخواست شهرهای مزبور را که قبل از شکست سارد تسلیم نشده بودند، نپذیرفته و خواستار تسلیم بلاقید و شرط آنها می شود. آنها نیز تصمیم به مقاومت و جنگ می گیرند.

* Ioniens * Eoliens

در همین زمان باکتریان و سکاها نیز که قبلا و بدنبال شکست مادها تسلیم کورش شده بودند، سر به شورش بر میدارند، و بدتر از همه اینکه لیدیائی های شکست خورده نیز دوباره بر علیه کورش قیام می کنند.

پاک تیاس سردار شکست خورده ی لیدیائی که پس از سقوط سارد از طرف کورش مامور بسیج عشایر می شود، با همکاری لیدیائی های شکست خورده دوباره سارد را محاصره می کند. لذا کورش در چند جبهه مشغول جنگ می شود. برای مقابله با پاکتیاس، سردار مادی "مزرس" را مامور سرکوب او می کند و به او امر میکند:

"تمام آنها ئی را که به اتفاق لیدیائی ها به تسخیر سارد پرداخته اند به بردگی در آورد و پاک تیاس را به هر قیمت که ممکن است، زنده به نزد او بفرستد."^{۲۶}

می بینید که چگونه تمام داستانهای متغلبانه ای که برای اساطیری جلوه دادن شخصیت کورش و ساختن یک چهره ی محبوب و صلح طلب از او ساخته اند، بکمک حقایق تاریخی نقش بر آب می شود و معلوم می گردد کورش نیز در اعمال و رفتارش تفاوت چندانی با محمد و چنگیز نداشته است. اینکه گروهی سعی می کنند با تحریف تاریخ برای ما ایرانیان از کورش در مقابل چنگیز و محمد یک شخصیت انسانی بسازند، و برای مسلمانان نیز از محمد در برابر دیگران همین شخصیت سازی کاذبانه را بعمل آورند، کارشان چیزی جز تزریق خرافات و خزعلات ناسیونالیستی و مذهبی در اذهان مردم و گمره کردن ذهن آنها برای بهره برداری های سیاسی

خود نیست. و گر نه همه این شخصیت ها، از محمد گرفته تا کورش و چنگیز، همگی افراد خون آشام، سفاک و قدرت طلبی بوده اند که برای کسب قدرت و برپائی کاخ ظالمانه ی قدرت خود، دست به اعمال جنون آسای مشابهی زده، و همانطور که گفتم، از نظر تاریخی به یک دوره ی واحدی تعلق داشته اند. پی یر بریان چنین ادامه می دهد. او می گوید:

"بعد از اسارت پاکتیاس، مزارس تمام شهرهایی را که با مرد یاگی همکاری کرده بودند به تباهی کشاند: "پری ین" * و "مگنزی" تاراج شدند. همینطور "ساکنین چندیتن مجموعه شهری (از جمله "فوسه" * و "تئوس" * که خود را قادر به پایداری نمی یافتند، راه مهاجرت پیش گرفتند. کاریه ای ها بدون آنکه هیچ کوششی از خود نشان دهند به وسیله هارپاک به بندگی در آمدند. " (هرودت، ک یکم، ۱۷۴) اما ساکنان "کزانتوس" * و "کائونوس" * در "لیکیه" مرگ را بر تعبد و بندگی ترجیح دادند.^{۲۷}

هرودت با اشاره به تسلط پیشین لیدی بر ایونیه اظهار می دارد که "به این ترتیب بود که سرزمین ایونیه برای بار دوم خود را در اسارت و بندگی یافت. " هم او می افزاید:

"مقارن روزگاری که هارپاک (سردار مادی که با کورش بر علیه آستیاک هم دستی کرده بود- از من) کشورهای آسیای سفلی را تاراج میکرد و به انقیاد در می آورد، کورش شخصا سرزمین های آسیای علیا را به تاراج می گشود و تمام اقوام این جبهه را بدون استثناء مطیع می کرد. " (ک یکم، ۱۷۷)^{۲۸}

* Priene * Phose * Teos * Xanthos * Kaunos

این واقعیات همگی نشان میدهند که کورش نیز در میان سرکوبگران و شاهان باستان بهیچ روی یک استثنا نبوده و مانند همه آنها، هر جا که اقوام دیگر داوطلبانه به تبعیت او در نمی آمده اند، دست به غارت، چپاول و سرکوب انتقام جویانه ی آنان می زده است و همه افسانه های عطوفت آمیز و مهربانانه ی که در مورد رفتار او با دیگران گفته اند، مانند هر شاه و سرکوبگر دیگر، تنها شامل مغلوبین او و یا آن دسته از کسانی می شده است که پیشاپیش و از روی ترس، یوغ بندگی و بردگی وی را داوطلبانه به گردن می گرفته اند.

یادداشت ها

- ^۱ - عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، ص ۲۸.
- ^۲ - گزنفون، اناباز، کتاب سوم، ۴، ۶-۱۲. ۸۵.
- ^۳ - مجید زاده یوسف، تاریخ و تمدن بین النهرین، ص ۳۳۷.
- ^۴ - هودت (کتاب یکم، ۹۵-۱۰۱) - به نقل از پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۹۲.
- ^۵ - ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد اول، فارسی، ص ۴۳۱.
- ^۶ - Rodinson Maxime, Muhammad, p. ۱۵۷.
- ^۷ - تاریخ ماد، ا. م. دیاکف، ترجمه کریم کشاورز.
- ^۸ - کتاب یازدهم، ۱۳-۹.
- ^۹ - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۹۳.
- ^{۱۰} - کتاب یکم، ۱۲۵. به نقل از پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۷۶.
- ^{۱۱} - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دوره ی هخامنشی، ص ۱۰۹.
- ^{۱۲} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۷۷.
- ^{۱۳} - مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص ۶۵۶.
- ^{۱۴} - تاریخ طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۹۰۸.
- ^{۱۵} - کتاب دهم، فصل اول، ۲۲-۲۳.
- ^{۱۶} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۷۸.
- ^{۱۷} - همانجا، همان ص.
- ^{۱۸} - Leo d Leo de Hartog, Genghis Khan, the Conqueror of world, p. ۲۱.
- ^{۱۹} - ابن هشام، ص ۶۰۸.
- ^{۲۰} - تاریخ طبری، جلد سوم، فارسی، چاپ دوم، ص ۹۹۶.
- ^{۲۱} - پطروشفسکی الیپاولویچ، اسلام در ایران، ص ۳۳. البته مورخین اسلامی با تفاوت های کم اغلب رقم ۹۵۰ در برابر ۳۱۴ را گزارش می دهند. مقدسی تعداد انشعاب یون را صد نفر را اعلام می کند. آفریش و تاریخ، ص ۶۸۱.
- ^{۲۲} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۱۰۳.
- ^{۲۳} - همانجا، همان ص.
- ^{۲۴} - همانجا، ص ۱۱۰.
- ^۱ - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، صص ۱۰۱۰-۱۰۱۱.
- ^{۲۶} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۱۱۴.
- ^{۲۷} - همانجا، ص ۱۱۷.
- ^{۲۸} - همانجا، همان ص.

فصل سوم

از اتحاد قبیله ای تا دولت طبقاتی

چنگیز خان مغول

همان اتفاق تاریخی که در شش قرن قبل از میلاد برهبری کورش در میان پارسیان، و نزدیک به ۱۳ قرن بعد، در قرن هفتم بعد از میلاد، برهبری محمد در میان اعراب مکه و مدینه رخ می‌دهد، در قرن ۱۲ میلادی، یعنی پنج قرن بعد، در آنسوی کره زمین در بین یک دسته از قبایل مغول اتفاق می‌افتد. قبایلی که هنوز در شرایط نظام بدوی بسر می‌برده و تا آنزمان هنوز قدم به عرصه ی تمدن نگذاشته‌اند.

در اینجا نیز چنگیز مانند مورد کورش و محمد، ابتدا به متحد کردن قبایل پیرامونی از طریق قهر و سرکوب و قرار دادن خشونت آمیز خود در راس آنها می‌پردازد، و سپس بدنبال تشکیل دولت مغول، با حمله به سرزمین های همسایه، یکی از بزرگترین امپراطوری های عصرخود، و شاید هم همه دوران ها را، برپا می‌سازد.

سازند.

باید دانست علت اینکه این تحولات مشابه، در دوره های زمانی اینچنین متفاوتی، رخ می دهند، تکامل ناموزون تاریخ بوده است که در آن نیروهای مولده اقتصادی، در نقاط مختلف، بدلائل جغرافیائی و تکنولوژیک، با سرعت های متفاوتی رشد می کرده اند.

فی المثل، اولین تمدن های بشری در کنار رودهای بزرگی مثل دجله و فرات، نیل و سند شکل می گیرند، زیرا شرایط طبیعی در این مناطق به گسترش کشت کشاورزی کمک می کرده، در حالیکه مناطق کویری، بدلیل خشکی و شرایط نامساعد طبیعی، یا به هر دلیل دیگری، خیلی دیرتر به کاروان تمدن بشری می پیوندند.

در شبه جزیره عربی نیز، مناطق خشک و از نظر تولیدی عقب افتاده ی آن، مناطقی که اسلام در آنها عروج می کند، خیلی دیرتر یعنی در قرن هفتم میلادی، قادر به گذر از مرحله بدوی می شوند، ولی بخش های پر آب و حاصلخیز آن در یمن و شمال غربی، مدتها قبل، این مرحله از تکامل اجتماعی را طی می کنند.

در مغولستان نیز، در حالیکه مدتها قبل از بپا خواستن چنگیز، دولت طبقاتی مغول برپا شده بود، با این وجود، در همسایگی آن، یعنی در کنار این بخش متمدن جامعه ی مغولی، بنا بر همان قانون تکامل ناموزون، هنوز بعضی قبایل مغولی همچنان بصورت بدوی و

ماقبل تاریخی زندگی می کرده اند.

همین قبایل بوده ند که تحت رهبری چنگیزخان، و درست بخاطر عدم تعادلی که میان فقر این قبایل بدوی و ثروت و زرق و برق دربارهای مناطق متمدن همسایه وجود داشته است، برای دستیابی به ثروت های مزبور، به حرکت در می آیند و با غلبه بر این دولت ها و دست اندازی به این ثروت ها، قدرت دولتی جدیدی را که بمراتب قدرتمند تر از آنان بوده اند، بوجود می آورند، و با رساندن خود از سطح بدوی به سطح تمدن، بنا بر آنچه که من آنرا خود تعادل گرائی تاریخ^۱ نام نهاده ام، این مناطق عقب افتاده را نیز به سطح موجود تمدن، و در واقع به پیشروترین بخش آن ارتقا می دهند.

در سطح وسیع تر نیز، هر چند اولین تکامل تاریخ از مرحله اشتراکی و بدوی به مرحله طبقاتی و تمدن حدود ۴ تا ۵ هزار قبل در بین النهرین رخ می دهد، ولی این تحول در نقاط عقب افتاده تر چندین هزار سال بعد محقق می گردد. چنانکه در منطقه ای مانند اروپا، در حالیکه تکامل اجتماعی در قرن ۱۵ مدارج بی نهایت بالای خود تا حد کما بیش آغاز به گذار به سرمایه داری را طی می نماید، در قاره آمریکا، بومیان این قاره، در مرحله ی گذار به نظام تمدن، و حتی در مناطق شمالی، در مرحله ی ماقبل آن بسر می برند. این شکاف نیز سرانجام توسط مهاجرین اروپائی، طی چند صد سال، بطور

کامل پر و قاره آمریکا نیز به سطح موجود تمدن بشری و حتی مانند امپراطوری های هخامنشی، اسلامی و مغول بخش پیشرو آن ارتقا می یابد.

پیشینه تاریخی قوم و دولت های مغول در منطقه

قدیمی ترین اثر شناخته شده از حضور اقوام مغول در منطقه، به وسایل و ابزار سنگی ی کشف شده توسط باستان شناسان مغول مربوط به ۵۰۰ هزار سال قبل باز می گردد. تا آنجا که ما می دانیم، از همین زمان بوده است که قبایل مغول در همسایگی قبایل دیگر، از جمله قبایل ترک، زندگی می کرده اند. بی شک زندگی این قبایل، مانند همه ی قبایل اولیه بشری، در ابتدا شکل اشتراکی و جمعی داشته است.

اولین دولت مغولی که از نظر قدرت، همپراز دولت های چینی "تسین"، و "هان" بوده، در ۲۰۹ ق. م. در آسیای مرکزی توسط "هون" ها تشکیل می شود. "هون" ها اصلیت شان به قبایل صحراگرد "شیان یو"، "شیان یونگ"، "هون یی" و "دی" بر می گردد.

قلمرو دولت مغول در شمال و قلمرو دولت چین در جنوب دیوار

* Tsin *Han *Hun * Xianyu *Xianyung *Hun yi *Di

بزرگ چین قرار داشته است. در نامه ای که خان رئیس دولت چینی "هان شیائو وندی" * برای "شان یو" * رئیس دولت مغولی "هون" در "لائو شان" * می نویسد چنین می گوید:

"بنا بر فرمان اعلیحضرت همایونی، قلمرو واقع در شمال دیوار بزرگ تحت فرمان دولت "شان یو" و قلمرو واقع در جنوب دیوار که ساکنین آن از کمر بند و کلاه "توشمید" استفاده می کنند، زیر فرمان من خواهد بود."

در اواسط قرن اول میلادی دولت "هون" در شمال، به دو دولت شمال و جنوب تقسیم می شود. هون های جنوبی دو دولت "هان" * و "شیا" * را در کنار دیوار بزرگ تشکیل می دهند، و هون های شمالی به منطقه ای در شرق اروپا مهاجرت نموده، در آنجا تا قرن چهارم الی پنج میلادی که همراه قبایل جرمن، رم را مورد حمله و فتح قرار می دهند، مستقر می شوند.

بین قرون سه تا شش میلادی، قلمرو دولت هون به ترتیب بدست دولت های اساسا مغول "شیان بی" * و "ژوژان" * می افتد. طی قرون هفت تا ده میلادی نیز قبایل ترک، قرقیز و اویغور در قلمرو مغول ها مسکن می گزینند. در فاصله قرن نه تا ده، کیدان * ها که قبیله ای مغول زبان بودند، قادر به تاسیس یک دولت قدرتمند

*Hun Xiao Wendi *Shan Yu *Laoshan

* Han *Xia *Xianbi *Jou Jhan

* Kidans

بنام لیائو در شمال چین می شوند. در این زمان دولت های قبیله ای چین برای اولین بار تسلیم یک قدرت خارجی، قدرت کیان ها، شده و خان چینی رسماً کیدان خان را بعنوان پدر و خود را بعنوان پسر او اعلام می نماید.

تحت چنین شرایطی بوده است که طی قرنهای ۱۱ و ۱۲ میلادی قبایل دیگر مغول تحت نام های مغول، تاتار، جلایر و غیره پا به عرصه تاریخ می گذارند. این قبایل همسایه از روسای خودشان تبعیت نموده و در حال جنگ و نزاع دائمی با یکدیگر بسر می برده اند. در جریان این درگیری های میان قبیله ای بوده است که یکی از این روسا بنام تموچین قادر به گردآوری قبایل مختلف تحت رهبری خود شده، با تجدید نام خود به اسم چنگیز خان دولت جدید مغولستان را برپا می کند.

در قرن ۱۳ این دولت به یکی از قدرتمندترین دول جهان تبدیل می شود. پایتخت آن "کارا خورینو" به مرکز عبور تمامی خطوط عمده تجاری جهانی، و مراودات سیاسی جهانی، از سفرای فرانسه، و مامورین دیپلماتیک حکومت های جورجیا و ارمنستان گرفته تا پرنس های روسی، و مقامات رسمی چینی تبدیل می گردد.

بلافاصله پس از استقرار دولت جدید مغول، همانطور که رسم بدویان صحرا گرد بوده، چنگیز خان، مانند کورش و جانشینان محمد

حمله به دولت های همجوار را آغاز می نماید. در جریان این جنگ ها که هدف آن فتح تمام جهان بوده، بزرگترین امپراطوری جهان پدید می آید که مرزهای آن از دانوب تا دریای ژاپن و از قطب شمال تا کامبوج کشیده شده و وسعت آن به بیش از ۳۳ میلیون کیلومتر بالغ می شد.

پس از مرگ آخرین امپراطور مغول "مونگکه" در ۱۲۵۹، امپراطوری مغول از هم گسیخته شده و به قلمرو "باتو خان" (نوه پسری چنگیز) در گستره استپ های کیپچاک روسیه، و قلمرو پادشاهی "تساگادایی"* در گستره ترکستان و ازبکستان، و دولت "قوبلای خان" شامل مغولستان و سرزمینهای متعلق به چین، تقسیم می شود و بتدریج در سده های بعد این پادشاهی ها بدست مهاجمین و خونخواران جدید مورد حمله قرار گرفته و منقرض می شود.

زندگی بدوی مغول ها

و شباهت های آن با اعراب

نظام قبیله ای در میان مغول ها نیز کم و بیش مانند نظامات قبیله ای در نقاط دیگر بوده است. از جمله، هر چند مانند قبایل بدوی عرب، در شکل گیری قبایل مغول نیز، هم خونی نقش مهمی

* Tsagadai

داشته، ولی عضویت در آنها به‌چوجه مشروط و محدود به هم خونی نبوده است. از اینرو، در اینجا نیز قبیله مجموعه ای باز و فراتر از جمع افراد هم خون بوده است. چنانچه در میان آنها نیز، مانند قبایل عرب، فرد غریبه می‌توانسته با سوگند برادری به عضویت قبیله در آید. به این نوع همبستگی که در میان اعراب به پیوند برادری موسوم بوده است، پیوند "آندا" می‌گفتند. "جاموکا"* برادر ناتنی چنگیز که در ابتدا متحد و بعد به رقیب و دشمن او تبدیل می‌شود، از همین طریق به برادری ی وی در می‌آید.

نوع دیگر همبستگی در قبایل مغول از این قرار بوده است که فرد، با اعلام همبستگی و اتحاد با یک فرد برجسته عضو کلان، به عضویت قبیله در می‌آمده است که به او در زبان مغولی نوکر می‌گفته‌اند. البته این کلمه بعدها که وارد زبان فارسی می‌شود معنای خدمتکار را پیدا می‌کند، در حالیکه در ابتدا، معنای رفیق و متحد را می‌داده است و معادل همان چیزی بوده است که در میان اعراب فرزند خوانده نامیده می‌شده است.

در میان قبایل عرب نیز هنگامی که فردی بهر دلیلی از قبیله ی خود جدا شده و به قبیله ی دیگری پناه آورده یا می‌پیوسته است، اینکار را از جمله از طریق جلب رضایت یکی از اعضای قبیله که او را به فرزندی خود می‌پذیرفته، انجام می‌داده است. مانند زید که ابتدا

* Jamuka

غلام محمد بوده و وقتی توسط محمد آزاد می شود، تمایل به ماندن نزد او را می کند، و چون لازمه ی اینکار داشتن نوعی پیوستگی با خاندان محمد برای برخورداری از حمایت قبیله ای ی وی بوده است، به فرزندی او در می آید. باین صورت است که از این پس همچون پسر خوانده یا فرزند صلبی وی باقی می ماند.

زید همان کسی است که بعدا محمد شیفته زینب همسر او شده، با زیر پاگذازدن رسم رایج اعراب بدوی که فرزند صلبی همچون فرزند واقعی فرد بشمار می رفته و همسرش جزو محارم وی محسوب می شده، با او ازدواج می کند.

بهرحال، فاصله میان نوکر به معنای متحد و نوکر به معنای خدمتکار، بنا به نظر "لاتیمور" *، فاصله میان نظام بدوی در مراحل اولیه طبقاتی به نظام فئودالی بوده است. ۲.

در میان مغول ها نیز مانند همه نظامات ماقبل تاریخ، کلان پایه ای ترین واحد در نظام قبیله ای بشمار می رفته است. در این کلانها که برخلاف گذشته شان اکنون دیگر عمدتا مردسالار بوده اند، همچنان برون همسری و چند همسری از طریق ازدواج یا ربودن زن رایج بوده است. چنانکه مادر چنگیز عروسی بوده که همان شب عروسی اش، در راه برده شدن به خانه شوهرش، توسط پدر چنگیز ربوده و علی رغم میل اش به همسری وی در می آید.

* Lattimore

همانطور که گفته شد، با پیدایش مالکیت خصوصی، زن به مایملک مرد تبدیل می شود، و چون با پیدایش مازاد تولید و ثروت، غارت به یک اشتغال و روش پذیرفته شده ی تامین معاش تبدیل می گردد، لذا غارت زن هم به امری رایج و مرسوم تبدیل می گردد. از اینرو، افراد در پی یافتن زن برای ازدواج از دو طریق عمل می کرده اند، یکی خرید و دیگری دزدیدن، و یا غارت در جنگ ها. این امری رایج در کم و بیش همه ی قبایل مردسالار بوده است.

در قبایل بدوی عرب از نوع پدرسالار و نه مادرتبار آن نیز، ازدواج از طریق غارت یا خرید زن نیز رایج بوده است. چیزی که توسط اسلام و محمد نیز تایید و بکرات مورد عمل قرار می گیرد. آیه زیر از قرآن نیز مؤید این رسم در میان بدویان عرب و قبول آن توسط محمد بوده و نشان دیگری از تشابه تاریخی ی شرایطی بوده است که حرکت محمد و چنگیز در آن رخ می دهد.

"و نکاح زنان محصنه (شوهدار) نیز بر شما حرام شد مگر آن زنان که (در جنگ های کفار به حکم خدا) متصرف و مالک شده اید....."۳

"و هر زنی غیر از آنکه ذکر شد حلال است که به مال خود به طریق زناشوئی بگیری" (تاکید از من است)۴

خود محمد نیز به هنگام غارت قبایل، زنان آنان را نیز همچون اموال غارتی به تملک خود و پیروان خویش در آورده، آنها را مانند یک کالا مورد تمتع شخصی خود قرار داده، یا بعنوان برده به فروش

می رسانده اند.

در میان مغول ها نیز، هر چند نظامات مزبور همچنان قبیله ای بودند، ولی از آنجا که در مرحله ی پاشیدگی و گذار به جامعه ی طبقاتی قرار داشتند، از خود نشان های متعددی از نظام تمدن، منجمله این نوع غارت ها و بسیاری دیگر از خصوصیات ناشی از مالکیت خصوصی را بروز می دادند.* باین معنا که این قبایل، در مرحله گذار از یک نظام به نظام دیگر، هم خصوصیات مثبتی از نظام اشتراکی و انسانی ماقبل تاریخ و هم جنبه های زشت و در حال شکل گیری ی نظام آتی ی تمدن و مالکیت خصوصی را با خود حمل می کردند. چنانکه اگر خصوصیت غارت نشان نظام تمدن و مالکیت خصوصی بود، رسم برون همسری نیز از نظام مادرتباری و ماقبل تاریخ بشمار می رفت که هم چنان در قبایل پدرسالار مغول رواج داشت.

بریفالت نیز به روابط برون همسری میان مغول ها اشاره کرده و این روابط را از طریق بررسی روابط جنسی میان چینی ها، به لحاظ

* در میان قبایل ایرانی کرد و لر نیز تا همین اواخر و شاید هنوز هم این سنت وجود داشت. به نحوی که هر کس که جسارت این را داشت که زنی را از روستائی دزدیده با خود ببرد، آن زن حتی اگر شوهر داشت به او تعلق می گرفت. حتی در لرستان در مراسم عروسی رسمی وجود دارد که خود حکایت از وجود چنین سنتی می کند. رسم مزبور از این قرار است که داماد میبایست در حین مراسم عروسی بتواند بجای دزدیدن زن آینده خود، بطور مجازی، به خانه پدر زن خود که تحت محافظت اقوام خود قرار دارد دستبرد بزند.

آنکه سال ها زیر سلطه مغول ها بوده و از آنها تاثیر گرفته بودند، توضیح می دهد. وی می گوید رسم و رسوم ازدواج در چین اساسا شبیه رسوم مغول ها و تاتارها در آسیای مرکزی است. در میان آنها با آنکه پدرسالار بوده اند، مرد شدیداً از ازدواج با زنی که نام و نشان کلان او را با خود دارد منع میشد.۵

در میان قبایل عرب در زمان محمد نیز، با آنکه بسیاری از این قبایل پدر سالار شده بودند، با این وجود قانون مادر تبارانه ی برون همسری همچنان رایج بود.

باید توجه داشت که منع رابطه جنسی در درون کلان، یکی از قوانین جدی محرمیت های جنسی در نظامات ماقبل تاریخ بوده است که همچون منع رابطه ی جنسی در درون خانواده در نظام تمدن، بسیار الزام آور و لازم الرعایه بوده است.

همینطور، در میان مغول ها و تاتارها، همچنان که در میان چینی ها، با آنکه تحت نظام پدرسالاری زن خریده می شده، با اینحال خانه باید توسط خانواده زن تهیه و از اینرو مرد در پی ازدواج به خانه ی زن می رفت که این با نظام پدر سالاری که در آن خانه توسط مرد تهیه و زن بخانه ی مرد می رفت، ضدیت داشت و خود حاکی از وجود یک دوره مادرتباری در گذشته که در آن مادر درخانه زن وفات می یافت، بود.

همچنین، رسم اقامت چند روزه ی مرد در خانه ی والدین عروس از پی ازدواج، چیزی جز نشانه ای از بقایای نظام مادرتباری که در آن مرد به خانه زن آمده در آن سکونت می گزید، نبود.

این رسم در میان طبقه اشراف چین نیز که در آن زن پس از اقامت کوتاهی در خانه شوهر برای چند ماهی نزد والدین خود بازگشته، با آنها زندگی می کرد از بقایای نظام پیشین بود. ۶

مورد دیگر از تشابه میان زندگی قبیله ای در میان مغول ها و اعراب در زمان عروج چنگیز و محمد، رسم به ارث بردن زن پدر توسط فرزندان متوفی و ازدواج با وی بود. چنانکه رابرتسون اسمیت می گوید:

"در عصر جاهلیه ، وقتی که پدر یا برادر یا فرزند مردی میمرد و از خود بیوه ای بجا می گذاشت ، از وارثین متوفی ، اگر کسی میآمد و لباسش را بر سر زن می انداخت ، آنگاه این حق را می یافت که تحت مهریه ای که قبلا برای زن پرداخت شده با او ازدواج کند و یا زن را به هرکس دیگری شوهر داده و مهریه او را بگیرد." ۷

"آل وحیدی" نیز در اسباب نزول قران از زنی بنام "کوبیشه" * یاد می کند که در مدینه نزد محمد می آید و شکایت می کند که وارثین شوهر متوفایش او را بر خلاف میلش به زنی برده اند و نه با او ازدواج و نه او را آزاد می کنند. ۸

* Kobaisha * Inancha Bilge

در میان مغولان نیز ازدواج با زن پدر مجاز بود. چنانکه وقتی "اینانچه بیلج" * خان قبیله ی نایما، یکی از قبایل قدرتمند رقیب چنگیز خان می میرد، پسر جوانتر او بنام تایوکا* با یکی از زنان پدرش بنام "گوبرسو" * ازدواج می کند، در حالی که پسر بزرگتر مدعی می شود که زن مزبور حق او که برادر بزرگتر است، می باشد.^۹ ما رسم مشابه دیگری را در میان هخامنشیان و اقوام آریائی می بینیم. چنانکه هرودت از ازدواج کوروش دوم با مادر و کمبوجیه با دخترش آتوسا یاد می کند. در کتاب دنیکوت از کتب پارسیان باستان نیز کاملترین ازدواج، ازدواج پدر با دختر و پسر با مادر و خواهر با برادر محسوب شده است.^{۱۰}

زنان

قبایل مغول در زمان چنگیز، همچنان که گفته شد، از مدت ها قبل نظام مادرتباری را ترک کرده، وارد نظام پدرسالاری شده بودند. با این حال، از آنجا که مانند قبایل بدوی عرب در زمان محمد، بتازگی قدم به چنین نظامی گذارده بودند، در بسیاری عرصه ها و آداب و مراسم خود هنوز علائم و عناصری از نظام گذشته را با خود حمل می کردند. از همین رو، در میان آنها، همچون همتای عرب شان در زمان محمد، زنان در بعضی موارد همچنان مورد توجه قرار

* Taibuqa *Gubersu

داشتند. از جمله، گاه از چنان موقعیتی برخوردار بودند که در صورت لزوم حتی در مقامات مهم سیاسی جای می گرفتند. چنانکه پس از مرگ چنگیز خان، امپراطوری مغول در فاصله سالهای ۶-۱۲۴۱ و ۵۱-۱۲۴۸ توسط بیوه و همسر اول او، در مقام نایب السلطنه، اداره می شد. هر چند این امر مانع از آن نمی شود هنگامی که بعداً در جنگ قدرت برای جانشینی امپراطور، تبار خانوادگی وی بازنده می شود، اعدام نشده، سرش را از دست ندهد.

ما در چین قدیم و ایران نیز شاهد رسم نایب السلطنگی مادران بهنگامی که جانشین امپراطور فقید زیر سن بلوغ قرار داشت، می باشیم. در چین و حتی در میان مغول ها نیز این نایب السلطنه بود که زن اصلی امپراطور و همچنین هشت ملکه بعدی، و حتی وزرای او که معمولاً از برادران خودش بودند، را نیز تعیین می کرد.^{۱۱}

از دیگر موارد، احترام خاصی بود که خود چنگیز خان برای مادر و زن اول که همسر اصلی اش محسوب می شد، قائل بود. در واقع زنان در امور سیاسی و حتی جنگ و همینطور اداره گله های خانواده نقش ایفا می کردند.^{۱۲} چنانکه روسای قبایل اکثراً با آنها در باره امور مشورت می کردند^{۱۳}. آنها هرچند اغلب همراه شوهران خود برای

* نمونه ی این امر در میان اعراب مشاوره خالد بن ولید است با خواهر خود فاطمه زن حارث بن هشام که وقتی عمر به ابو عبیده فرمانده جدید سپاه دستور می دهد خالد را از فرماندهی عزل نموده، عمامه از سرش برداشته و نیمی از ثروتش را مصادره نماید، مگر آنکه بدگویی ی خود

تامین نیازهای جنسی آنان به جنگ می رفتند*، ولی در غیر اینصورت، تقریباً تمام امور و وظایف شوهران خود را در غیاب آنها عهده دار می شدند. کار زنان بیشتر دوشیدن شیر، دوختن لباس، و بافتن چادر بود. در حالیکه کار مردان ساختن تیر و کمان و دوشیدن شیر اسب ماده (mare) بود.

مانند مورد اعراب، چند همسری تنها در میان آنها که استطاعت اش را داشتند رایج بود. با این وجود، زن اول فرمانروا از موقعیت بالائی برخوردار بود. چنانکه پسران چنگیز فقط در صورتی که چانشینی آنان مورد تایید زن اول چنگیز قرار می گرفت می توانستند به پادشاهی برسند

مانند اعراب، مشروب خواری در میان مغول ها رایج بود. ولی آنها بهنگام مستی با یکدیگر دعوا و نزاع نمی کردند. در ضمن، هرگز اموال یکدیگر را نمی دزدیدند، و بجر بهنگام جنگ دست به اموال غیر مغولان نمی زدند. با اینحال، روسای قبایل بکرات حرص و آز خود را با چنگ انداختن بر اموال تابعین خویش نشان میدادند.

مغولان افرادی بسیار آسان و آزادی بودند. با کار منظم و مداوم

علیه عمر را تکزب نماید، وی که باین ترتیب آینده سیاسی خود را در مخاطره می بیند و نمیداند چکار کند، نزد خواهر خویش رفته، از او نظر خواهی می کند و سرانجام نیز طبق نظر خردمندانه وی عمل می نماید. البته، با سیطره اسلام این نوع مشورت خواهی ها هم از میان رفته، زنان همه حقوق و موقعیت های باقیمانده از نظام قبلی را از دست می دهند.

* محمد نیز در جنگ ها اغلب زنائی از خود را بدلائل جنسی همراه می برد.

آشنائی نداشتند، در حالیکه بسیار بردبار و پر طاقت بودند. بهنگام قحطی غذا را مغرورانه میان خود تقسیم می کردند.

قبایل مغول از لحاظ معیشتی دو دسته بودند. یکی قبایل شکارگر که در مناطق شمالی و جنگلی زندگی میکردند و قبایل دامدار که در استپ های واقع در نوار جنوبی میان جنگل ها و صحرای گبی (Goby) قرار داشتند. هم اولی ها بعضا به گله داری و هم دومی ها به کار شکار نیز می پرداختند. در ضمن اولی ها بیش از دومی ها بربر و از زندگی ماقبل تاریخی برخوردار بودند. در زمان چنگیز با گسترش قبایل گله دار، مناطق جنگلی هر چه بیشتر به محل اسکان آنان و بزیان قبایل شکارگر تبدیل می شود.

قبایل مغول گوشت خوار بودند و شیر می نوشیدند. همه نوع حیوانات منجمله موش و سگ را شکار کرده و می خوردند. بوقت نیاز از خوردن گوشت خام نیز ابا نداشتند. بهنگام جنگ، آنها زیر زین اسب خود می گذاشتند تا در جریان سواری له و آماده خوردن شود و بهنگام توقف آنها مصرف می کردند. همگی از یک ظرف غذا می خوردند. غذای اضافی را بدون توجه به فاسد شدن آن برای مصرف بعدی در کیسه نگاه میداشتند، و جالب تر از همه اینکه ظروف خود را هیچ گاه نمی شستند.

مردگان خود را در جایی که مرده دوست داشت برای همیشه زندگی کند، دفن می نمودند و اشیاء قیمتی را به همراه او خاک می

کردند. از اینرو مرده را اگر ثروتمند بود در جایی نا شناخته دفن می نمودند و اینکار را در شب انجام داده و بردگانی را که در کار ب خاک سپردن شرکت داشتند، به قتل می رساندند. ۱۴ ولی بر قبر افراد عادی فقط پوست سر اسب او را آویزان می کردند. ۱۵

دولت های طبقاتی و نقش چنگیز و محمد در تشکیل آن

سرگذشت چنگیز

اگر محمد در طی حیاتش توانست از طریق خونریزی و سرکوب مردم عرب، تنها شبه جزیره عربی را که در برابر فتوحات چنگیز هیچ بشمار می آمد، ب زیر نگین قدرت خود در آورد، همتای مغول وی چنگیز، در طول حیات خود، امپراطوری مغول، یکی از پهناورترین امپراطوری های تاریخ در نوع خود را بر پا ساخت. همینقدر که پهنای قلمرو آن به پنج برابر قلمرو امپراطوری اسکندر، کسی که فکر می کرد بطور توقف ناپذیر در حال تصرف تمامی پهنه کره زمین است، بالغ می شد. ۲۲ درصد مجموع کل مناطق جهان را در برمی گرفت و بر بیش از ۱۰۰ میلیون نفر حکمرانی داشت .

این امپراطوری از اقیانوس آرام از یکسو، تا رود دانوب در سوی دیگر یعنی از چین تا اروپا امتداد داشت. او اینکار را توانست در طی ۲۵ سال از حیاتش در مورد قلمرو و جمعیتی که فتح آن برای رمی ها چهارصد سال طول کشید، انجام دهد.

یکی از دلایل این امر این بود که چنگیز خان مارش قدرت طلبانه خود را بهنگام کودکی و وقتی که در سنین کاملاً نوجوانی بود، آغاز نمود، در حالیکه محمد این کار، یعنی جنگ های سرکوب گرانه خود را از مدینه، تازه در سن ۵۰ سالگی شروع کرد.

محمد ۱۳ سال اول پس از بعثت را، یعنی مدت زمانی را که در مکه به تبلیغ مسالمت آمیز دعوتش می گذراند، در آرامش نسبی به سر برد، و تنها پس از مهاجرت به مدینه بود که ماجراجویی های جنگی اش را آغاز کرد، در حالیکه چنگیز، بخاطر شرایط سخت زندگی و وقایع بشدت ناخوشایندی که بطور پی در پی در زندگی خانوادگی، و شخصی و مبارزاتی اش پیش می آمد، از همان اوان کودکی وارد زندگی پر ماجرائی شد که مسلماً در شکل دادن به خمیره ی سخت و پر جوش و خروش شخصیت نظامی اش بی تاثیر نبود.

کوروش نیز از این نظر در وضعیت مشابهی با محمد قرارداد داشت باین ترتیب که هر دوی آنها قبل از قدم گذاردن به درگیری های نظامی، در مقایسه با چنگیز، از زندگی نسبتاً آرام و صلح آمیزی برخوردار بودند. اولی شاه انشان، و در کمترین حالت رئیس قبیله ی پاسارگاد، مهمترین قبیله ی پارس بود.

محمد نیز، هر چند برادر زاده ی ابوطالب، رئیس خاندان بنی

هاشم، یکی از تیره های فقیر و معمولی قریش و کودکی یتیم و بی چیز بود، ولی حداقل قبل از ورود به کشاکش های سیاسی و مذهبی، تا مدتها، چه در سایه خدیجه و ثروت او و چه در کنف حمایت عمومی خود ابوطالب، از زندگی آرام و نسبتا بی دغدغه ای برخوردار بود.

اما چنگیز که نام کودکی اش تموچین بود، کاملا بر عکس، از همان کودکی زندگی سخت و مصیبت باری را تجربه کرد. البته، او هم پسر "یسوخی" *، رئیس یک کلان کوچک و بی اهمیت مغول بنام کلان "بوری جین" بود که اعضای آن بیشتر از راه شکار، و نه حتی دامداری ارتزاق می کردند، تا جایی که یسوخی، حتی "هوئلون" * مادر تموچین را که زن دومش بود، همانطور که گفته شد از چنگ داماد که در شب عروسی همسرش را سواره به خانه می برد، ربوده بود.

تموچین فرزند دوم یسوخی بود که تنها چند ماه از فرزند اول فاصله داشت. او بهنگام تولد در دستش لخته ی خونی داشت که بنا بر افسانه های مغولی، نشان از تولد جنگجویی بزرگ می داد. هنگامی که تموچین نه ساله می شود، پدرش او را به قبیله همسایه می برد تا چندین سالی در آنجا کار کند تا شاید بتواند زنی را در آن قبیله

* Yesukhei *Borigin * Hoelun

برای خود دست و پا نماید.

همانطور که گفته شد، در میان قبایل مغول در آن زمان نظام برون همسری رایج بود، و مردان همسران خود را فقط می توانستند از قبیله ی دیگر انتخاب کنند، و برای اینکار ناچار بودند لیاقت خود را برای زناشوئی، با کار در آن قبیله نشان داده، به اثبات برسانند. این خود یک رسم مادرتباری بود که در آن، برعکس نظام پدرسالاری که در آن زن باید لیاقت خود را در خانه داری به اثبات می رساند، این وظیفه به گردن مرد بود. در اینجاست که تموچین با زن آینده خود "بورجه" * آشنا می شود که البته چند سالی از خود وی بزرگتر بود.

بهرحال، همین که یسوخی تموچین را برای کار و یافتن زن به قبیله همسایه برده، راه بازگشت به خانه ی خود را در پیش می گیرد، در بین راه، به خدعه ی رقبایش مسموم شده و می میرد. ناچار تموچین قبل از آنکه موفق به ازدواج با دختر مورد نظرش شود، بخاطر مرگ پدر و برای کمک به مادرش، ناچار به بازگشت نزد مادرش می شود. ولی کلان یسوخی، مادر و هفت فرزند او را که اکنون بدون سرپرست و نان آور شده بودند، بخاطر عدم توانائی در مواظبت از خود، از کلان اخراج و بدست مرگ می سپارد. آنها هم جز اینکه برای مدتی از ریشه گیاهان، موش و ماهی ارتزاق نمایند، چاره

* Burje

ی دیگری نمی یابند. تا این که تموچین جوان به همدستی برادر تنی اش، خَزَر*، بزرگترین برادر نا تنی خود را که از بچگی از او تنفر داشته، به قتل می رساند.

در نتیجه، تموچین که مرتکب جرم نابخشودنی ی قتل عضو کلان و قبیله ی خود شده، دستگیر و بعنوان مجازات، گرفتار یوغ بردگی می شود. بردگی او پنج سال طول می کشد، تا اینکه با اتمام دوران بردگی، سرانجام در سن ۱۶ سالگی ازاد می شود و دوباره در صدد یافتن بورجه بر می آید. تا اینکه بورجه را که هنوز در انتظار اوست، یافته و با او ازدواج می کند.

پس از ازدواج، تموچین مهریه بورجه را که یک کت از خز قهوه ای بوده، برای کسب نوکری "اونگو خان"* و عضویت در کلان قدرت مند وی، "کریید"*، به او پیش کش می کند. اونگو خان پیش کش او را قبول کرده، وی را بعنوان ناپسری خود عضو کلان کریید می کند. ولی چندی نمی گذرد که کلان مادری اش، "مرکید"*، به انتقام دزدیدن مادر تموچین، هوئلون، توسط پدرش در شب عروسی، بورجه را دزدیده و با خود می برند. تموچین که اکنون عضو کلان کریید است با سواران کلان کریید، کلان مرکید را مورد حمله قرار داده، پس از غارت آن، بورجه را مجددا بدست می آورد.

* Khasar * Ongo khan *Kereyid * Merkid

تموچین در این حمله از یاری "جاموکا" * که در دوران کودکی از طریق سوگند "آندا" به برادری او در آمده، ولی بعداً به رقیب او تبدیل می شود، برخوردار می گردد.

نه ماه بعد، اولین فرزند بورجه، "جورچی" متولد می شود. بدنبال عملیات نجات بورجه، دسته ی کوچک تموچین و گروه جاموکا برای سالهای متعددی در کنار هم باقی می مانند، تا اینکه جاموکا در پی استقرار قدرت شخصی خود، رابطه ی اتحاد و برادری با تموچین را قطع نموده، از این پس میان دو برادر ۱۹ ساله، یک دوره ی بیست ساله ی خصومت و جنگ آغاز می شود. در نتیجه، تموچین از جاموکا جدا شده، همراه با تعداد زیادی از یاران او اردوگاهش را ترک می کند.

تموچین بدنبال جدا شدن از جاموکا همه نیروی خود را متوجه تلاش برای متحد کردن قبایل و کلان های مغول می کند، تا سرانجام پس از هشت سال موفق به گردآوری تعدادی از کلان های مغول و انتخاب خود در سن ۲۷ سالگی بعنوان خان و رئیس کلان های مزبور می گردد.

هرچند اتحاد قبایل مزبور حلقه ی مهمی را در بلند پروازی های

* Jamuka

قدرت طلبانه ی تموچین تشکیل می دهد، با اینحال، هنوز تموچین و جاموکا به همراه کلان های زیر فرمانشان، همگی از تابعین و وابستگان اونگوخان و قبیله ی وی بشمار می رفتند. با اینحال، اونگو خان برای حفظ قدرت خود، آنها را هر بار که قدرتشان رو به فزونی می گیرد، بر علیه یکدیگر بکار می گیرد.

این جنگ و اتحاد قبیله ای، همان مرحله قدرت یابی اولیه ایست که ما در شکل گیری تقریباً همه اولین دولت های طبقاتی برای تحول جامعه ی بدوی به نظام تمدن مشاهده می کنیم.

در عربستان، این اتحاد را قبایل اوس و خزرج^{۱۶}، و در میان پارسیان سه قبیله ی پاسارگاد، مرافیان و مسپیان^{۱۷} تشکیل می دادند که همانطور که در مورد تموچین هم مشاهده کردیم، پلکان قدرت یابی های بعدی آنها می گردد.

بدنبال برپائی این اتحادهای قبیله ای که در نظام های رو به تلاشی بدوی حکم نطفه های اولیه دولت های طبقاتی را داشته اند، تموچین، تعرض بعدی خود به قبایل و کلان های همسایه و بلعیدن آنها را شروع می نماید. درست همان کاری که محمد و کورش بدنبال متحد کردن تعدادی از قبایل مدینه و قبایل پارسی در پیش می گیرند و به ترتیب قبایل یهودی مستقر در مدینه و پادشاهی ماد را مورد حمله قرار می دهند.

اولین قربانیان تموچین نیز پس از متحد کردن اولیه کلان های مغول، قبایل همسایه ی تاتار و جرکین بوده اند که بلافاصله آنها را مورد حمله و قلع و قمع خونین قرار می دهد.

نکته جالب اینکه تقریباً همه این گردنکشان و سروران آینده نظام تمدن، برای ایجاد وحشت در دل دیگران، در ابتدا با مخالفین شکست خورده ی خود در نهایت قساوت و سنگدلی عمل می کنند تا سرنوشت دردناک آنان را مایه وحشت و عبرت دیگران قرار داده، از آن بهره برداری سیاسی بنمایند، ولی بدنبال پیروزی های اولیه، پیروزی هائی که در حکم نقطه ی عطف، تعادل قوا را به نفع آنها بهم زده، مقاومت در برابر آنان را غیر ممکن می سازد، بر عکس گذشته و برای تسهیل روی آوری و تسلیم دیگران به خود، راه نرمش و مماشات را در پیش گرفته با مغلوبین خود با گذشت و رافت بیشتری عمل می نمایند. ما این تشابه را دقیقاً در مورد محمد و چنگیز و کورش، هر سه، می بینیم.

محمد، در آغاز کار، هنگامی که در اولین قدم در پی آنست که قدرت خود را در مدینه مستحکم کند، دست به چنان قتل عام های خشن و وحشیانه ای از قبایل یهودی می زند که نظیر آن در عربستان بدوی و جنگهای قبیله ای دیده نشده بوده است. از جمله پس از شکست بنی قریظه تمام مردان و حتی پسران نوجوان آنان را که بالغ بر ۷۰۰ تن می شده اند، بدست علی و زبیر گردن می زند.

طبری می گوید:

"آنگاه یهودان را از قلعه ها فرود آوردند و پیمبر آن ها را در خانه دختر حارث یکی از زنان "بنی نجار" محبوس کرد، پس از آن به بازار مدینه که هم اکنون به جاست رفت و گفت تا چند گودال بکنند و یهودان را بیاورند و در آن گودال ها گردنشان را بزدند. شمار یهودان ششصد یا هفتصد بود و آن که بیشتر گوید هشتصد تا نهد گوید... پیمبر گفته بود هر کس از آن ها را که بالغ شده بود بکشند " ۱۸

چنگیز نیز در ابتدای قدرت گیری اش، رقبایش را یکی یکی نابود میکند، نابودی فیزیکی. باین ترتیب که در هر شکست مردان آنها را سر میبرد. برای نمونه در ۱۲۰۲ وقتی بر علیه قبیله ی تاتار لشکر کشی میکند و آن را شکست میدهد، دست به قتل عام آنها می زند و تقریبا همه ی آنها را از لب تیغ می گذراند، و تنها دسته ی کوچکی از آنها موفق به فرار شده، به قبایل دیگر می پیوندند. باین ترتیب قبیله تاتار مانند بنی قریظه از صحنه هستی محو می شود.^{۱۹} این قبیله، قبیله بی نهایت جنگجویی بوده که افراد آن در جنگل های شمالی از طریق شکار روزگار می گذراندند. همین طور هنگامی که چنگیز بر رقیب و متحد سابقش "جاموکا" * پیروز می شود، با بیرحمی ۷۰ تن از اسرای جنگ را گردن میزند.^{۲۰}

در مورد مآدها و پارس ها بخاطر قدمتشان ما اطلاعات دقیقی،

* Jamuqa

آنطور که در مورد محمد و چنگیز که بیش از ۱۵۰۰ سال نزدیک تر به ما میزیسته اند داریم، در دسترس مان نیست و ناچاریم نتیجه گیری های خود را از اشارات کلی که در مورد عملیات اولیه سرکوب کننده ی آنها وجود دارد، اخذ کنیم. مانند اینکه به نقل از پیر بریان "دیوکس (دیاکو) پسر فرا اُرتس (اول) بعد از یک رشته تدابیر بسیار کارآمد و خشن موفق شد یک جامعه ایللیاتی و قبیله ای را به یک دولت متحد، زیر فرمان یک پادشاه قَدَر قدرت مبدل کند." (تاکیدات همه از من اند)^{۲۱}

این تدابیر خشن، همانطور که قبلاً هم گفتیم، در بر دارنده ی احتمالاً همان سرکوب های بیرحمانه و پرقصاوتی است که محمد و چنگیز هم در هزاره های بعدی برای مرعوب کردن دیگران و استقرار قدرت خود به آن چنگ می اندازند، و ما بدلیل فقدان مدارک مستند نمی توانیم اطلاعات دقیق تری از آنها بدست دهیم.

با اینحال، در مورد کورش هم بیاد داریم که چگونه در جنگ های خود با لیدیه که از جمله جنگهای اولیه او بشمار می رفتند، نسبت به جنگهای بعدی، از خود قساوت و سخت گیری بیشتری نشان می داد، و یا وقتی هرودت می گوید، "مقارن روزگاری که هارپاک (سردار مادی که با کورش بر علیه آستیاک همدستی کرده بود- از من) کشورهای آسیای سفلی را تاراج میکرد و به انقیاد در می آورد،

کوروش شخصا سرزمین های آسیای علیا را به تاراج می گشود و تمام اقوام این پهنه را بدون استثناء مطیع میکرد. " (ک یکم، ۱۷۷)،^{۲۲} این تاراج ها و مطیع کردن ها قدر مسلم به طریقی جز از راه شمشیر و خون انجام نمی گرفته است، و یا خواهیم دید که در حمله به بابل چگونه وقتی در برابر قیام مردم "اوپیس" مواجه می شود، پس از تصرف شهر، همه مردم شهر را قتل عام می کند.

قبل از حمله ی تموچین به قبایل تاتار و جرکین و قلع و قمع خونین آنان نیز، جاموکا به تحریک اونگو خان و یا بهر دلیل دیگری برای نابودی تموچین ارودگاه وی را مورد حمله قرار می دهد. در این حمله، جاموکا کار وحشی گری و خشونت را به جائی می رساند که اسرای خود را با اسب، زنده وی زمین کشیده و در آب داغ می جوشاند.

با اینحال، تموچین بجای انتقام گیری از جاموکا که هنوز نیروی قدرتمندی برای او بشمار می رفته، فی الحال ترجیح می دهد بجای رویارویی با او، طعمه های خود را از میان قبایل ضعیف تر انتخاب نموده، با بلعیدن آنها به کار فربه سازی خود برای رویارویی با رقبای قدرتمند تر خود منجمله جاموکا بپردازد. باین ترتیب است که بجای انتقام گرفتن از جاموکا مقدمات قبایل تاتار و جرکین را از میان برمیدارد.

این همان کاریست که محمد در مدینه انجام می دهد. باین معنا که قبل از حمله به مکه و یکسره کردن کار قریش، با عقد قرارداد صلح با آنها (قرارداد صلح حُدَیبه^{۲۳})، فارغ از مداخله ی آنان، برای خود فرصتی جهت حمله به قبایل کوچک برای فربه کردن خود بدست می آورد، و پس از چندی که با بلعیدن قبایل دیگر بقدر کافی قدرتمند می شود، آنگاه با سپاه چند هزار نفره ی خود در برابر دروازه های مکه و برای فتح آن ظاهر می شود.

تموچین نیز در ابتدا حملات جاموکا را بی جواب گذارده، با حمله به قبایل ضعیف تر، خود را قوی می سازد و اینبار، هنگامی که مورد حمله جاموکا قرار می گیرد، با او به جنگ پرداخته و با آنکه تیری در گردنش می نشیند، جاموکا را بسختی شکست داده، ۷۰ تن از افراد او را گردن زده، باقیمانده نفرائش را به نیروی خود ضمیمه می سازد.

اکنون نوبت اونگو خان است که به چنگیز حمله نماید. باین صورت که اونگو خان که تاکنون متحد تموچین بوده، ولی با پیروزی وی بر جاموکا، از قدرت یابی او بوحشت افتاده، برای از پا در آوردن تموچین دست به طرح توطئه ای می زند. باین ترتیب که با فراهم کردن وسائل ازدواج پسر تموچین با دختر خود، در شب عروسی که به همین منظور بپا شده، در صدد قتل تموچین و یارانش بر می آید. اما تموچین و همراهان وی بطور معجزه آسائی موفق به فرار شده، از

توطئه اونگو خان جان سالم بدر می برند. بدنبال این واقعه، تموچین برای تصفیه حساب با اونگو خان بسوی او باز گشته و قبیله کرئید و او نگو خان متحد دیرین خود را شکست می دهد.

طعمه ی بعدی تموچین قبیله ی قدرتمند "نیامن" * است. با شکست نیامن کار متحد نمودن ولی در واقع، مطیع کردن اولیه و خشونت آمیز قبایل مغول پایان می رسد. دو سال بعد در ۱۲۰۸، در تجمع و رای گیری دیگری، البته اینبار زیر تیغ شمشیر ترسناک تموچین، وی بعنوان رهبر مغول ها انتخاب و نام خود را از تموچین به چنگیز خان تغییر می دهد.

محمد و برقراری دولت اسلامی در عربستان

کار برقراری دولت طبقاتی در شبه جزیره ی عربستان نیز خارج از این قاعده نبوده است. در آنجا نیز این کار از طریق سرکوب و کشتار و جنگ های خونین غیر انسانی و وحشیانه انجام می گیرد. محمد پس از آنکه در جلسه ای که به درخواست سران قریش از ابوطالب برای حل و فصل مشکلات خود با محمد تشکیل می شود، هدف نهائی خود از تبلیغ یکتاپرستی را برای آنها توضیح می دهد، ۱۳ سال برای جلب مسالمت آمیز قریش به دعوت خود تلاش می کند ولی در کار خود موفق نمی شود .

* Niaman

هدف او در دعوت قبیله قریش به یکتاپرستی، آنطور که برای سران قریش توضیح می دهد، عبارت از اینست که اعراب بدوی را به تبعیت اشراف قریش در آورد و عجم را نیز به تبعیت عرب^{۲۴}. طبیعی است که سران قریش به او که فرد معمولی و بی اهمیتی بوده توجهی ننموده دعوت او را رد می نمایند و حتی او را به سخره می گیرند. آنگاه محمد به مردم قریش و افراد معمولی آن متوسل می شود. و سعی می نماید از طریق ترساندن آنان از عذاب روز جهنم و مجازات پس از مرگ، آنان را بسوی خود جلب و به تبعیت خویش در آورد. ولی در این مورد نیز نمی تواند اعراب بدوی را که در مقابل افکار خرافی وی دید واقع بینانه تری نسبت به زندگی و هستی داشته، حاضر به از دست دادن آزادی خود و به گردن انداختن یوغ پیامبری او نبوده اند، کاری انجام دهد.

واضح است که علت عدم کامیابی وی چیزی جز محتوای عقب افتاده، خرافی و غیر دموکراتیک دعوت وی نبوده است. چرا که برقراری حکومت مطلقه ی فردی که هدف نهائی و مضمون تمامی تلاش های خان ها ، خاقان ها، پادشاهان، پیامبران و در یک کلام برپا کنندگان نظام تمدن بوده، و تنها با شکستن ساختار قبیله ای جامعه ی موجود ممکن بوده، تنها با زور و خشونت امکان پذیر بوده است.

گذشته از این واضح است که هیچ انسانی به راهی جز از طریق

زور به تبعیت فرد دیگری در نمی آید. محمد هم که با واسطه قرار دادن خود میان خدا و دیگران بعنوان پیامبر، هدف برقراری دیکتاتوری شخصی خود بر دیگران را دنبال می کرده است، چاره ای جز این نداشته که این کار را با زور و خشونت انجام دهد. ناکامی او در مکه، در واقع، تجربه تلخی است که همین حقیقت را به او تفهیم می نماید.

از اینرو، بدنبال ناکامی اش در مکه، هدف خود را با مهاجرت به مدینه و اینبار، با تشکیل اولین دسته های مسلح از دو قبیله اوس و خزرج که بدلائل خاص، هوادار او شده بودند، عملی می سازد. ابتدا دست به غارت کاروانهای تجاری برای تامین مالی دسته های مسلح و سرکوبگر خود می زند. آنگاه یهودیان مدینه را که حاضر به پیروی از وی نبوده اند در کمال قساوت و طی جنگهای متعدد قلع و قمع نموده، پس از قتل عام های خونین و وحشتناک، تمامی آنها را جز معدود کسانی که به پیروی از وی تن می دهند، پس از تصرف اموال و زمین هایشان، از مدینه بیرون کرده، وادار به مهاجرت و ترک محل سکونتشان می نماید.

باین ترتیب، محمد نیز مانند چنگیز و کورش، در مسیر استقرار قدرت شخصی اش، در اولین گام، قدرت اولیه خود را، با سرکوب قبایل و نیروهای محلی و پیرامونی خویش برقرار و تثبیت می کند.

پس از سلطه بر مدینه گام بعدی محمد سلطه بر کل شبه جزیره عربستان است. اما اینکار بدون سلطه بر مکه و شکست یا جلب پر نفوذترین قبیله ی منطقه، قریش، امکان پذیر نمی باشد. ولی محمد در ۳ جنگی که تاکنون با قریش کرده، هر چند در اولی، در جنگ بدر، بدلائل خاص* و بطور معجزه آسائی پیروز شده، در ۲ جنگ دیگر، در یکی (جنگ احد) بسختی شکست خورده، و در آخری نیز (جنگ خندق) تا یک قدمی نابودی پیش رفته و از آن تنها به مدد حادثه (طوفان شن) و حيله گری (فريب بنی قریظه) جان سالم بدر برده است.

بنابراین، در شرایط موجود که یارای رویارویی با مکه را ندارد، سعی می کند تا از طریق حمله به قبایل کوچک و غارت و سرکوب آنها، خود را آماده ی رویارویی نهائی با مکه بنماید. این درست همان تاکتیک و کاری است که چنگیز نیز در احتراز از جنگ با جاموکا و بجای آن حمله به قبایل ضعیف تر تاتار و جرکین انجام می دهد.

سالهای بعد تا زمان فتح مکه دورانی است که محمد در مجموع قبایل کوچک و بی گناه مانند "بنی فزاره" و ساکنین "دومه الجندل" را که ابداء کاری به کار او نداشته اند، بدون هیچ دلیل موجهی، بطور ناجوانمردانه، و تنها برای غارت و ضمیمه کردن آنها

* من در مورد این دلایل خاص بطور مبسوط در کتاب تاریخ گفته نشده اسلام سخن گفته ام و از تکرار آنها در اینجا خودداری می کنم.

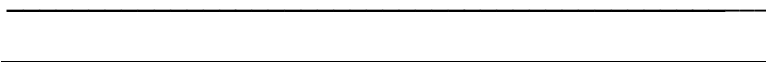
به دایره قدرت خود، مورد شبیخون و کشتار قرار می دهد و همراه دام و احشام، زن و فرزندان آنان را نیز به اسارت خود در می آورد و حتی حارث بن زید فرمانده او، در حمله دوم خود به بنی فزاره در انتقام از شکست قبلی، "أم قرفه" را که پیرزنی فرتوت و شریف بوده دستگیر و از ناحیه پاها با بستن به شتر و راندن آن، به دو شقه می کند.^{۲۵}

سپس قبایل یهودی خیبر در اطراف مدینه را مورد یورش و قتل و غارت خود قرار می دهد و با فتح قلعه های متعدد آنها، ناعیم و قَمُوص، وَطِیع و سَلَّام، و سرانجام خیبر و روستای حاصلخیز فدک، نه تنها اطراف مدینه را نیز از وجود یهودیان پاک می کند، بلکه با غصب اموال و زمینهای آنان ثروت زیادی را به چنگ می آورد.^{۲۶} آنگاه بجان قبایل کوچک و بی گناه دیگر افتاده، با شبیخون زدن غافلگیرانه به آنها که تاکتیک همیشگی اش بوده، مردم هوازن، بنی عبد، بنی مُره، میفعه، و نجد را مورد حمله قرار داده آنها را نیز منکوب قدرت خود می سازد.

باین ترتیب است که سرانجام پس از چند سال جنگ و خونریزی وقتی قدرت او به حد اعلا بالا می رود، به همراه یک ارتش ده هزار نفره^{۲۷} مکه را محاصره و براحتی انرا وادار به تسلیم به خود می نماید و باین ترتیب به یکی از قدرت های بزرگ شبه جزیره عربی تبدیل می گردد.

یاد داشت ها

- ^۱ - برای اطلاع بیشتر به تاریخ گفته نشده اسلام، جلد دوم، ص ۴۶۷ مراجعه نمایند.
- ^۲ - Morgan, the Mongols, p. ۳۸.
- ^۳ - سورة النساء، آیه ۲۴، قمشه ای
- ^۴ - همانجا.
- ^۵ - Brifault Robert, the Mothers: a Study of the Origin of Sentiments and Institutions. P. ۷۸.
- ^۶ - Ibid.
- ^۷ - Smith Robertson w. "Kinship and Marriage in early Arabia", p. ۸۷.
- ^۸ - Ibid, p. ۸۴.
- ^۹ - Leo de Hartog, Genghis Khan, the Conqueror of world, p. ۱۹.
- ^{۱۰} - کتاب اوستا سینه ی ۱۲/۹ - ویسپرد ۳/۳ ویشناسب یشت ۱۷-وندیداد ۸/۱۳ معتبرترین منابع قدیم فارسی در این زمینه.
- ^{۱۱} - Brifault Robert, the Mothers: a Study of the Origin of Sentiments and Institutions. P. ۷۹.
- ^{۱۲} Morgan- David, the Mongols, p. ۴۰.
- ^{۱۳} - تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۰۷۹.
- ^{۱۴} - Leo de Hartog, Genghis Khan, the Conqueror of world, p. ۸.
- ^{۱۵} - Ibid., p. ۸.
- ^{۱۶} - مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، فارسی، ص ۶۶۴.
- ^{۱۷} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۷۸.
- ^{۱۸} - طبری، جلد سوم، فارسی، صص ۹۱-۱۰۸۸.
- ^{۱۹} - Leo de Hartog, Genghis Khan, the Conqueror of world, p. ۲۲.
- ^{۲۰} - Ibid., Leo de Hartog, Genghis Khan, the Conqueror of world, p. ۱۷.
- ^{۲۱} - (کتاب یکم، ۹۵-۱۰۱) - به نقل از پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۹۲.
- ^{۲۲} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۱۱۷.
- ^{۲۳} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، صص ۸۰۱-۸۰۲.
- ^{۲۴} - طبری، جلد سوم، ص ۸۶۹.
- ^{۲۵} - همانجا، ص ۱۱۳۱.
- ^{۲۶} - ابن هشام، جلد دوم، فارسی، ص ۸۳۱.
- ^{۲۷} - طبری، جلد سوم، ص ۱۱۹۳.



فصل چهارم

تشابهات میان چنگیز، محمد و کورش

اکنون که فارق از احساسات ناسیونالیستی و بر مبنای واقعیات تاریخی پی به تشابهات تاریخی محمد، چنگیز و کورش و نقش تاریخی کاملاً مشابهی که آنها در زمان خود ایفا کرده اند، بردیم، بی مناسبت نخواهد بود که تشابهات شخصی این سه را نیز مورد بررسی قرار داده از این نظر نیز آنها را مورد مقایسه و سنجش قرار دهیم.

رابطه با خدا

شاید برای خواننده غیر قابل باور باشد وقتی بداند همان طور که محمد در پی چند ماه اعتکاف در کوه "حرا" بپائین آمده، مدعی ارتباط با خدا و دریافت حکم پیامبری و هدایت انسان ها از او می شود، چنگیز هم به همین ترتیب، به کوه های مقدس مغول ها رفته و پس از چند روز اعتکاف در آن، پائین آمده، مدعی این می شود که

"تنگری" *، خدای مغول ها، با او تماس گرفته و وی را مامور متحد کردن و نجات مغولان نموده است.

واضح است که نباید فکر کرد که این امر، یعنی توسل شاهان بطور اعم و چنگیز و محمد بطور اخص به خدایان و اعلام همراهی و شادمانی آنها از اعمال و فتوهایشان، امری اتفاقی و بدون منظور بوده است. در انزمان، مردم، بهمان اندازه که در برابر نیروهای مخرب طبیعی و نیروهای سرکوبگر اجتماعی ذلیل بوده و کنترلی بر سرنوشت خویش نداشتند، بهمان اندازه نیز دل به قدرت موهومی ی خدایانی می بستند که از نظر آنان سرنوشت ساز بوده و هیچ عملی بدون رضایت و یاری آنها امکان پذیر نبوده است. از اینرو، پادشاهان و پیامبران پیروزی خود در این جنگ یا آن جنگ را دلیل تایید و پشتیبانی خدایان از عمل خود وانمود کرده، باین ترتیب می کوشیدند آنها را در نظر مردم موجه و قابل قبول قرار دهند.

این عمل که نوعی شیادی و حقه بازی برای فریب مردم محسوب می شد، توسط شاهان و پیامبران به یک اندازه مورد استفاده قرار می گرفت. چنانکه کورش هم در فتح بابل خود را برگزیده ی خدا و پیروزی خویش را نتیجه همراهی مردوک، خدای بابلیان، با او قلمداد می کند. او نیز در نوشته ی خود (استوانه کورش)

* Tengri

اعلام می دارد:

"او (مردوک) ... در تمام سر زمین های دیگر به همچنین در سراسر همه کشور ها به جست و جو پرداخت. به جست و جوی شاهی خوب که او را با قلبی پاک یاری کند. آنگاه او نام کورش، پادشاه "انسان" را بر خواند. از او بنام پادشاه جهان یاد کرد. او تمام سرزمین "گوتو (ی)" و همه مردمان ماد را به فرمان برداری کوروش در آورد...مردوک، خدای بزرگ با شادی از کردار نیک و اندیشه نیک این پشتیبان مردم خرسند بود. بنا بر این، او کورش را بر انگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد، در حالیکه خودش هم چون یابوری راستین دوشادوش او گام بر میداشت.^۱

و این امر محدود به کورش نبود. همه شاهان عصر باستان، مانند پیامبران، و از روی شیادی، خود را نماینده و برگزیده ی خدا می دانستند.

"گوید داریوش : به خواست اهوره مزدا من شاه ام. اهورمزدا سلطنت را بر من فرا بد."^۲

بنابراین می بینید که در این مورد هم میان کورش و محمد و چنگیز هیچگونه تفاوت ماهوی موجود نبوده و تقدس خودخواهانه و بلیها نه ای که هر یک از ملت های سه گانه ی ایرانی، عرب و مغول برای قهرمانان خود که جز مشتی شاید نبوده اند، قائل شده اند، فاقد هر گونه پایه علمی و واقعی می باشد، و همانطور که گفته شد، هر ملتی بطور خود خواهانه ای مال خود را حریر و مال همسایه را دبیت جلوه داده است. در حالیکه هیچ گونه تفاوت ماهوی میان هیچ کدام

آنها موجود نبوده است.

بنابراین، یک ایرانی ی از دین برگشته، که محمد را رها کرده و اکنون پیرو کورش شده است، باید اگر با خود صادق است، قبل از هر چیز از خود سؤال کند، چرا از نظر وی ادعای محمد به نبوت و نمایندگی از جانب خدا دروغ و شیادی محسوب می شود، ولی همینکه به کورش می رسیم، ادعای مزبور رنگ دیگری بخود گرفته، امری معقول و قابل قبول جلوه می کند؟ چرا اعتقاد مسلمانان به سخنان پیغمبرشان خرافات، ولی اعتقاد به مدعیات بهمان اندازه بی پایه و جعلی ی کورش، فضیلت بشمار می رود؟ و آیا این تبعیض در قضاوت از نوعی تعصب ملی سرچشمه نمی گیرد؟ از اینکه هر آنچه ایرانی و خودیست طلا و مال دیگران مس است؟ و آیا همین یک مورد، دلیل روشنی بر این نیست که بسیاری از اعتقادات و اطلاعات تاریخی ما بر بنیان های بی اساس و خرافی بنا شده اند؟ و برای زدودن این خرافات از ذهن خود و جایگزینی آنها با حقایق و واقعیات تاریخی و علمی، باید قبل از هر چیز، تعصبات ملی و مذهبی خود را با جسارت بکناری گذارده، گوش شنوائی در برابر آنچه که با داده های ما متفاوت است، داشته باشیم، و در مقابله با مطالب به اصطلاح کفر آمیز و ضد ملی، بجای تعصب، شیوه ی تحمل را در پیش گیریم؟

حقیقت آنست که بسیاری از حقایق پنهان و ناشنیده در میان

همان مطالب کفر آمیز و ضد ملی و به اصطلاح وطن فروشانه یافت می شود و اساسا این اصطلاحات کافر و ضد ملی برای خاک پاشیدن در چشم ما و برای مغشوش کردن ذهن ما در مورد حقایق تاریخی و علمی وضع شده اند؟

اکنون اجازه دهید برای تکمیل کلام، به مسئله دیگری در ارتباط با نکته بالا بپردازیم. همانطور که گفته شد، مذهب و سلطنت فرآورده های تاریخی دوره واحدی از تاریخ بشر بوده اند. دوران بر پائی حکومت مطلقه و دیکتاتوری های فردی.

از همین رو، یک طرفدار نظام پادشاهی*، بی آنکه خود بداند، بهمان اندازه مذهبی است که یک مذهبی، طرفدار سلطنت. زیرا اگر پوسته بیرونی این دو را خراش دهیم، یعنی تاج و عمامه را از سر آنها برداریم، ملاحظه می کنیم که هر دوی آنها هسته واحدی را در دل خود می پروراندند. این هسته واحد که جوهر مرکزی هر دو را تشکیل می دهد، تبعیت برده وار و کورکورانه انسان از یک قدرت مطلقه است. حال این چه قدرت خدا و پیامبر او باشد، چه قدرت شاه. برای همین در طول تاریخ همواره پادشاهان و روحانیون برای فریب مردم

* در این کتاب همه جا منظور از طرفداران نظام پادشاهی، نه نظامات مشروطه سلطنتی، بلکه نظامات مطلقه ی پادشاهی است. البته، باید توجه داشت نظامات مشروطه سلطنتی که در آن شاه بر خلاف قانون اعمال قدرت فردی می کند، مانند نمونه ی رضا شاه و پسرش، در عمل، نه مشروطه بلکه نظام مطلقه پادشاهی محسوب می شوند.

دست در دست هم داشته اند و اگر گاه نیز به جان هم می افتاده اند، جنگ آنها جنگِ بر سر قدرت و جنگ میان گرگ هائی بوده است که برای کسب برتری با یکدیگر سرشاخ شده اند.

بنابراین، توسل کورش، چنگیز و محمد به مردوک، تنگری و الله بی دلیل و اتفاقی نبوده است. شاه و دین همواره در طول تاریخ بعنوان نظامات و مکاتب هوادار قدرت مطلقه فردی در کنار هم قرار داشته اند. این شعر فردوسی، در عین جوهر خرافه پرداز و ستایش گرایانه اش از مذهب و پادشاهی و همدستی میان آن دو، به عیان حقیقت مزبور در عهد باستان را نشان می دهد.

چنان دین و شاهی به یکدیگرند تو گویی که در زیر یک چادرند

نه بی تخت شاهی بود دین بجای نه بی دین بود شهریاری به پای

دو دیباست یک در دگر بافته برآورده پیش خرد یافته

نه از پادشه بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین

نه آن زین نه این زان بود بی نیاز دو انباز دیدیمشان نیک ساز

گفتیم که چنگیز پس از مدتی اعتکاف در کوه با این ادعا که تنگترین یا خدای جاوید (Eternal Heaven) قول داده است که جهان را به فتح او در آورده، او را برای انجام این کار برگزیده است، به میان مردم آمد، و برای انجام رسالت الهی اش، با شمشیر خون آشام خود به جان مردم بی گناه افتاد، و از طریق جنگ و خون ریزی در پی

مطیع کردن قبایل دیگر بزر قدرت شخصی خود بر آمد.

این دقیقا همان کاری بود که محمد نیز پس از دعوی پیامبری، از طریق حمله به کاروان ها و غارت اموال آنها و یورش به مردم بیگانه و صلح جوی قبایل عرب و در آوردن آنها به زیر قدرت خود انجام داد.

بنابراین، اگر توجه داشته باشیم که این نه شیوه ای منحصر به این سه نفر، بلکه شیوه ای شناخته شده در دوران باستان بوده است. شیوه ای که همه افراد شیاد و قدرت طلبی که در پی فریب و کشاندن مردم به زیر قدرت خود بوده اند، آنرا مورد استفاده خود قرار می داده اند، آنگاه بهتر به کنه مسئله پی می بریم. بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که در آزمان، مانند هر دوره دیگری، در هر کشور و منطقه ای دانشمندان و متفکرانی نیز وجود داشته اند که برای نجات و راهنمایی انسان ها راه حل و ایده هائی را ارائه می داده اند که برای جلب مردم به آنها، نه به قدرت موهومی خدا، بلکه به قدرت منطق و استدلال عقلی متوسل می شده اند.

بنابراین، خودِ توسل به خدا برای حقانیت دادن به مدعا و رسالت خود، دلیل بارزی بر غیبت استدلال و منطق، و مهمتر از آن، فقدان صداقت و حسن نیت در کار این افراد، و خود شاهد روشنی بر اهداف غیر انسانی و شیادانه آنها بوده است.

با چنین معیاری اکنون چندان دشوار نخواهد بود به نیت واقعی مدعیان پیامبری، از محمد و زرتشت گرفته تا باب و بها و همه شاهان و قدرت طلبانی که قدرت خود را مستظهر به قدرت خدا می کرده اند پی برد و مطمئن شد که همه عبارات تقدس مآبانه، پر طنطنه و شکوه آمیزی که برای پوشاندن اهداف و نیت واقعی این قلدران و شیادان تاریخ جعل شده اند، هدفی جز تحریف واقعیت و فریب مردم نداشته و ندارند.

باید توجه داشت که در همه این موارد، این افراد، از مراسم و آئین هائی که در میان مردم رایج بوده است استفاده کرده و می کوشیده اند تا باورهای ساده انگارانه و بدوی مردم را که از روی ناآگاهی و تحت شرایط مادی معین عصر خود شکل گرفته بوده است، مورد بهره برداری خویش قرار دهند. بعبارت دیگر، آنها قدرت خود را نه بر ایده های پیشرو و علمی عصر خود، بلکه بر اندیشه های عقب افتاده و خرافی ترین عقاید زمان خویش بنا می نهاده اند.

از جمله، هنگامی که چنگیز معتکف کوه مقدس مغولها می شود، در میان مغول ها رایج بوده است که برای تماس با خدای خود به بالای کوه مزبور می رفته اند، و در حالیکه کلاهدشان را بر داشته و کمربندشان را روی شانه های خود می انداختند، دست به دعا و نیاز گشوده، درخواست خود را طلب می نمودند. آنها، مانند اقوام دیگر، بالای کوه را نه تنها بجهت نزدیکی اش به خدا، بلکه همچنین بخاطر

آنکه برای کوه و چشمه و آب احترام زیادی قائل بودند، انتخاب می کردند. تقدسی هم که برای آب قائل بوده، از کشیف کردن آن و منجمله شستن لباس، ظروف و بدن خود در آن ابا داشته اند، بهمین خاطر بوده است. برای همین، همانطور که قبلا نیز اشاره شد، از شستن ظرف غذا و کشیف کردن آب احتراز می نمودند و غذای خود را در ظروف شسته نشده صرف می کردند.

آنها همچنین به شمنیزم عقیده داشتند، شمنیزمی که مبتنی بر انیمیزمی بود که از چینی ها و مزدکیان گرفته بودند. از اینرو، بسیاری از رسومشان تحت تاثیر انیمیزم قرار داشت. خورشید را پرستش می کردند. تماس با آتش توسط چاقو را بد می دانستند. افراد را به منظور طهارت مذهبی از میان آتش می گذراندند. در مراسم سوگند دوستی که آنرا آندا می نامیدند، در شاخ گاو خون می نوشیدند. برای قربانی، نوشیدنی را، در حالیکه اورادی را بزبان می آوردند، با لیوان آن به هوا پرتاب می کردند. در واقع فاقد مراسم مذهبی تعبد گرایانه، آنچنانکه ما امروز می شناسیم و ویژه ی مذاهب یکتاپرست است، بودند و بجای آن از مجموعه ای مراسم و آئین های شمنیستی که به ماقبل تاریخ تعلق داشت، پیروی می کردند. تساهل آنها به مذاهب دیگر نیز از همین امر سرچشمه می گرفت.

این مذهب، همانطور که گفته شد، خاص اقوام ماقبل تاریخ بود که تماما در خدمت نیازهای این جهانی آنها و بر پایه پرستش اجداد

قرار داشت. برای همین مانند رمی ها که در خانه هایشان تصاویر اجداد خویش را به نشانه حضور آنها در زندگی خود به دیوار می آویختند، مغول ها نیز در هر چادر تصاویر اجداد خود را نگه می داشتند و آنها را بعنوان محافظین خود مورد احترام قرار می دادند.

بنابراین، از این نظر هم با اعراب ماقبل اسلام که آنان نیز برای اجداد خود اهمیت و احترام زیادی قائل بودند، مشابهت داشتند. مخالفت محمد با امر مفاخره (تفاخر به اجداد) که در میان اعراب بسیار رایج بود، نیز چیزی جز تلاش برای جایگزینی نظام الهی بجای نظام قبیله ای که در آن می بایست احترام به خدا و فرستاده اش جایگزین احترام به قبیله و اجداد آن شود، و تعصب مذهبی جای تعصب قبیله ای را بگیرد، نبود

در شمنیزم مغول ها در سلسله مراتب آسمانی بالاترین مقام به خدا یا بهشت ابدی (تنگری) تعلق داشت. پائین تر از آن الهه باروری و زمین که بیشتر با امور زندگی روزمره سروکار داشت، بود و پس از آن بلافاصله جهان ارواح قرار داشت. بنابراین، مغول ها از این نظر نیز که به خدایان مختلف و وجود ارواح عقیده داشتند و هنوز به نظام یکتاپرستی گذر نکرده بودند، به جامعه ی عربی در زمان عروج محمد شباهت داشتند.

شمن ها واسطه میان انسان و دنیای اسرار آمیز ارواح بودند، و

این کمابیش همان نقشی بود که کَهَنه (کاهن ها) در میان اعراب قبل از اسلام بعهده داشتند. شمن ها لباس سفید بتن می کردند و بر اسب سفید سوار می شدند و می توانستند با ارواح تماس برقرار کنند و برای همین، یکی از وظایفشان این بود که برای سلامت شکارچیان ، گله، و کودکان قبیله دعا کنند. در نتیجه از اهمیت و قدرت زیادی برخوردار بودند.

همانطور که گفته شد، این نقش را در نظام بدوی عرب کَهَنه بعهده داشتند. از اینرو، هنگامیکه محمد مدعی ارتباط با خدا شد، چون آنها را مانعی در راه رونق کار و کسب خود می دید، در صدد بستن دکان شیادی آنها به نفع خود برآمد. داستان مزبور را ابن هشام باین صورت نقل می کند.

"جماعتی از نصاری (مسیحیان) بر پیغمبر صلوات الله علیه، نشستند، سید، صلوات الله علیه، جماعت نصاری را گفت: شما چون اختری در آسمان بگذرد، چه گوئید؟ گفتند: ما گوئیم ، گذشتن این اختر دلیلی بدان کند که پادشاهی در روی زمین مرده باشد یا مولودی بمرده باشد. سید، صلوات الله علیه، رد کرد بر ایشان و گفت: این چنین نیست که شما می گوئید : که گذشتن این اخترها سبب آنست که : چون حق تعالی حکمی می راند بر خلق خود در روی زمین و قضائی می راند، (ملائکه در آسمان هفتم از آن مطلع می گردند و آنرا برای آسمان ششم آواز می دهند، و ملائکه آسمان ششم پس از شنیدن آن آنرا برای آسمان پنجم و همینطور پنجمی ها برای اهالی آسمان چهارم و چهارمی ها برای سومی ها تا صدا به اهالی آسمان دنیا می رسد . اهالی آسمان دنیا که نمی دانند

این صدا از بهر چیست دوباره از آسمان دوم در باره آن سؤال می کنند، و آنها هم از آسمان سوم و چهارم تا به آسمان هفتم و آسمان عرش می رسند . آنگاه آسمان عرش که در آن خداوند بر تخت نشسته است در جواب می گوید که (... ما این تسبیح از بهر آن می کردیم که حق تعالی در روی زمین بر فلان بنده در فلان روز فلان حکم برانده است. (بعد دوباره این خبر به ترتیب از طریق آسمانهای هفتم و ششم و به پائین ترین آسمان یعنی آسمان دنیا می رسد) ... چون خبر به آسمان دنیا می رسد، اهل آسمان دنیا با یکدیگر می گویند (در باره آن صحبت می کنند) پس دیوان که به آسمان می رفتند از اهل آسمان دنیا آن خبر می شنیدند و می آمدند و با کاهنان عرب می گفتند، آنگاه ایشان باز (برای) مردم می گفتند. پس چون زمان نبوت من در آمد، حق تعالی دیو را از آسمان محجوب گردانید و از استماع سخن ملائکه معزول کرد و اختران را بر مثال آتش پارها بر گماشت تا هر گاه که دیو قصد آسمان کنند در آیند و بر ایشان زنند و ایشان را بسوزانند و خاکسترگردانند، بدین سبب این ساعت، کهانت (کاهنه گری) عرب باطل شد، اگر بعد از این کاهنی سخنی گوید دروغ است و نباید شنیدن ... چون دیو را این واقعه بیفتاد و از آسمان معزول و محجوب شدند، دانستند که معزول شدن ایشان سبب ظهور پیغمبر ما ، صلوات الله علیه، بود؛ آنگاه جماعتی از مهتران ایشان قصد پیغمبر ما ، صلوات الله علیه ، کردند و بیامدند و به وی ایمان آوردند و برفتند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید خبر باز می دهد.^۳

البته نباید فکر کرد که چنگیز قدرت و نظام مطلقه فردی خود را مانند محمد بصورت یک نظام الهی و مذهبی سازمان داد. مغول ها هر چند در آستانه گذار به نظام یکتاپرستی بودند، ولی پس از سلطه

بر سرزمین های یکتاپرست مانند ایران بود که به تقلید از آنها بطور کامل یکتاپرست شدند.^{*} همچون رمی ها و بسیاری اقوام دیگر که بر خلاف اعراب، یکتاپرستی را پس از استقرار نظام مطلقه ی فردی و بعنوان روبنای ایدئولوژیک آن، از میان مذاهب موجود اتخاذ کردند.

بهمین دلیل بود که مغولها در سرزمین های مفتوحه، به تبعیت از سنت های دموکراتیک ماقبل تاریخ و اخلاقیات بدوی باقیمانده از آن دوران، نسبت به مذاهب دیگر از خود تحمل و بردباری نشان داده، به مذاهب دیگر نیز کما بیش اجازه و حق حیات می دادند. از جمله در ایران، دوران سلطه مغول، بعنوان دوران آزادی نسبی مذهب نسبت به دوران های دیگر شناخته شده است. چنان که گیبسون می نویسد:

"انگیزیسیونرهای کاتولیک اروپا که با بیرحمی از چیزهای یاهو دفاع می کردند، باید از نمونه ی مغول های بربر که از فلسفه استقبال کرده، با قوانین خود سیستمی کاملاً تئستی (بی خدایی) و از نظر مذهبی بردبارانه را برقرار کردند، شگفت زده شده باشند."^۴

با اینحال نباید فراموش کرد با آنکه مغول ها تا قبل از فتح ممالک دیگر هنوز بطور کامل به کسوت اقوام یکتاپرست در نیامده، همچنان تحت تاثیر بسیاری از سنن ماقبل تاریخ خود بودند، ولی چندان هم

^{*} غازان خان اولین سلطان مغول بود که قبول اسلام کرد.

از مرحله گذار به یکتاپرستی فاصله نداشتند، و مانند همتای عرب شان در زمان محمد، نه تنها تحت تاثیر یکتاپرستی اقوام و ملت های دیگر قرار گرفته بودند، بلکه شاهد پیدایش گروه های خاص یکتاپرستی در میان خود نیز بودند. از جمله دو قبیله کریت و نایمان هر دو به آئین مسیحیان نسطوری در آمده بودند.

در میان اعراب بدوی نیز، قبل از ظهور محمد، علاوه بر اینکه بسیاری از قبایل بدوی به مسیحیت و یهودیت گرویده بودند، در میان آنها، گروه های یکتاپرست خود جوشی نیز مانند گروه کوچک حنفا شکل گرفته، پدیدار شده بودند.

اسیر گرفتن زنان در جنگ

چنگیز نیز مانند محمد پس از شکست قبایل در جنگ ها، زنان آنان را به تصاحب خود در می آورد. نمونه آن در جنگ بر علیه قبیله تاتار در ۱۹۰۲ بود که در آن چنگیز پس از شکست دشمن و قتل عام مردان آنها زنانشان را به اسارت سربازان خود در آورده و خود نیز دو تن از دختران آنها را بنام "یسوئی" * و "یسوجن" * که بسیار زیبا و جوان بودند، به تصاحب در می آورد.^۸ این قبیله، با آنکه گروه کوچکی از آنها قادر به فرار می شوند، با این حال بدنبال قتل عامی

* Yesui

*yesugen

که چنگیز از آنها می کند، بکلی از صحنه تاریخ محو می شوند. دقیقاً همان کاری که محمد با قبیله یهودی بنی قریظه انجام می دهد. در مورد بنی قریظه نیز طبری می گوید:

"پیمبر خدا صلی علیه و سلم، اموال و زنان و فرزندان بنی قریظه را تقسیم کرد و اسبان را سهم داد و مردان را سهم داد و خمس (یک پنجم کل غنائم) را (برای خود) برداشت، سوارسه سهم گرفت؛ دوسهم برای اسب و یکی برای مرد و مرد بی اسب یک سهم گرفت... و چنان بود که پیغمبر از زنان اسیر قوم، ریحانه دختر عمروبن جنانه را که از طایفه بنی عمروبن قریظه بود برای خویشتن برگزیده بود و تا هنگام وفات به نزد پیمبر بود،".^۶

البته، قتل عام مردان و تصاحب زنان توسط محمد منحصر به قبیله بنی قریظه نبوده است، او نیز مانند چنگیز، در همه جنگ های خود بر علیه قبایل بدوی عرب، بگفته طبری و سایر مورخین اسلامی، پس از پیروزی بر قبایل، دختران و زنان آنها را به صف نموده، و با انداختن عباى خود بر روی زیباترین آنها، آن زن را به تصاحب و کنیزی خود در می آورده، و بقیه را نیز میان سربازان خود تقسیم می کرده است.

باید توجه داشت که در میان مسلمانان ازدواج با زن غیر مسلمان جایز نبود. بنابراین، مسلمانان زنانی را که از قبایل غیر مسلمان بودند همچون برده به کنیزی می گرفتند و هر زمان که می خواستند آنها را، بدون هیچ تشریفاتی مورد تجاوز قرار می دادند، و یا

به شخص دیگری که مایل به تصاحب آنها بود، به فروش می رساندند. داستان زیر که در تاریخ طبری از قول عایشه زن محمد نقل می شود مؤید این امر می باشد. عایشه می گوید.

"وقتی پیمبر اسیران بنی المصطلق را تقسیم می کرد "جویریة"، دخترِ حارث (رئیس قوم بنی المصطلق)، جزو سهم "ثابت بن قیس" یا پسر عموی وی شد و دختری نمکین و شیرین حرکات بود و هر کس او را می دید مجذوب می شد، و با صاحب خود قرار مکاتبه نهاد، یعنی مالی بدهد و آزاد شود، و پیش پیمبر آمد تا در کار پرداخت مال از او کمک بخواهد. گوید: چون وی را بر در اطاق خود دیدم از او بیزار شدم که دانستم پیمبر دلبسته او می شود و چون به نزد پیمبر آمد گفت "ای پیمبر خدای من جویریة دختر "حارث بن ابی ضرار" سالار قوم هستم و به بلیه ای افتاده ام که دانی و در سهم ثابت بن قیس بن شماس یا پسر عموی وی افتاده ام و قرار مکاتبه نهاده ام و آمده ام که در پرداخت مال مکاتبه با من کمک کنی؟"

پیمبر گفت: "می خواهی که کاری بهتر از این کنم؟"

گفت: "ای پیمبر خدا بهتر از این چیست؟"

گفت: "مال مکاتبه را بدهم و ترا زن خویش کنم."

جویریة گفت: "آری"

پیمبر گفت: "چنین کردم."^۷

چنگیز خان نیز در طول جنگ ها مانند محمد زیباترین زنان قبایل و مردم شکست خورده را برای کامجوئی های شخصی خود و ژنرال هایش بر می گزید.^۸ از جمله هنگامی که در ۱۲۲۱ "چانگ

چون* را از چین به حضور می خواند، چانگ از اینکه در سفر طولانی اش به مقر چنگیز خان در مغولستان، تعدادی از دختران زیبا را که سرداران چنگیز در جریان جنگ ها برای او دست چین کرده بودند، همراه او نموده اند و در واقع از اینکه با حرم چنگیز در حرکت است، ناراحت می شود و اینرا نوعی بی احترامی به مقام خود تلقی می نماید. از اینرو، اعتراض می کند و جالب آنکه اعتراض او مورد قبول واقع می گردد و بدستور چنگیز به تنهایی حرکت داده می شود.

بنابراین، می بینیم که مسلمانان و مغولان هر دو در جنگ ها نه تنها زنان را به بردگی می گرفتند، بلکه زیباترین آنها را نیز برای فرماندهان و رهبران خود انتخاب می کردند. ولی در این مورد نیز نباید فکر کرد که چنین امری خاص اقوام مغول و عرب مسلمان بوده است.

هخامنشیان و شخص کورش نیز مانند محمد و چنگیز زنان معصوم را چه در پی اسیری در جنگ ها و یا از طریق خراج یا خرید بعنوان کنیز وارد قصر خود کرده، مورد تجاوز و بهره برداری خویش

* Chang Chun چنچون یک فیلسوف و شاعر پیرو تائو بوده که چنگیز بخاطر اینکه معتقد به این بوده که او بعنوان فیلسوف راز زندگی جاودان را در دست دارد، برای دریافت این راز او را بسوی خود فرا میخواند. این عامی بودن چنگیز را که از این نظر مانند محمد بوده است، می رساند.

قرار می داد. چنانکه هرودت نیز در (کتاب ششم، ص ۳۲) می گوید که بعد از تصرف چندین شهر یونیه، ژنرال های پارسی "زیباترین زنان را برگزیدند و آنان را به نزد شاه بزرگ فرستادند." "پیر بریان" محقق بزرگ تاریخ هخامنشی نیز تایید می کند که:

"اکثر صیغه های درباری را به قصر یا به خانه اشراف پارسی بعنوان اسیر جنگی وارد می کرده اند." ۱۰۰

البته، باید توجه داشت که صیغه لفظی است که مترجم فارسی، به دلیلی که برای ما معلوم نیست، برای این زنان بکار می برد. وگرنه واضح است که اینان جز زنان اسیری که پس از اسارت به کنیزی شاهان یا خریداران بولهوس خود در بازارهای برده فروشی در می آمده اند نبوده اند.

همانطور که قبلا نیز گفته شد، نظام باستان نظام غارت و چپاول و نظام قلدران و زورگویان بوده است، چنانکه شاهان و پیامبران ثروت خود را علاوه بر استثمار بردگان و مردم عادی، همچنین از طریق غارت و جنگ های چپاول گرانه بدست می آورده اند. بنابراین، رسم خریدن و به برده گرفتن زنان و مردان در جنگ ها در میان همه اقوام، از مغول و عرب گرفته تا ایرانیان، یونانیان و رومی ها امری رایج بوده است. منتها، به خلاف اعراب که به نیروی کار بردگان نیاز چندانی نداشتند، و لذا در جنگ ها تنها زنان را به اسارت خود در آورده و اغلب مردان را با دریافت فدیة از اقوامشان آزاد می کردند،

بعضی اقوام دیگر بخاطر آنکه در مرحله ی بالاتری از تکامل جامعه طبقاتی و نظام بردگی قرار داشتند، مردان را نیز چه برای نیازهای تولیدی و چه به منظور خدمات خانگی اسیر می نمودند.

بهمین دلیل مغول ها نیز که از اقوام بدوی و در مرحله ی عشیرتی و آغازین ورود به نظام تمدن قرار داشتند، در جنگ ها کسی را به بردگی خود در نمی آوردند و بنا بر سنن بدوی که هنوز با پدیده ی برده داری آشنائی نداشت، معمولاً همه مردان را بخصوص اگر از خود پایداری نشان داده بودند، به قتل می رساندند یا آنها را بعنوان سپر دفاعی برای فتح برج و باروهای شهرهای مورد حمله خود مورد استفاده قرار می دادند. برای نمونه می بینیم وقتی که مردم همدان در برابر پسران چنگیز "جه به" و "سوبه دی" دفاع جانانه ای میکنند و تلفات سنگینی بر آنها وارد می سازند، تا جائیکه آنها را در فتح شهر دچار تردید می سازند، پس از سقوط شهر، مردان شان همگی به قتل رسیده و شهر به آتش کشیده می شود.^{۱۱}

هخامنشیان نیز از این قاعده مستثنی نبودند. برای همین در هروودت می خوانیم که در میان خراج امپراطوران هخامنشی اقلامی از دختران و پسران نیز وجود داشته اند. هروودت می گوید:

"ایالت کلشید (گرجستان امروزی) موظف بوده است هر سال صد پسر و صد دختر جوان به دربار (هخامنشیان) اعزام دارد (کتاب سوم، ص ۹۷)"^{۱۲}

باید توجه داشت که هدیه و خراج ماهیتاً با اموال غارتی و

اسرابی که در جنگ به منظور بردگی گرفته می شدند، یکی بوده است. چرا که هنگامی که اقوام زیر تهاجم، تسلیم و حاضر به دادن خراج می شدند، خراج مزبور همان اموال و اقلامی بوده است که اگر داوطلبانه به فرمانده مهاجم اهدا نمی شده، از طریق جنگ و غارت یعنی به زور بدست می آمده است. بنابراین، اقلام خراج عملاً در حکم همان اموال غارتی و اقلام جایگزین آن بوده اند.

گزنفون در "تربیت کورش" (سیروپدی) می گوید ساتراپ ها مکلف بودند "از مقر حکمرانی خود هر چه را که بهتر از همه چیز بود به حضور پادشاه بفرستند" (کتاب هشتم، ص ۶۰۶) و اقوام مطیع نیز "اگر بهترین فرآورده های گله داری و کشت زمین و صنعتکاران خود را به پیشگاه کورش نمی فرستادند، خود را مغضوب احساس می کردند" (کتاب هشتم، ص ۶۰۶)^{۱۳}

بنابراین، این ادعای پوچ و بی پایه که خراج ها هدایایی بوده اند که اقوام تابع شاهنشاهی داوطلبانه برای او ارسال می داشته اند، بهمان اندازه خنده آور و غیرقابل قبول است که کسی ادعا کند بردگان در نظام برده داری بطور داوطلبانه به بردگی اربابان خود در می آمده اند. همانطور که هیچکس بطور دلبخواه تن به بردگی دیگری نمی دهد، برای مردم یک سرزمین نیز دلیلی وجود نداشته که بی آنکه مجبور باشند برای شاه سرزمین دیگر هر سال بطور داوطلبانه هدیه بفرستند، بخصوص وقتی که می بینیم ارسال این به

اصطلاح هدایا همیشه یکطرفه یعنی از جانب ملل دیگر به سوی دربار کورش و نه بالعکس بوده است.

این مسئله وقتی بیشتر مکشوف و عیان می شود که بدانیم گرفتن دختران معصوم و بی گناه جوان بعنوان اموال غارتی و خراج، و پر پر کردن غنچه های ناشکفته آمال و آرزوهای آنان در بستر هوس بازی و شهوت پرستی شاهان، محدود به ملل تابعه امپراطوری نبوده است، و بعنوان یک قاعده عمومی، مردم خودی را نیز در بر می گرفته است. چنانکه نویسنده کتاب استر شهادت به صدور فرمانی می دهد که در زمان شاه هخامنشی صادر می شود و مضمون آن چنین است:

"فرمان است که برای شاه، دختران جوان باکره و زیباروی جستجو شود! فرمان است که پادشاه در تمام ایالات قلمرو پادشاهی خود دیدار کنندگان بگمارد تا آنها دختران جوان باکره و زیبا روی را به شوش، به قصر شاه بیاورند."^{۱۴}

اگر این سرنوشت دختران و زنان معصومی بوده که تنها گناهشان زیبایی بوده است، پسران و مردان جوانی نیز که در جنگ ها اسیر و به بردگی در می آمده اند، یا بعنوان هدیه و خراج به دربار شاهان فرستاده می شده اند، سرنوشتی بهتر از این نداشته اند. باین معنا که با مقطوع النسل و خواجه کردن آنها، آنان را بطور وحشیانه ای برای همیشه ناقص و مصدوم می نموده اند، تا مبادا در پیروی از ظریف ترین و طبیعی ترین احساسات بشری و غریزی خود، در

نگهداری و پاسداری از طعمه های مونث شان، دچار خطا نشوند.

هرودت می نویسد "هر موتیموس" از اهالی "پداسای کاریه"، "از طریق کفر آمیزترین حرفه ها به جمع آوری سود و ثروت می پرداخت: وقتی جوانان زیباروی را خریداری می کرد، آنها را خواجه می کرد و به سارد و افسوس (افز) می برد تا با قیمت گزاف به فروش برساند. (کتاب هشتم، ص ۱۰۵) ^{۱۵}

بنابراین می بینیم که شاهان هخامنشی تافته جدا بافته ای نبوده اند. آنان نیز مانند بقیه همگی از جمله افراد جنایتکار و سرکوبگری بوده اند که با تکیه بر قدرت مطلقه خود و در پیروی از بوالهوسی های شخصی، دست به هر کار ضد بشری می زده اند، و بالا بردن آنها به عرش اعلا و دادن عنوان بانی ی حقوق بشر به آنان تا چه حد خنده آور و مخدوش کننده حقیقت است. اینها نیز مانند همه شاهان و پیامبران، همینکه با چیرگی بر رقبای خود، حاکم بر زندگی مردم تحت قلمرو خویش می شده اند، دست به هر کاری می زده اند. اموال مردم بیچاره را غارت می نموده اند، زنان و دختران آنها را به تاراج می برده اند، از آنها به زور مالیات و خراج می گرفته اند، و هر گاه نیز با مقاومت مردم روبرو می شده اند، با قساوت و سنگدلی آنان را قتل عام می کرده اند. وقتی هم که حرص و عطش آنان برای قدرت و لذت با این کارها فرو نمی شسته است، با حمله به سرزمین های دیگر دست به قتل عامهای خونین زده، با غارت اموال و

سوزاندن و ویران کردن شهرها و خانه و کاشانه مردم، زندگانِ رها یافته از تیغ خونین خویش را اسیر و برای فروش بعنوان برده یا استفاده شخصی به سرزمین خود می آورده اند. این قلدران همگی و بدون استثناء از جمله بزرگترین جنایتکاران تاریخ بوده اند، و از این نظر هیچگونه فرقی با یکدیگر نمی کرده اند.

چند زنی در نظام باستان

نظام مردسالاری بعنوان جزئی از نظام تمدن و هم زمان با آن پا به عرصه ی تاریخ می گذارد. از اینرو، چند زنی یکی از خصوصیات استثناء نا پذیر آن محسوب می گردد. در واقع پیدایش مالکیت خصوصی در نظام تمدن که برای اولین بار امکان پیدایش ثروت و تجمع آن در دست یک فرد را بدست می دهد، به مرد که این ثروت در ابتدا بخاطر نقش وی در کشف دامداری، در دستان او جمع می شود، این امکان را می دهد که به زن خری بپردازد. از اینرو، چند زنی ابتدا در میان طبقات دارا که از قدرت مالی بالائی برخوردار بودند آغاز می شود. در نتیجه وجود حرمسراها در دربارها و مقر پیامبران که در آنها تعدادی از زنان بی نوا برای لهو و لعب و خوش گذرانی ی آنها نگهداری و در واقع زندانی می شده اند، شگفت آور نبوده است.

محمد به گفته طبری و بسیاری از مورخین اسلامی دیگر در

طول عمر خود ۱۵ زن عقدی، دو کنیز و تعدادی غلام و یک خواجه داشته است.

"پیمبر پانزده زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را با هم داشت و نه زن داشت که در گذشت."^{۱۶}

مسجد قبا جائی که مقرر دائمی و مسکونی او را تشکیل میداده است، محل سکونت زنان و در واقع حرمسرای او بوده است که در هر یک از اطاق های آن یکی از زنان سکونت داشته و بنابر قراری که با آنها داشته، هر شب را با یکی از آنها می گذرانده است. سوگلی ی او نیز همانطور که در دربارهای شاهی رایج بوده، عایشه، زیباترین زن او بوده است که بر زنان دیگرش برتری داشته و بیشتر اوقات خود را با او می گذرانده است. او بعلاوه، مانند همه ی شاهان دیگر، می توانسته با هر زنی که مایل به نزدیکی با او باشد، هم بستر شده، از او کامجویی کند.

"آی پیغمبر ما زنانی را که مهرشان ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت خدا نصیب تو کرد، و ملک تو شد ... و نیز مومنه ای که خود را بدون قید و شرط و مهریه به تو ببخشد، و رسول هم به نکاحش مایل باشد، که این حکم مخصوص توست، نه مومنانی که ما می دانیم در باره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرر کرده ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم، بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد، و خدا را بر بندگان رحمت بسیار است."^{۱۷}

چنگیز خان نیز زنان متعددی داشت و همانطور که در قبل

دیدیم، مانند کورش و محمد، توسط خود یا سردارانش زیباترین اسرا را در جنگ ها دستچین کرده، برای خود در محل مسکونی و دانی اش در مغولستان نگه می داشت. او نیز مانند محمد علاوه بر زنان دانی که همسران او محسوب شده و همچون سوگلی بعضی بر دیگران برتری داشتند، معشوقه های متعددی نیز داشت. چهار تن از مهمترین زنانش عبارت بودند از بورته*، قولان*، یسویی* و یسوجن* که برای هر یک از آنها بعنوان مهمترین زنانش یک اردو نگه می داشت. علاوه بر اینها او دارای چند زن مهم دیگر مانند دختر امپراطور چین و دختر پادشاه شی شا و گوبرسو زن رئیس شکست خورده قبیله نای من و تعداد زیادی معشوقه هم بود^{۱۸}. در میان هخامنشیان هم بنا به شهادت هرودت چند زنی رایج بود. چنانکه وی می گوید:

"پارسیان، هر یک با چندین زن وصلت قانونی می کنند و تعداد زیادتری زنان صیغه (Pallakai) خریداری می کنند (کتاب یکم، ص ۱۳۵)"^{۱۹}

پلوتارک، دیودور، کنت کورث، و دی سئارک (در روایت آتانه) همگی از حضور ۳۶۰ صیغه در حرم اردشیر دوم و داریوش سوم یاد می کنند، و دیودور اضافه می کند که "هر صیغه یک روزه بوده است"^{۲۰}. باز هم دیودور در کتاب هفتم (ص ۷۷) اظهار می دارد که

* Borte *Qulan *Yesui *Yesugen *His Hsia *Gubersu

"هر شب زنان بر در اطاق خواب شاه به انتظار می ماندند تا او هر که را مایل است از میان آنان بر گزیند." ^{۲۱}

باید توجه داشت که کورش نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. چنانکه پلوتارک از قول "الی ین" اظهار می دارد:

"چهار دختر جوان یونانی که به دربار کورش جوان آورده شدند، تعلیم و تربیت ویژه یافتند ... و به آنها تعلیم داده می شود که با مردانی که در مجالس می خوارگی گرد می آیند، رفتاری ملایم در پیش گیرند... و دقیقا در یکی از همین مجالس است که کورش متوجه رفتار اسپزی جوان و زیبا می شود و دختر جوان چنان او را مجذوب خود می کند که کورش او را به سلک صیغه های خود وارد می کند(کتاب ۱۲، ص ۱)^{۲۲}

باید توجه داشت که شکل ساده تر زندگی شخصی محمد و چنگیز و حرمسراهای آنان نسبت به آنچه که در دربارهای پر زرق و برق و مجلل امثال کورش و شاهان دیگر هخامنشی جریان داشته، مربوط به قرار داشتن آنها در مراحل اولیه تر یک دوره تاریخی مشترک، دوره باستان، بوده که بموازات تکامل نیروهای مولده و تجمع ثروت، بتدریج پیچیده تر و پر زرق و برق تر می شده است.

به این دلیل کسانی مانند محمد و چنگیز در زندگی شخصی و در رابطه با زنان و بردگان جنسی ی خود، و تحت تاثیر و تحت ضروریات زندگی بدوی و عشیرتی، ناچار و متمایل به مراعات روابط ساده تر و کم تجمل تری بوده اند. در این رابطه بوده است که در

حالیکه زنان کورش در کاخها و قصرها می زیسته اند، زنان محمد و خود وی زندگی شان بنا به مقتضیات زندگی بدوی پیرامونشان، فراتر از یک اطلاق و یک بز شیر ده نمی رفته است.

چنگیز نیز مانند محمد و ابوبکر و عمر از آنجا که بلافاصله از یک جامعه بدوی برخواسته بود، نمی توانست براحتی دست از زندگی و عادات بدوی خود برداشته، بیکباره از آنها دست بشوید. او حتی مانند محمد، ابوبکر و عمر ادامه چنین شیوه زندگی را به چانشینان خود توصیه می کرد. ولادیمیرتسوف نویسنده کتاب چنگیز خان می گوید:

"چنگیز خان که فکر میکرد برای همیشه کلان خودش بر سر قدرت می ماند، از جانشینان و اشرافیت مغول می خواست که زندگی استپی را ترک نکنند. زندگی استپی زندگی ساده ای بود که خود را محدود به محل ثابتی نمی کرد. یاسا، که او عقیده داشت تا الی الابد باید از آن پیروی شود، منطبق بر این نحوه از زندگی بود."^{۲۳}

و ادامه می دهد:

"تمدن های چینی و ایرانی طبیعتاً بر جامعه مغول تاثیر میگذارند و اما چنگیز خان از فرزندان و اطرافیان خودش می خواست که زندگی بدوی و آموزش های یاسا را ادامه دهند."^{۲۴}

با این حال، و علی رغم این تفاوت های کمی، رابطه ی مشترک بین همه ی آنان با زنانشان، رابطه ی سلطه و بندگی، و بعبارت دیگر

رابطه ی مسلط بر یک دوره ی تاریخی بوده است. کما اینکه بتدریج که نظام باستان در قلمروهای اسلامی و مغولی مراحل عشیرتی را پشت سر گذارده و وارد مراحل پیشرفته تر و پیچیده تری می گردد، بموازات آن نیز زندگی ساده و بدوی بنیان گذاران این نظامات جای خود را به زندگی مجلل تر و درباری تر جانشینان آنها در امپراطوری های اسلام و مغول می دهد.

خراج، غرامت، مالیات

خراج، غرامت و مالیات و بعبارت دیگر غارت مردم زحمتکش و بی نوا یکی از اهداف اصلی گردنکشان و شاهان و پیامبران عصر باستان در لشگر کشی و جنگ با دیگران بود. مالیات، چپاول مردم خودی و غرامت و خراج، یا آنطور که بعضی مورخین می نامند، پیش کشی ی هدایا، از انواع مختلف غارت و سرکیسه کردن ملل مفتوحه بشمار می رفت. در همه ی آنها عنصر اجبار نهفته بود. هر یک از این گردنکشان و قلدران پس از فتح یک منطقه و غارت اولیه و فی الحال مردم آن ناحیه، خیل ماموران و متصدیان مالیاتی خود را در محل بجا می گذاشتند تا بغارت های مزبور شکل ثابت و دائمی بدهند.

در نامه ای که محمد پس از بازگشت از جنگ تبوک به سرکردگان قبیله حِمیر در یمن می نویسد جزئیات مالیاتی نظام غارتگرانه ی جدید و اسلامی خود را برای آنها اینطور روشن می کند:

"اما بعد هنگام بازگشت از سرزمین روم فرستاده شما در مدینه ما را بدید و نامه شما را رسانید و خبر شما را بگفت و اعلام کرد که اسلام آورده اید و مشرکان را کشته اید و خدا شما را هدایت کرده به شرط آن که پارسائی کنید و مطیع خدا و پیغمبر باشید و نماز کنید و زکات دهید و خمس خدا و سهم پیغمبر وی را در غنیمت ادا کنید، و زکات مقرر بر مؤمنان را بدهید. از حاصلی که با چشمه یا باران آبیاری شود ده یک و از آنچه با چاه آبیادی شود نیم ده یک، از چهل شتر یک بچه شتر شیری ماده و از سی شتر یک بچه شتر شیری نر و از هر پنج شتر یک بز و از هر ده شتر دو بز و از چهل گاو یک گاو و از سی گاو گوساله ای نر یا ماده و از چهل گوسفند یک بز. این زکاتی است که خدا بر مؤمنان مقرر داشته... و هر که بر دین یهود و نصارا بماند وی را از دینش نگردانند و باید جزیه دهد که برای زن و مرد بالغ یک دینار کامل یا معادل آن است و هر که بدهد در پناه خدا و پیغمبر است و هر که ندهد دشمن خدا و پیغمبر است... جزیه و صدقه ولایت خویش را فراهم کنید و به فرستادگان من تسلیم کنید. سالار فرستادگان من معاذبن جبل است و باید راضی بازگردد"^{۲۵}

در نظام چنگیزی نیز مانند نظام محمدی در مناطقی که آنها را تابع خود میکردند مامورانی برای جمع آوری منظم و سالیانه ی مالیات و خراج بجا می گذاردند. منجمله هنگامی که "اوquدی"^{*} پسر و جانشین چنگیز در ۱۲۳۱ به کره لشکر کشی و آنجا را به تابعیت خود در می آورد، تنها در بخش شمال غربی شبه جزیره قریب به ۷۰ مامور مالیاتی باقی می گذارند.^{۲۶} این مالیات ها در نظام چنگیزی نیز

* Ogodei

همانند نظام مالیاتی محمدی و از اینقرار بوده است.

"جمعیت ساکن و اسکان یافته ۱۰٪ در آمد یا دروی خود را و صحرا گردان از هر صد حیوان یکی را باید بعنوان مالیات میدادند." ^{۲۷}

یک نمونه ی دیگر از تشابهات میان محمد و چنگیز اینست که مسلمانان نمونه ی زید بن حارث، برده ی آزاد شده ی محمد را که پس از پذیرفتن شدن اش به فرزندى وی، به یکی از فرماندهان نظامی ارتقا می یابد، یکی از افتخارات خود، و دلیلی بر وجود اصل برابری در اسلام می دانند. در حالی که چنین چیزی ویژه اسلام نبوده، بلکه ملهم از سنن دمکراتیک و برابری طلبانه ی نظام قبیله ای، و باقیمانده از گذشته بوده است که در آن هر فردی بنا به لیافت شخصی اش میتواند مقامات رهبری را تصاحب کند. چنانکه در میان مغول ها نیز، مانند مسلمانان، افراد معمولی می توانسته اند به سرداری و مقامات بالا دست یابند.

از جمله چنگیز هم هنگامی که در پی شکست تاتارها، مشغول غارت اردوگاه آنها بوده، به پسر بچه کوچک و سرگردانی بر می خورد که او را نزد خود آورده، پس از آنکه او به فرزندى خویش می پذیرد، وی را به مادرش "هونه لون" می دهد تا او را بزرگ کند. این کودک که نامش "شیجی کوتوقو" ^{*} بوده است بعدا به مقام وزارت دادگستری

* Shigi Qutuqu

در امپراطوری چنگیز می رسد^{۲۸}.

باز هم نمونه ای از قضاوت های تعصب آلود ناسیونالیستی

اجازه دهید به نمونه ئی از این نوع ادبیات تعصب آلود در مورد مسئله زنان نظری بی اندازیم. در مقاله ای تحت عنوان "وضعیت زنان در دوره ترکی تاریخ ایران" آمده است:

"در دوره های گوناگون تاریخ ایران، پیش و بعد از اسلام، زنان فارس و دیگر اقوام ایرانی زبان هیچگاه رسماً در امور سیاسی و مملکتی دخالت نداشته اند. در تاریخ دولت ها و جوامع ایرانی زبان و فارس بویژه پس از اسلام زنان صاحب نام ثبت نشده است، مگر در مواردی خاص و استثنائی که شامل چند زن پادشاه و حاکم و یا زنانی که بر اساس لیاقت و شهامت خاص و دارا بودن هوش و استعداد فوق العاده و تصادفاً در عرصه جامعه و سیاست قدم نهاده اند. با اینهمه وجود و ظهور اینگونه زنان در تاریخ قوم فارس بیش از آنکه یک قاعده باشد یک استثنا است."

همانطور که ملاحظه می کنید، نویسنده تا جایی که در مورد وضعیت زنان در میان اقوام فارس، یعنی نقطه ضعف ملت رقیب صحبت می کند، از آنجا که قصد دادن هیچ امتیازی به آن را ندارد، نقطه ضعف های آن را بدرستی و بدون هیچ کم و کاستی بر ملا می سازد. ولی، در ادامه مقاله، همینکه به وضعیت زن در میان ملت خودی می رسد، رویه ای کاملاً معکوس در پیش گرفته، دست به

تحریف واقعیت و تعریف و تمجید اغراق آمیز از موقعیت زن در ملت خودی می زند. تا آنجا که مدعی می شود که گویا بر عکس اقوام ایرانی که در میان آنها رسیدن زنان به مقامات بالا و وجود زنان صاحب نام یک استثنا و نه یک قاعده بوده، این امر در میان اقوام ترک، صد در صد متفاوت، یعنی نه استثناء، بلکه قاعده بوده است. عبارت دیگر، در میان اقوام ترک، زنان قاعدتا و نه استثنائا صاحب نام بوده و پست های بالائی داشته اند. به این تحریف و وارونه سازی ناسیونالیستی توجه کنید:

"بر عکس، حقوق بالاتر و مقام بالاتر زنان ترک در تاریخ در سه سطح متفاوت خانواده، اجتماع و دولت بیش از آنکه یک استثنا بوده باشد یک قاعده است. در سیستم حقوقی جوامع و دول ترکی پیش از اسلام زنان از موقعیت والا و حقوق سیاسی برخوردار بودند... ترکها و مونقولهها برای زنان اهمیت و احترام زیادی قائل و زن و مرد از حقوق مادی و معنوی مساوی برخوردار بودند." (تاکیدات از من اند)

همانطور که ملاحظه می کنید در خط اول از بخش بالای مقاله، نویسنده بر مقام بالا و والای زنان ترک در تاریخ نسبت به زنان اقوام دیگر، آنهم نه بعنوان یک استثناء بلکه بعنوان یک قاعده تاکید می ورزد و از موقعیت والا و حقوق سیاسی آنان پیش از اسلام یاد میکند بدون توجه به اینکه زنان عرب نیز قبل از اسلام از همین حقوق و شاید هم بیشتر از آن برخوردار بوده اند و این امر خاص مغول ها نبوده است، و اگر هم در میان ترک ها یا مغول ها زنان در نظام تمدن هنوز هم اینجا و آنجا خرده حقوقی داشته اند، این مربوط به

قوم خاصی نبوده، بلکه از بقایای نظام مادر تباری در گذشته بوده است که هنوز در نظام پدرسالاری از میان نرفته بوده، و در میان همه اقوام بدرجات متفاوت وجود داشته است. کما اینکه در میان ایرانیان نیز گهگاه زنان بعلت صغر سن شاه، با بخاطر اینکه کسی برای پادشاهی در دسترس نبوده است، موقتاً به حکومت می رسیده اند. اینکه این بقایا در میان این قوم بیش از اقوم دیگر بوده است- که گیرم هم که درست هم بوده باش- با این ادعا که زنان و مردان ترک و مغول بر خلاف ملل دیگر از حقوق مادی و معنوی مساوی با مردان برخوردار بوده اند، کاملاً متفاوت و تحریف وحشتناک واقعیت به نفع ملت خودی می باشد.

بعلاوه، معلوم نیست ادعای نویسنده مبنی بر اینکه همراه شدن مادر با پدر در میان اقوام ترک برای تداوم نسل ملت ترک دلیل حقوق سیاسی زنان مغول بوده است، بر چه اساس می باشد.

در همه ی روایات باستانی، اینکه زن بعنوان جفت مرد برای تولید مثل و حفظ نسل، یعنی بعنوان وسیله ی تولید مثل و نه چیز دیگری در نظر گرفته می شده، خود دلیل نابرابری وی با مرد و بی حقوقی او بوده است.

بنابراین، معلوم نیست چرا نویسنده این مسئله را که دلیل فرودستی زن بوده، دلیل تساوی حقوق و موقعیت زنان ترک با مردان

دانسته است.

نویسنده ی ترک و متعصب ما در مسیر تحریف واقعیات به نفع ملت خودی پائین تر، حتی تا آنجا پیش می رود که ادعای دروغین برابری زن مرد در میان ترک ها و مغول ها را می کند و می گوید "ترک ها و مغول ها برای زنان اهمیت و احترام زیادی قائل و زن و مرد از حقوق مادی و معنوی مساوی برخوردار بودند".

به این ترتیب، برای اثبات برتری ملت ترک نسبت به ملل دیگر، دست به تحریف تاریخ زده، اساسا وجود نظام پدرسالاری را که همه ملل بعنوان یک مرحله تاریخی اجتناب ناپذیر آنرا طی کرده اند، در میان ترک ها و مغول ها انکار می کند.

نویسنده چنان غرق شیفتگی و تمجید و تعریف از ملت ترک و برتری آن نسبت به ملل و اقوام دیگر می شود که لحظه ای هم به این نمی اندیشد که این چه برابری مادی و معنوی میان زن و مرد در میان ترک ها و مغول ها بوده است که همانطور که پیشتر نشان دادیم، به مردان و منجمله چنگیز خان اجازه می داده است ده ها دختر و جوان معصوم را به عنوان همسر و معشوقه، بزور و بدون در نظر گرفتن خواست و رضایت آنها قربانی هوسرانی خود نموده، غنچه ی جوانی آنها را نشکفته زیر امیال حیوانی خود پرپر کند.

آیا نظام چند همسری در میان مغول ها و ترک ها نشان برابری

معنوی و مادی زن و مرد در میان آنان بوده است؟

این چه نوع برابری مادی و معنوی میان زن و مرد در میان اقوام ترک و مغول بوده است که در آن، پس از مرگ چنگیز، بدستور "اوگودی" * پسر و جانشین او، ۴۰ تن از زیباترین دختران را برجسته ترین خانواده ها بر گزیده می شوند، زیباترین لباس ها را بر تنشان می کنند و با گران بهاترین جواهرات می آرایند، و بعد آنها را بر سر گور چنگیز قربانی می نمایند.

آیا قربانی کردن ۴۰ دختر معصوم و جوان بر سر گور یک مرد، و آنهم خونخوارترین مرد تاریخ، نشان احترام به زنان در میان ترک ها و مغول ها و برابری آنها با مردان بوده است؟ اگر چنین بوده است، چرا هنگام مرگ یکی از آن زنان برجسته ی ترکی که بنظر شما وجود و حضور آنان در قدرت در میان ترک ها و مغولان نه استثناء بلکه یک قاعده بوده، ۴۰ تن از پسران زیبا و جوان را قربانی و همراه وی به گور نمی فرستاده اند؟

شکی نیست که در میان مغول ها و ترک ها، تحت تاثیر نظامات و رسوم مادرتباری قبلی شان، زنان از حقوق بیشتری نسبت به زنان مسلمان برخوردار بوده اند. این ها تفاوت های جزئی ای بوده است که در میان همه ملل وجود داشته است. ولی انگشت گذاردن بر

* Ogoide

روی این تفاوت های کمی، و نادیده گرفتن این حقیقت که در دوره ی مردسالاری، یعنی همان دوره ای که نویسنده از آن صحبت می کند، زنان متاسفانه در میان همه ملل و صد البته ملت ترک و مغول، برده ی مردان و مورد ستم و استثمار وحشیانه ی آنان بوده اند، دهن کجی به وضعیت اسفناک زنان در یک دوره و قربانی کردن واقعیات مسلم تاریخی بخاطر مقاصد سیاسی ناسیونالیستی می باشد.

یادداشت ها

- ^۱ - استوانه کورش.
- ^۲ - دکتر بهار مهرداد، اسطوره تا تاریخ، پژوهشی در اساطیر ایران، چاپ دوم، ص ۱۹۴.
- ^۳ - ابن هشام، سیرت النبی، جلد اول، فارسی، ص ۱۷۹.
- ^۴ - Morgan David, the Mongols, p. ۴۱.
- ^۵ - In Leo de Hartog, Genghis Khan, the Conqueror of world, p. ۲۲.
- ^۶ - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۱۰۹۱.
- ^۷ - همانجا، ص ۱۱۰۳.
- ^۸ - Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world p. ۱۲۵.
- ^۹ - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ص ۵۹۲.
- ^{۱۰} - همانجا، همان ص.
- ^{۱۱} - Grousset René, The Empire of the Steppes, a History of Central Asia, p. ۳۰۷.
- ^{۱۲} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ص ۵۹۴.
- ^{۱۳} - همانجا، ص ۴۳۲.
- ^{۱۴} - همانجا، ص ۵۹۳.
- ^{۱۵} - همانجا، ص ۵۷۹.
- ^{۱۶} - طبری، جلد چهارم، فارسی، ص ۱۲۸۸.
- ^{۱۷} - سوره احزاب، آیه ۵۰.
- ^{۱۸} - Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world Waley, p. ۱۲۵.
- ^{۱۹} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، صص ۵۸۸.
- ^{۲۰} - همانجا، ص ۵۹۵.
- ^{۲۱} - همانجا، ص ۵۹۸.
- ^{۲۲} - همانجا، ص ۵۹۰.
- ^{۲۳} - Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world, p. ۱۴۶.
- ^{۲۴} - Ibid.
- ^{۲۵} - طبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۲۵۱.
- ^{۲۶} - Grousset René, The Empire of the Steppes, a History of Central Asia, p. ۳۲۳.

^{۲۷} - Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world, p. ۱۵۲.

^{۲۸} - Ibid., p. ۱۸.

فصل پنجم

فتح بابل

آیا کورش با صلح و مهربانی وارد بابل می شود؟

پس از فتح لیدیه و سارد پایتخت آن و سرکوب خونین این مناطق، کورش در جهت گسترش مرزهای خود، متوجه بابل بزرگترین قدرت موجود می شود. استوانه کورش که نوشته شده بدستور خود اوست، ادعا دارد، سپاهیان کورش بنا به خواست مردوک، خدای بابلیان، "بدون هیچ جنگی" وارد بابل شدند. چیزی که مورد استناد ستایشگران ناسیونالیست کورش در تبلیغ فضائل وی و از جمله صلح طلب بودن او قرار می گیرد.

"او (مردوک) کورش را بر انگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد، در حالیکه خودش هم چون یآوری راستین دوشادوش او گام بر میداشت. لشکر پر شمار او که هم چون آب رودخانه شمارش نا پذیر بود، آراسته به انواع جنگ افزار ها در کنار او ره می سپردند. مردوک مقدر کرد تا کورش بدون جنگ و خونریزی به شهر بابل وارد شود."^۱

خود اینکه اساسا چگونه ممکن است سپاهی بتواند بدون هیچ جنگی و مقاومتی وارد پایتخت یک امپراطوری، آنهم امپراطوری ای

به عظمت بابل شود، جای سؤال است. بنابراین، بررسی اینکه آیا سپاهیان کورش واقعا بدون هیچ جنگی وارد بابل شدند یا نه، توجه ما را بخود جلب می کند. بخصوص اینکه این یکی از مواردیست که ستایش گران کورش سعی می کنند با استناد به آن، از او فردی صلح طلب و در واقع یک قهرمان انسانیت که ابدًا اهل خشونت و زور نبوده و اقوام دیگر داوطلبانه به او می پیوسته اند، بسازند.

"پیروزی کورش بر بابل، بجای این که مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود. زیرا معروف بود که کوروش هر سرزمینی را فتح کند، برای مردم آن آسایش، رفاه و عدالت به ارمغان می آورد، نه کسی را می کشد، نه جایی را می سوزاند و نه اجازه غارت اموال و داری مردم مغلوب را می دهد." ۲

بنابراین قبل از هر چیز باید صلح طلبی کورش را با تکیه به اسناد و مدارک واقعی مورد آزمایش قرار دهیم تا ببینیم آیا واقعا در اینمورد میان کورش و دیگر قلدران و پادشاهان عصر باستان تفاوتی وجود داشته است، یا او هم مانند دیگران به جبر و زور بر ملل و سرزمین های دیگر منجمله بابل تسلط می یافته است.

قبل از اینکه برای این منظور به سراغ اسناد و مدارک برویم، اجازه دهید مقدماتا مهمل بودن این ادعا را صرفا با تکیه به منطق و عقل سلیم، نشان دهیم. اولین سؤال این است که چگونه ممکن است ارتشی بدون هیچگونه جنگی وارد پایتخت دشمن شود و آنرا تحت کنترل خود در آورد؟ این امری غیر ممکن است. آیا شاه بابل، نبونید،

از ترس کورش، و پس از یک اولتیماتوم تسلیم کورش شده است؟
استوانه اینرا نمی گوید. با وجود این، اگر هم این طور باشد، بهیچ وجه نمیتوان از آن صلح طلبی ی کورش را که با تهدید، دشمن را وادار به تسلیم کرده تا بتواند بدون جنگ و مقاومت وارد پایتخت وی شود، نتیجه گرفت. آیا ارتش نبونید از مقابل ارتش کورش بدون آنکه جنگی رخ دهد، فرار کرده و باین ترتیب بوده است که ارتش کورش بدون جنگ وارد بابل شده است؟ که این نیز مانند مورد اول نه در استوانه از آن صحبتی شده است و نه باز می تواند دلیل صلح طلبی کورش و تصرف بابل، بدون کار برد زور، تلقی گردد. پس واقعیت امر چه بوده است؟

در مورد تسخیر بابل بجز استوانه کورش مؤاخذ دیگری که می توان به سراغ آنها رفت عبارتند از سالنامه نبونید شاه بابل و نوشته های مورخین یونانی. البته، باید اضافه کرد که در "مدیحه ستایش آمیز کورش" و در یک "پیشگوئی شاهانه" عصر هلنی نیز از تسخیر بابل یاد شده است. بنابراین، اجازه دهید از سالنامه نبونید شروع کنیم.

آنچه که در سالنامه مزبور در مورد چگونگی تسخیر بابل آمده است با مطالب گفته شده در استوانه در این مورد کاملاً تناقض دارد. بنا براطلاعات مندرج در سالنامه، این درست است که ارتش کورش بدون هیچ مقاومت مهمی وارد بابل می شود، ولی این در پی جنگ

هائی است که قبل از آن رخ می دهند اتفاق می افتد، جنگ هائی که به پیروزی کورش منتهی می گردند. اولین آنها جنگی است که در پائیز سال ۵۳۹ در "اوپیس" کنار دجله میان ارتش او و ارتش نبونید به فرماندهی پسرش رخ می دهد.

"در ماه تشریتو، وقتی کورش به ارتش اکد در اوپیس (بغداد) در کرانه *ی دجله حمله کرد، مردم اکد قیام کردند. اما او (کورش) مردم آشوبزده را قتل*عام کرد."۳

اگر جنگ های پراکنده دیگری قبلا رخ نداده باشد، این جنگی است که جنگ اصلی میان کورش و نبونید را تشکیل می دهد. در این جنگ نبونید فرزندش را با زبده ترین لشکر خود به پیشواز کورش در سواحل دجله فرستاده بوده است تا در همانجا او را متوقف نموده، مانع پیشروی بیشتر وی در خاک امپراطوری بابل شود. در این جنگ است که کورش در آن پیروز می شود و در نتیجه ی این پیروزی است که ورود بدون جنگ کورش به شهر بابل ممکن می گردد. این جنگ، جنگی بسیار هم سخت و خونین بوده است که در آن ارتش بابل مقاومت سخت و خونینی از خود بروز می دهد. پیر بریان، می گوید:

"قتل عام هائی که پس از جنگ به وسیله سپاهیان کورش انجام گرفته است، از شدت خشونت و پایداری ارتش نو بابلی حکایت می کند."۴

گزارش نویسنده سالنامه اضافه می کند:

"بدنبال این پیروزی غنیمتی عظیم بدست فاتحان آمده و همه کسانی که قصد

پایداری داشته اند قتل عام شده اند" ^۵

بنابراین، تا همین جا پوچی ادعای تمجیدگران دروغگوی کورش که می کوشند با تحریف واقعیات و تبلیغات بی پایه، از او یک شخصیت صلحجو بسازند که گویا بر خلاف شاهان و قلدران دیگر پیام آور صلح بوده، همه جا با صلح وارد می شده، و هیچگاه دست به غارت و کشتار نمی زده است، بر ملا می شود. این تحریفی است که خود کورش نیز در استوانه که به دستور خود وی نوشته شده است، مرتکب می شود. یعنی شرح داستان را نه از ابتدای آن، بلکه از همان جایی که خود می خواهد، شروع می کند. بجای آنکه بگوید که بدنبال جنگ ها و قتل و غارت های قبلی است که می تواند بدون جنگ و با آرامش و صلح! وارد بابل شود، برای آنکه خود را فرد صلح طلبی قلمداد نماید، بلامقدمه می گوید که با صلح و آرامش وارد شهر بابل شده است.

با این تیر کورش دو نشان را یکجا می زند: اول اینکه وانمود می کند که فردی صلح طلب است و ارتش اش بدون هیچ مقاومت و جنگی وارد بابل شده است. دوم اینکه این چیزی است که فقط با حمایت مردوک ممکن بوده است. پس این نتیجه حاصل می شود که مردوک حامی کورش است که می تواند او را اینچنین آسان بر دشمنانش پیروز گرداند.

اما سؤال اینجاست که چرا شاهان باستان باین نیاز داشته اند واقعیت را تحریف نموده، به این شکل نشان دهند؟ دلیل آن واضح

است. اول اینکه به مردم حالی کنند که قدرت آنها مستظهر به قدرت خدا بوده و فکرِ باطل مقاومت و شورش در برابر آنان را به خود راه ندهند. و دوم اینکه، بتوانند بر جنایات خود پرده کشیده، از خود شخصیتی صلح طلب و دوست داشتنی عرضه نمایند. بی جهت نیست که در استوانه می گوید:

"مردوک مقدر کرد تا کورش بدون جنگ و خونریزی به شهر بابل واردشود... ارتش بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. به تمام سومر و آکاد نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید." ۶

بنابراین می بینیم که فتح بابل نه تنها بدون جنگ نبوده، بلکه باید اضافه نمود که این امر چندان هم سریع و بلاواسطه و بدون درگیری های دیگر انجام نپذیرفته است. باین معنا که پس از اوپیس، شهر سیپور بوده که در مسیر راه بابل قرار داشته و فتح آن برای نزدیک شدن به دروازه های بابل اجتناب ناپذیر بوده است. لذا دروازه های این شهر نیز قبل از رسیدن به بابل باید بدست لشگریان کورش گشوده می شده است.

طبق گفته سالنامه (کتاب سوم، ص ۱۴-۱۵) در چهاردهمین روز شهر سیپور نیز بدون جنگ فتح می شود. البته، نباید فراموش کرد که بریان فتح بدون جنگ سیپور را ناشی از عقب نشینی عامدانه نبونید برای تمرکز دفاع در شهر بابل که از برج و باروی محکمتری برخوردار بوده است می داند. پس این دومین جنگی است که می

بایست برای فتح بابل میان ارتش کورش و نبونید انجام می گرفت که با عقب نشینی نبونید از آن اجتناب می شود. باین ترتیب ارتش کورش به دروازه های بابل می رسد و در اینجا جنگ بعدی رخ می دهد. هرودت می گوید:

"بابی ها با اسلحه از شهر خارج شدند و به انتظار او ایستادند؛ و هنگامیکه کورش به محدوده شهر رسید، با او به جنگ در آمدند و چون شکست خوردند به داخل شهر عقب نشستند(کتاب یکم، ص ۱۹۰)"^۷

بنابراین، می بینید که با کند و کاش در مدارک و اسناد تاریخی ما به جنگ دیگری بر می خوریم که بدون آن ورود ارتش کورش به شهر بابل ممکن نبوده است.

البته نباید فکر کرد که این تنها هرودت است که بر وقوع چنین جنگی مهر تایید می زند. حتی نوشته ای باقی مانده از "جوزف برُس" یکی از نحویان اهل اسکندریه نیز بر جنگ کورش با ارتش بابل به فرماندهی خود نبونید تاکید دارد (یوسف. ث. آپیون، کتاب یکم، صص ۱۵۰-۱۵۳)^۸

بنابراین، می بینیم که فتح بابل بر خلاف مندرجات دروغین استوانه و ستایش گران آن، نه تنها بهیچ وجه، بدون جنگ انجام نگرفته، بلکه تا اینجا و بدون در نظر گرفتن جنگی که در سیپور هم می توانست در غیاب تاکتیک عقب نشینی نبونید در بگیرد، بار دو جنگ را بر دوش داشته است. بهر حال، در جریان فتح بابل است که در آن نبونید، در حین فرار، دستگیر می شود.

اجازه دهید برای آنکه هیچگونه شکی در صحت مدعیات بالا و دروغگوئی استوانه پیش نیاید، و فی المثل تصور نشود که نویسنده تنها به مورخین و گزارش گران خاصی که اسناد آنها مؤید نظرات اوست، استناد می ورزد، نظر "ایلپا گرشوویچ" محقق سرشناس دیگری را نیز در این مورد بیاوردم. وی که سرپرستی گرد آوری مجموعه تاریخ کمبریج را بعهدہ داشته، در کتاب "تاریخ ایران دوره هخامنشی" می نویسد:

"در ماه تشریتو* وقتی کورش علیه ارتش بابل در اوپیس واقع در دجله حمله کرد، بابلیان عقب نشستند. او (کورش) علیه ارتش بابل در اوپیس واقع در دجله حمله کرد، بابلیان عقب نشستند. او (کورش) غنائمی بدست آورد و بسیاری را کشت. در روز چهارم سیپار بدون نبرد تسخیر شد. نبونید گریخت. در روز شانزدهم "اوگبارو"* - همان "اوگبارو" - حاکم ایالت "گوتیوم" و سپاه کورش بدون نبرد وارد بابل شدند. پس از آن وقتی نبونید کوشید تا عقب نشینی کند، در بابل اسیر شد..."^۹

بنابراین، می بینیم که او نیز هرچند اشاره ای به جنگ کورش و بابلیان در خارج از دروازه های بابل نمی کند، ولی بر جنگ اوپیس و فتح سیپار قبل از ورود به بابل صحنه می گذارد.

اکنون با توجه به اسناد و مدارک بالا، منجمله استوانه کورش، همه چیز در جای خود و بنظر درست در می آید. استوانه در اظهار اینکه ارتش کورش به آرامی و با صلح و آرامش وارد بابل شده است،

* Tasritu Ugbaru

در واقع، دروغ نگفته است!، بلکه تنها نیمی از واقعیت را برملا کرده است. نیمه ای که به نفع خود و مقاصد سیاسی نویسنده اش عمل می کرده است.

این نیمه گوئی و تحریفِ واقعیت، البته برای آن بوده است که در نظر بابلیان، از یک پادشاه تجاوزگر که برای فرو نشاندن عطش جاه طلبی های خود، به سرزمینی دیگر لشگر کشی نموده و جنگ و عواقب مصیبت بار آنرا نا خواسته به آنها تحمیل نموده، و همانطور که پس از جنگ اوپیس دیدیم آنها را مورد غارت و کشتار وحشیانه قرار داده، یک شاه صلح طلب و مهربان ساخته و چهره ی زشت وی را زیبا جلوه دهد. استوانه نویسی شاهان در گذشته نیز نه برای ثبت واقعی وقایع، بلکه اساسا بهمین منظور بوده است. چنانکه ایلیا گرشویچ گردآورنده ی مجموعه تاریخ کمبریج نیز از استوانه کورش بعنوان یک "شاهکار تبلیغات سیاسی" نام می برد.^{۱۰}

بنابراین، نباید فکر کرد که این تنها حکومت های عصر حاضرند که مبالغ هنگفتی صرف تبلیغات برای مقبول جلوه دادن خود می نمایند. از همان زمان که با پیدایش مالکیت خصوصی، دستگاه سرکوبگر دولت ها برای دفاع از ثروت طبقات حاکمه بوجود آمدند، شاهان، تنها به چرخاندن شمشیر و گردن زدن مردم و غارت اموال آنان اشتغال نداشتند، بلکه، برای تحمیق رعایا و مقبول جلوه دادن اعمال کثیف خود نزد آنان، کتیبه نویسی و تعمیر معابد را نیز بعنوان یک امر ضروری در دستور کار خود قرار می دادند. به یک نمونه از

این تبلیغات تحریف گرانه توسط یکی از این نوع مورخین سلطنتی، وقتی حال و هوای مردم بابل بهنگام ورود کورش به بابل را توصیف می کند، توجه نمائید:

"(مردم) معتقد بودند که کورش فرستاده خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد و دادگری را بجای آن بنشانند. اهالی بابل اعتقاد داشتند کورش ماموریت دارد بدین و بدعت گذار را از میان بردارد و به بابلیان رفاه و سعادت ارزانی دارد و خدایان را خرسند سازد"^{۱۱}

اکنون که ما به پوچی تبلیغات صلح طلبانه در مورد فتح صلح آمیز کورش و به وقایع و جنگ هائی که مقدمه این فتح بودند، واقف و مطمئن شدیم، لازم است خود این امر، یعنی چگونگی فتح بابل را نیز که بقول استوانه، با صلح و آرامش انجام گرفت، مورد بررسی دقیقتر قرار دهیم.

واقعیت اینست، و شاید هم بسیار تعجب انگیز باشد اگر دریابیم که نه تنها سکوت استوانه در مورد جنگ های مقدماتی فتح بابل حيله گرانه و به منظور مخفی نگهداشتن واقعیت است، بلکه داستان ورود صلح آمیز و بدون درگیری کورش به شهر بابل بعد از فتح سیپور نیز آنطور که مبلغین دروغ پرداز او وانمود می کنند، چندان با واقعیت (حداقل از نظر بعضی از مورخین و نویسندگان) منطبق نمی باشد.

منطقاً هم چنین امری بنظر درست در نمی آید. چرا که اگر بابلیان و ارتش نبونید در بیرون از شهر و دروازه های بابل به پیشواز

ارتش کورش و جنگ با او آمده باشند، این برای آن بوده که در صورت شکست، بتوانند بدرون شهر عقب نشینی نموده و در پس برج و باروهای محکم آن که به همین منظور بپا شده بودند، ماه ها، و اگر نه سالها، مقاومت نمایند. و گر نه دلیلی نداشت که آنها از همان ابتدا خود را از چنین سپر دفاعی موثری در برابر ارتش مهاجم محروم نمایند.

این چیزی است که گزنفون فیلسوف و مورخ یونانی نیز بر آن مهر تایید می زند، کسی که از فتح بابل نه با صلح و آرامشی که کورش بدروغ از آن صحبت می کند، بلکه با تاکید بر دشواری ها و درگیری های مرتبط با آن یاد می کند.

او در (سیروپدی، کتاب هفتم، ص ۱۰۵) "از نگرانی کورش یاد می کند که قدرت نداشته است شهری را که به شدت مستحکم است و سپاهسانی کاملاً مصمم به پایداری از آن دفاع می کنند، به تصرف در آورد"^{۱۲}. از اینرو، اظهار می دارد:

"منحرف کردن مسیر آب رودخانه فرات به کورش اجازه داد تا بخشی کوچک از سپاهیان خود را به فرماندهی گنوبرو وارد بابل سازد. گنوبرو با استفاده از این موقعیت که مردم شهر جشنی بزرگ بر پا داشته بودند، معبد اساهیل را محاصره کرد و بر قلاع دست یافت. چند روز بعد کورش با تشریفات رسمی وارد بابل شد. نبونید زندانی ولی زنده نگاه داشته شد." ۱۳

بنابراین، معلوم می شود که آن پاره حقیقتی هم که ما گفتن آنها در استوانه، در حکم گفتن نیمی از آن، و در نتیجه نوعی تحریف

واقعیت و فریب دیگران تلقی می کردیم، یکسره دروغ بوده است، و ورود صلح آمیز کورش به بابل، حتی در آن حد هم، درست نبوده، و خود این هم پس از نفوذ زیرکانه بخشی از نیروهای کورش به داخل و فتح شهر از درون و مسلما از طریق زد و خورد هر چند مختصر، ممکن گشته است.

من فکر می کنم تا اینجا بی اعتباری استوانه بعنوان یک سند تاریخی که بتوان برای کشف واقعیات بر آن تکیه کرد، بقدر کافی روشن شده باشد. البته، خود اینکه ما هیچگاه نوشته های پادشاهان را در مورد خودشان مبنای ارزیابی آنها قرار نمی دهیم، برای فهم بی ارزشی استوانه بعنوان یک سند قابل اتکاء تاریخی، کافی می باشد. با اینحال، ضروری می بود تا موارد مزبور را نیز یک به یک مورد بررسی قرار می دادیم.

چرا مردم بابل با هلهله و شادی از کورش استقبال می کنند؟

اکنون اجازه دهید همه استدلالات کنونی خود را به نفع مدعیان صلح طلبی کورش به فراموشی سپرده، دوباره، ولی اینبار خوش باورانه، به موضوع اولیه ی این فصل، یعنی ورود صلح آمیز و بدون جنگ کورش به بابل بپردازیم و ببینیم چرا مردم شهر بابل به گفته استوانه و مورخین ستایشگر کورش از جمله دکتر مسعود انصاری ورود او را به بابل جشن می گیرند و از او با شادمانی و سرور استقبال می کنند؟ کرده اند. این چیز است که این مورخین به تبعیت از

استوانه بر آن تاکید دارند، و شادمانی و پایکوبی مردم به مناسبت ورود کورش را در حکم رضایت قلبی آنها از تسلط و حکمرانی وی بر بابل قلمداد می کنند. متاسفانه در این مورد هم استناد این مورخین، به غلط، به خودِ استوانه است که در آن کورش می گوید:

"همه مردم گام های مرا با شادمانی پذیرفتند."

البته، همانطور که رایج است مورخین مداح گر وابسته به نظامات سلطنتی، هر چند نام خود را مورخ می گذارند، ولی بجای بررسی تاریخ کاری جز مجیز گوئی پادشاهان و تکرار گفته ها و نوشته های آنها، آنهم با عباراتی اغراق آمیزتر از خودِ آن گفته ها، ندارند. به نقل یکی از این مورخین از صحنه ی ورود کورش به بابل و البته به تقلید از استوانه توجه نمائید:

"پس از دو هفته کوروش و شاهزاده کمبوجیه (پسرش) در میان استقبال با شکوه مردم بابل وارد این شهر شدند. مردم بابل با شادی به پای آنها گل نثار می کردند و از جان و دل مقدمشان را گرامی می داشتند. شادی مردم را پایانی نبود."^{۱۴}

واقعیت اینست که همانطور که گفته شد، بی معناترین کار برای یک مورخ آنست که تاریخ را بروایت شاهان و فاتحین قضاوت نماید. طبیعی است که شاهان، بخاطر قدرت نامحدودی که داشته اند، در قبال گفته هایشان احساس هیچ گونه مسئولیتی نمی کردند. از اینرو، برای تایید و تمجید از خود هر آنچه را که مایل بودند می گفتند و توسط سالنامه نویسان و سائز خادمان خود می نوشتند و کسی هم

جرات رد گفته ها و نوشته های آنها را نداشت.

بنابراین، گفته های آنها که سراسر تعریف و تمجید از خودشان بود نمی تواند مبنای قضاوت اعمال آنها قرار گیرد. این اختصاص به کورش ندارد. هیچ دولت و شاهی نمی آید حقایقی را که به زیان اوست بنویسد و آنرا بعنوان سند برای بی آبرویی خود در اختیار دیگران قرار دهد. بالعکس، کار شاهان این بوده است که اگر کسی واقعیتهایی را بر خلاف میل و صلاح آنها گفته یا برشته تحریر در می آورده، مجازات و به قتل برسانند. بنابراین، نا بخردانه ترین کار برای یک مورخ استناد به گفته های خود شاهان برای قضاوت در مورد اعمال آنها می باشد.

برای مثال دیدیم که کورش در استوانه ی خود ذکری از جنگ های خود برای تسلط بر بابل نمی کند. برای اینکه بتواند وانمود کند که با صلح و شادمانی وارد بابل شده است و مردم با میل و علاقه خواستار تسلط او بر بابل بوده اند. طبیعی است که نتیجه ی چنین چیزی ورود کورش به بابل در میان غریو شادی و رضایت مردم باشد.

این دقیقا همان کاریست که مورخین مسلمان نیز در مورد فتح و فتوحات سرزمین های دیگر بدست خود انجام می دهند. آنها نیز ادعا می کنند از آنجا که اسلام پیام آور برابری و عدالت بود، از اینرو، مثلا، ایرانیان با میل و علاقه خواستار پیروزی مهاجمین عرب و تسلط آنها بر سرزمین خود بودند. آنها نیز از اینکه مسلمانان مهاجم

هر جا که می رفتند داد و عدل بر قرار می کردند، داد سخن میدهند. سید جعفر شهیدی، نظریه پرداز اسلامی، در تاریخ تحلیلی اسلام می نویسد:

"عدالت خواهی و مساوات طلبی دین اسلام نقش بسیار مهمی در جذب مردم ایران به سوی اسلام داشت"^{۱۵}

و مطهری، نظریه پرداز دیگر اسلامی اظهار می دارد:

"آن چیزی که بیش از هر چیز دیگر روح تشنه ایرانی را به سوی اسلام می کشید، عدل و مساوات اسلامی بود"^{۱۶}

بنابراین، می بینید که تکیه بر گفته ها و نوشته های شاهان و پیغمبران و هواداران شان در مورد کارها و اعمال آنها می تواند تا چه حد مبین خامی و سادگی محقق تاریخ باشد. دکتر مسعود انصاری، یک از این مورخین سلطنتی می باشد که با شیفتگی تمام نسبت به کورش، بدون توجه به مدارک و حقایق تاریخی، و صرفاً از روی سادگی و سطحی نگری، در کتاب نامبرده ی خود این طور می نویسد.

"پیروزی کوروش بر بابل، بجای این که مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود. زیرا معروف بود که تسلط کوروش بر بابل، بجای این که مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود. (درست مثل ایرانیان که گویا از حمله اعراب شاد بودند!!!- از من) زیرا معروف بود که کوروش هر سرزمینی را فتح کند، برای مردم آن آسایش، رفاه و عدالت به ارمغان می آورد، نه کسی را می کشد، نه جایی را می سوزاند و نه اجازه غارت اموال و دارایی

مردم مغلوب را می دهد (مورخ به گزارش سالنامه مبنی بر غارت اموال و قتل عام مقاومت کنندگان در اوپیس، به فرمان تاراج توسط کورش* و به فرمان وی به مژرس برای به برده کردن هر کس که مقاومت نماید* عامدانه توجهی نمی کند- از من) و از اینرو او را با آغوش باز پذیرا شدند"۱۷

بنابراین اجازه دهید ببینیم این ادعای کورش در استوانه که بهنگام ورود به بابل همه مردم گام های وی را با شادمانی پذیرفتند، و بسیاری آنرا دلیل مقبولیت کورش، در نزد مردم بابل و عظمت اخلاقی او قرار داده اند تا چه حد درست است و تا چه حد این شادی و پایکوبی واقعی بوده است؟ آیا این شادمانی بخاطر دادگستری و صلح طلبی کورش بوده است یا بخاطر ترس و وحشت از کشتار و غارت؟

اگر کسی کوچکترین اطلاعی از تاریخ باستان و رسم و رسوم جنگی آن داشته باشد، می داند که پادشاهان و امپراتوران بهنگام حمله به سرزمین های دیگر، قبل از هر چیز در پی این بوده اند که مردم آن سرزمین ها براحته و بدون جنگ تسلیم آنها شوند و باین

* "مقارن روزگاری که هارپاک (سردار مادی که با کورش بر علیه آستیاک همدستی کرده بود- از من) کشورهای آسیای سفلی را تاراج میکرد و به انقیاد در می آورد، کورش شخصا سرزمین های آسیای علیا را به تاراج می گشود و تمام اقوام این جبهه را بدون استثناء مطیع میکرد." (هرودت، کتاب یکم، ص ۱۷۷)

* - کورش در فتح سارد به سردار خود "مژرس" امر می کند: "تمام آنها ئی را که به اتفاق لیدیائی ها به تسخیر سارد پرداخته اند به بردگی در آورد و پاک تیاس را به هر قیمت که ممکن است، زنده به نزد او بفرستد." (پی یر بریان، ص ۱۱۴)

ترتیب، سرزمین مزبور را بدون جنگ و زد و خورد به تصرف خود در آورند. دلیل اینهم واضح است. چون باین طریق با سهولت بیشتر و بدون تحمل تلفات و مخارج به مقصود خود که تسلط بر آن منطقه بوده است، نائل می آمده اند. در این حالت، بجای غارت و کشتار، با صلح وارد سرزمین مزبور شده، کنترل آنجا را بدست می گرفته اند و با بستن مالیات و خراج بر مردم، و گماردن یکی از عاملین خود و یا حتی خود حکمران قبلی که اکنون خراج گذار فرمانفرمای جدید می شده است، آنجا را ترک می کرده اند.

همانطور که گفته شد این در حالتی است که در آن مردم داوطلبانه تسلیم می شده اند. اما در صورتی که مردم پیشنهاد تسلیم را نپذیرفته و مقاومت و جنگ می کرده اند، مسئله شکل دیگری به خود می گرفته. در اینصورت، پس از در هم شکستن مقاومت مردم شهر، قتل و غارت وحشیانه آنها بدست سپاهیان مهاجم آغاز می شده است. هدف از این قتل و غارت دو چیز بوده است: یکی مجازات و ایجاد رعب و هراس برای جلوگیری از شورش های بعدی، و دیگری بدست دادن نمونه به شهرهای دیگر و تشویق آنها به تسلیم صلح آمیز بجای مقاومت و جنگ.

این روشی بوده است که اختصاص به تنها کورش و محمد نداشته است. چنگیز خان مغول و همه سرداران و شاهان عصر باستان از چنین شیوه ای بهره می جسته اند. عطا ملک جوینی می

گوید مغول ها به هر کجا که می رسیدند، تاکتیک شان این بود که ابتدا پیشنهاد تسلیم می دادند. "هر کس که قبول می کرد در امان و محفوظ از ترور و اقدامات خشن آنها بود". ولی کسانی که نمی پذیرفتند، با آنان برخورد خشنی می شد، از جمله اینکه مغول ها در حمله به دشمن خود اسرای خود را گله وار در جلوی خود بحرکت در آورده و در حالیکه به دشمن نزدیک می شدند از آنها بعنوان سپر دفاعی خود در برابر تیربارانی دشمن استفاده می کردند.

چنگیز در نامه ها که به سرکشان و دشمنان مینوشت و ایشان را به اطاعت میخواند هرگز از سپاه و جنگ افزار چیزی نمی نوشت و ایشان را از وفور سلاح نمی ترساند، همین قدر می نوشت اگر رام و مطیع شوید به جان امان یابید و اگر خلاف کنید ما چه دانیم آن را خدا داند.

باین ترتیب، در همه جا اینطور رایج بوده است که اگر مردم تسلیم می شده اند، راه صلح و سازش را انتخاب می کرده اند و برای آنکه گرفتار غارت و کشتار نشوند پس از تسلیم سعی می کرده اند با تظاهر به شادمانی و پایکوبی مقدم فاتح جدید را گرمی بدارند.

این کاریست که مردم بابل انجام می دهند. کاری که کمابیش هر ملت شکست خورده ای در برابر نیروی فاتح انجام می داده و ایلیا گرشویچ هم به آن اشاره دارد و می گوید چنین مراسمی یعنی تجمع مردم در خیابان ها برای استقبال از کورش و شادی و پایکوبی برای

ارجگذاری پیروزی او چیزی بوده است که در همه جا "معمولا برای ورود شکوهمند یک پیروزمند ناجی مرسوم بوده است" ۱۸

اینکه چه تعداد از مردم به منظور جلوگیری از خونریزی و از روی ترس به استقبال سردار فاتح به خیابانها آمده و یا به خیابان آورده شده اند، مسئله ایست نامعلوم. زیرا با فتح بابل سالنامه نویس نبونید اکنون ناچار است برای کورش و بدلخواه او بنویسد و بنابراین طبیعی است علیرغم اینکه چه تعدادی برای استقبال از کورش به خیابان آمده، و آیا شادی و پایکوبی آنها مصنوعی یا واقعی بوده است، او باید همانچه را می نوشته است که نوشته است. یعنی پرشکوه ترین استقبال و شادمانی از ورود فاتح جدید را به نمایش می گذاردند.

ولی همانطور که قبلا هم گفتیم اجازه دهید همه استدالات و کند و کاو های خود را فراموش کرده، فرض بگیریم درست همانطور که در استوانه و به تقلید از آن در نوشته های مورخین سلطنتی آمده است، بخش بزرگی از مردم و یا همه ی آنها به خیابانها آمده برای ورود کورش هلهله و شادی و پایکوبی کرده اند.

باید گفت که این ساده لوحی محض است که کسی از حضور و هلهله و شادی مردم بهنگام ورود شاهان به شهری، علاقه مردم به او را نتیجه گیری کند. چرا که در کجای تاریخ شما شاهد این بوده اید که شاهی، آنها را یک شاه فاتح وارد پایتخت کشور مفتوحه ی خود شود و برای او بساط هلهله و شادی مردم را ترتیب ندهند؟

این چیز است که امروز هم، حتی در ممالک آزادی که گفتن نه،

از حقوق مسلم مردم بشمار می رود، به ضرب پول و قید و قیود دولتی، مکررا اتفاق می افتد. تا آنجا که ورود حتی منفور ترین روسای جمهور به هر شهر و دهی هم بی نصیب از نمایش استقبال و هلهله ی مردم آن محل، البته از نوع بالا و سازمان داده شده ی آن نمی گردد. بخصوص اگر چنین چیزی در ۲۵۰۰ سال قبل اتفاق می افتاده، یعنی در دورانی که نه گفتن به یک فاتح می توانسته به قیمت از دست دادن سر شخص تمام شود و گزارشگر شاهی (سالنامه نویس نبونید که اکنون در ید قدرت فاتح جدید بوده) وظیفه اش جز تملق و چاپلوسی چیز دیگری نبوده است .

بنابراین، طبیعی است که مردم شهر بابل، چه بنا بر اجبار و چه از روی اختیار، ولی از ترس انتقام و و غارت، به استقبال ارتش فاتح آمده، به آن روی خوش نشان دهند.

چرا مردم بابل پس از غارت باز هم از فاتح غارتگر خود

استقبال می کنند؟

استدلال بالا هر چند برای بطلان نتیجه گیری مورخین سلطنتی از "شادمانی و پایکوبی" مردم بابل در استقبال از کورش کافی و وافی بنظر می آید، با اینحال، هنوز از یک کند و کاو پژوهشگرانه ی تاریخی و مستند رنج می برد. برای این منظور باید کمی بیشتر بخودزحمت داده، برای توضیح مستند علت این پایکوبی، اسناد و مدارک موجود را کمی زیر و رو کنیم.

شاید تعجب آور باشد، ولی آنچه که در این کند و کاو عایدمان می شود بیش از آنچیز است که در پی اش بودیم، و بنظر می آید از همه کند و کاوها و استدلال های قبلیمان در مسئله ورود صلح آمیز کورش به شهر بابل جالب تر و گویا تر است، تا جایی که شاید برای بررسی اینکه آیا کورش با صلح و آرامش وارد بابل شده یا نه، اساسا نیازی به هیچیک از کوشش های قبلی نبوده است. چرا که معلوم می شود ورود صلح آمیز کورش به بابل اساسا یک داستان کاملا دروغ بوده است.

باین ترتیب که بابل، بنا بر یک سناریوی از قبل نوشته شده، پیش از ورود کورش، ولی با توافق وی، توسط سپاهیان وابسته به او برای چندین و چند روز تحت غارت قرار داشته است، و درست همینکه کار غارت بابل به پایان می رسد، کورش با ورود خود به بابل اینطور وانمود می کند که به داد مردم رسیده، فرمان قطع غارت و برقراری صلح و آرامش برای مردم را داده است.

لذا، بنا بر چنین سناریویی، کاملا طبیعی بنظر می رسد که مردم بیچاره، بخاطر وقوع چنین معجزه و سپاسگزاری از چنین سلطان دادگستر! و نجات بخشی!، ابراز شادمانی و پایکوبی کنند. این دقیقا چیز است که "ایلیاگرشویچ"، گرد آورنده ی مجموعه تاریخ کمبریج، در کتاب خود "تاریخ ایران دوره هخامنشی" مدعی آن می شود. وی می گوید:

"بنظر می آید که پس از فتح بابل ابتدا ارتش گوتیوم* (یکی از ارتش های تابع کورش به فرماندهی اوگبارو) وارد شهر می شود و آنرا غارت می کند. این در حالی است که یک واحد از این ارتش، مجتمع معبد "ازاگیلا" را برای آنکه غارت نشود، در محاصره ی خود می گیرد. اما چگونه ممکن است ارتشی که برای غارت وارد شهر شده خود نقطه ای از آنرا برای جلوگیری از غارت، محاصره کند؟ مگر اینکه از قبل نقشه اینکار کشیده شده باشد."^{۱۹}

این چیز است که ایلیا گروشویچ می گوید. او عقیده دارد که قبلا بین ارتش گوتیوم و کورش توافقی روی داده است. اینکه ابتدا این ارتش وارد بابل شده و آنرا غارت کند و بعد کورش وارد آن شود. بعبارت دیگر، غارت بابل سهم "اوگبارو" بوده است. بنظر گروشویچ شاید این یک شرط تسلیم ارتش گوتیوم به کورش بوده است.

در تاریخ باستان اساسا هدف از پیوستن افراد به ماموریت های جنگی، غارت و کسب غنیمت بوده است. ارتش ها به اینصورت شکل می گرفته اند که سرداران و شاهان اعلام جنگ می کرده اند و در تدارک ارتش، افراد نیازمند و کم درآمد برای کسب ثروت از طریق غنائم به آن می پیوسته اند، و اساسا حق و حقوق و مخارج سربازان از این راه تامین می شده است. لذا حق غارت مناطق مفتوحه جزئی از حقوق سربازان و جنگجویان بوده است که حتی فرماندهان هم

*گوتیوم یکی از ایالات بابل در مسیر کورش به اوپیس در نزدیکی دجله قرار داشته که حکمران آن "گوبریاس" یا "اوگبارو" که یکی از سرداران مهم نبونید بوده، به وی خیانت کرده و به کورش می پیوندد و مانند هارپاک در جنگ با آستیاک به صورت یکی از سرداران مهم وی در می آید.

نمی توانسته اند مانع آن شوند، مگر آنکه مانند مورد سیپور، دشمن تسلیم و فتح، بدون جنگ حاصل شده باشد. چنانکه در جنگ حنین نیز هنگامی که محمد از پس توافق با دشمن شکست خورده، از سربازان خود می خواهد تا از بخشی از غنائم جنگی خود، اسرا، بگذرند، قبیله بنی سلیم حاضر به اینکار نشده و تنها در ازاء دریافت شش شتر در برابر هر اسیر، حاضر به گذشتن از اسرا که غنیمت جنگی آنان محسوب می شده اند، می شود.^{۲۰}

از اینرو، ارتش گوتیوم حق خود می دانسته که در قبال تصرف شهر (از طریق نفوذ به داخل از راه آبراه و تصرف غافلگیرانه شهر) آنرا غارت نماید. لذا قبلا روی همه ی اینها با ارتش گوتیوم توافق شده بوده و کورش در این توافق شرط کرده بوده است که معبد را غارت نکنند. زیرا کورش با حمایت و توافق روحانیون مخالف نبونید بوده است که به فتح سریع و تاحدودی راحت بابل نائل می شود (بعدا مفصلا به این خواهیم پرداخت). برای همین هم بنظر ایلیا گرشویج، کورش همراه ارتش گوتیوم وارد بابل نمی شود. چرا که نمی خواسته مردم فکر کنند که غارت بابل به دست او انجام گرفته است.

از اینرو، وی ده روز بعد وقتی که کار غارت به پایان می رسد وارد بابل می شود و بلافاصله فرمان صلح شاهانه و توقف غارت و منع حمل اسلحه (البته تنها توسط مردم) را صادر می کند تا باین ترتیب سناریوی ورود او به بابل بعنوان یک رهائی بخش و ناجی صلح تکمیل شود. در رابطه با همین داستان است که استوانه بطور تحریف

آمیزی اظهار می دارد:

"ارتش بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. به تمام سومر و آکاد نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید."

مورخین چاپلوس سلطنتی نیز همین تحریف را کورکورانه و با

آب و تاب بیشتری این طور به توصیف می کشند:

"در استوانه کورش آمده است که کورش به سپاهیان ایرانی دستور داده بود، هنگام ورود به شهر بابل از سوزاندن خانه ها، تخریب بتخانه ها و پرستشگاه های بابلیان خودداری کنند و مخصوصاً گروهی از جنگ آوران ایرانی (دقت کنید نه بابلی- از من) را به نگهداری بتخانه ی "ازاگیلا" گمارد تا کسی به زور به آنجا وارد نشود."^{۲۱}

مورخ مزبور (آقای دکتر مسعود انصاری) پا را از اینهم فراتر نهاده، تا آنجا پیش می رود که از داستان تحریف و دگرگونه شده ی غارت بابل بدست اوگبارو در استوانه، برای کورش یک اصل اخلاقی عمومی می سازد و بدون کوچکترین احساس مسئولیت نسبت به آنچه که بعنوان تاریخ به جامعه تحویل می دهد از کسی که در غارت مردم بابل دست داشته است شخصیتی می سازد که همواره بفکر آسایش مردم بوده است و هرگز به سربازان خود اجازه ی غارت اموال مردم را نمی داده است. او با وقاحت می گوید:

"معروف بود که کورش هر سرزمینی را فتح کند، برای مردم آن آسایش، رفاه و عدالت به ارمغان می آورد، نه کسی را می کشد، نه جایی را می سوزاند و نه اجازه غارت اموال و دارایی مردم مغلوب را می دهد (جز اینکه همه ی اینکارها را بدست دیگران بانجام می رساند- از من) ۲۲"

بنظر گرشویچ، برای همین است که کورش پس از ورود به بابل، از جانب مردم شهر استقبال شده و روی سنگفرش خیابان ها و در زیر سم اسبان او برگهای نخل پهن می کنند، "چنانکه معمولا برای ورودد شکوهمند یک پیروزمند ناجی مرسوم" بوده است.^{۲۳} این بخشی از همان چیز است که همانطور که قبلا هم گفتیم، ایلیا گرشویچ از آن بعنوان یک "شاهکار تبلیغات سیاسی" نام می برد.^{۲۴}

فتح سریع امپراطوری بابل و علت آن

اکنون اجازه دهید ببینیم چرا امپراطوری نبونید که در واقع بزرگترین امپراطوری زمان خود بود، اینقدر راحت در برابر ارتش کورش سقوط می کند.

اگر به گفته گرشویچ در بالا توجه کنیم او در فتح بابل از همراهی "اوگبارو" حاکم ایالت گوتیوم که بخشی از بابل بوده است، سخن می گوید. بنابراین، در اینجا نیز مانند پیروزی غیر قابل باور کورش بر آستیاک، ما شاهد خیانت یکی از سرداران و حکام نبونید و همدستی وی با کورش می باشیم.

در این مورد گرشویچ تنها نیست. بریان نیز شرح می دهد که چگونه "اوگبارو" که همان گُبر یاس یا گئوبرو می باشد، حاکم یکی از ایالات بابل بوده که قبل از حمله کورش از انقیاد نبونید خارج شده و کورش با گذر از منطقه اوست که رهسپار جنگ با پسر نبونید در اُپیس کنار دجله می شود.^{۲۵} بنابراین، می بینیم او نیز بر همکاری

یکی از حکام نبونید با کورش بعنوان یکی از دلایل پیروزی سریع وی بر نبونید تاکید می کند.

ولی چرا اوگبارو به نبونید خیانت ورزیده به او پشت می کند. قبل از پاسخ به این سؤال لازم است به یکی از تفاوت های کورش و چنگیز در این مورد اشاره کنیم.

مورخین به کرات تاکید کرده اند که چنگیز هرگز به سرداران و کسانی که به ولی نعمت خود خیانت کرده، به او می پیوستند، اطمینان نمی کرد، چون معتقد بود این نوع افراد همانطور که به سروران خود خیانت کرده، به او پیوسته اند، در شرایط سخت، به او نیز خیانت کرده، وی را تنها خواهند گذارد. او بالعکس یاران خود را از میان نفراتی از دشمن انتخاب می نمود که تا پایان در برابر او ایستاده، با شهادت در برابر او مقاومت می نمودند. او این دسته از افراد را بیش از دسته اول قابل اتکاء و واجد ارزش و احترام می دانست. از جمله ی این افراد "یه لو چو تسای" * (۱۲۴۳-۱۱۸۹) یکی از خادمان دستگاه پادشاهی ختائی بود که

منجم و از نوابغ اداری دستگاه امپراطوری چین بشمار می رفت. وی وقتی که پس از سقوط این پادشاهی بدست چنگیز، بعنوان زندانی دستگیر می شود، چنگیز او را بخدمت خود گرفته و یکی از کسانی بوده که تا زمان مرگش در خدمت وی مانده، دستگاه اداری

* Yeh-Lu Ch' u-ts'ai

امپراطوری مغول را بر اساس نظام اداری پیشرفته چینی اداره می نماید.

معروف است که وقتی او را بعنوان اسیر نزد چنگیز می آورند، در جواب چنگیز که او را دعوت به همکاری با خود می کند، با جسارت جواب می دهد: "من و پدرم سالها در خدمت امپراطوری چین بوده ایم. چگونه ممکن است اکنون به خدمت دشمنان او در آییم؟" ۲۶

چنگیز که در تشخیص و شناخت افراد شایسته نبوغ خاصی داشته، نه تنها از این جسارت او خشمگین نمی شود، بلکه از او خوشش آمده، بیش از پیش مصمم به جلب او به خدمت خود می گردد، و هر چند او راضی نمی شده است و مدتی طول میکشد تا رضایت او را بدست آورد، ولی سرانجام به اینکار موفق شده و او را بخدمت خود در می آورد. تا جائیکه تا پایان عمر با کاردانی در خدمت دستگاه چنگیز باقی می ماند.

کورش بالعکس سیاست اش استفاده از شکاف ها و جلب افراد خیانتکار و ناپایدار در دستگاه قدرت رقبا و شکست آنها از طریق جلب این نوع افراد به همکاری با خود بوده است. این امر همانطور که در مورد هارپاک سردار آستیاک دیدیم، در مورد اوگبارو سردار نبونید نیز تکرار می شود.

البته مدارک تاریخی، مانند مورد هارپاک، در مورد علت همکاری اوگبارو با کورش نیز، جز مطالب متناقض در قالب افسانه

های جذاب و اکثرا تخیلی، چیز یکدست و قابل اتکائی نمی گوید. از اینرو، برای فهم مسئله لازم است وضعیت نبونید و امپراطوری او را در چهارچوب وسیعتری مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم علت پیوستن گبرپاس به کورش را در یابیم.

اگر خوب دقت کنیم متوجه می شویم هنگامی که کورش رو به سوی بابل می نهد، این حرکت، یعنی حمله به یکی از بزرگترین قدرت های زمانه، برای او که تازه در میان قدرتمندان سری بلند کرده است، مدارج صعود را می پیموده است، بنظر کمی زود رس و عجولانه می آمده است. در حالیکه بالعکس، اگر خوب دقت کنیم این حرکت بسیار حساب گرانه و بر اساس وقایعی که در درون امپراطوری بابل جریان داشته است، طرح ریزی شده بوده است. این واقعیات حاکی از تضاد و درگیری های شدید در درون این امپراطوری میان نیروهای متخاصم بوده است. کورش با تکیه بر این تخصصات و درگیری ها بوده است که قادر به فتح بابل، آنهم با چنین سهولتی می گردد. سهولتی که او علت آنرا همراهی مردوک، خدای بابل، با او اعلام می کند.

وضعیت اوگبارو و علت پیوستن او به کورش را نیز در چهارچوب چنین شرایطی است که می توان توضیح داد. بنا به گفته گراشویچ: "هنگام حمله کورش به بابل مدتها بود که وضع بابل بی ثبات و در هم ریخته بود. نبونید که پسر کاهن معبد ایزد ماه "سین" بود، با کاهنان (معبد مردوک- از من) در افتاده و ۱۷ سال در آشوب زندگی می کرد. از اینرو، خود به واحه ای در

عربستان شمالی رفته بود و پسرش را بجای خودش عهده دار امور کرده بود. هنگام حمله، تبعیت مردم از او به حداقل خود رسیده بود. چنانکه گوبریاس سردار اصلی او گریخته به اردوی وی (کوروش) پناه می برد. برای همین کوروش موفق می شود "در عرض یک سال بدون جنگ و مقاومت وارد بابل شود" ^{۲۷}

اینکه او واقعا بخاطر این آشوب ها به عربستان رفته بود، یا بنا بر اقوال دیگر، به منظور فتح سرزمین های عربی، مانند مکه و مدینه، و گسترش قلمرو بابل، از نظر بحث ما چندان اهمیتی ندارد. آنچه که مهم است بی ثباتی اوضاع داخلی بابل، تضادها، و کشمکش هائی است که مقارن با حمله کوروش در بابل جریان داشته است و بی شک پیوستن اوگبارو را که در پیروزی سهل و آسان کوروش بسیار کارساز بوده است، باید در این رابطه و نتیجه مستقیم آن دانست. از این رهگذر است که اطلاع از این تضادها و کشمکش ها اهمیت دو چندان می یابد.

این مسئله روشن می سازد که پیروزی سریع و برق آسای کوروش در بابل نه به لحاظ دلاوری و نبوغ نظامی او، یا آنطور که خود ادعا می کند بخاطر پشتیبانی مردوک، بلکه بخاطر بی ثباتی اوضاع و پراکندگی نیروهای مقاوم در برابر او بوده است. هر چند نباید هنر او در استفاده از تناقضات میان صفوف دشمن به نفع خود را نیز نادیده گرفت.

البته، این به موضوع اصلی بحث ما که کوروش نیز مانند سایر قدرت طلبان عصر خود یک تجاوزگر به حقوق مردم و هدف اش از

حمله و تجاوز به سرزمین های دیگر گسترش صرفا قدرت خودش بوده است، تاثیری نمی گذارد، جز اینکه ما را مطمئن می سازد که او در تحقق این هدف اش فردی کاردان و مدبر بوده است.

این در مورد همه قلدران پیروزمند عصر باستان منجمله چنگیز و محمد نیز صادق بوده است. باین معنا که هر چند شرایط عینی موجود (مانند بی ثباتی بابل و اختلافات درونی مادها در مورد کورش) عامل اصلی موفقیت و پیروزی های آنها را تشکیل می داده است، ولی بی شک نباید خصوصیات شخصی ی این افراد را که مسلما در مسیر این موفقیت ها عمل و آنها را تسهیل می کرده است نادیده گرفت.

این خصوصیات، اگر در مورد چنگیز و محمد سرسختی ی آنها در پی گیری ی هدفهایشان، و یا بی رحمی وصف ناپذیر آنها در نابودی دشمنان شان بوده است، در مورد کورش می توانسته انعطاف پذیری و کاردانی وی در استفاده از اختلافات میان صفوف دشمن بوده باشد.

بهر حال، مسئله اساسی در اینست که تا زمانی که این خصوصیات بر جسته و نبوغ فردی نه در یک مسیر انسانی، بلکه در جهتی ضد انسانی، برای سلطه بر دیگران و قدرت طلبی فردی ی شخص بکار می رفته است، نه تنها نمی توانسته مورد هیچ گونه تحسین و ستایشی از جانب دیگران قرار گیرد، بلکه مایع تاسف بوده است که چرا این خصوصیات باید در جهت غلطی بکار می رفته اند.

بر همین منوال، باید ببینیم که آیا خصوصیت جان سختی و سخت کوشی ی شخصی مانند چنگیز نیز- که آنرا در زندگی پر مخاطره و پر فراز و نشیب اش دیدیم- و مسلما در پیروزی های بعدیش، منجر به پیروزی یک انسان خون آشام و بیرحم بر سرنوشت میلیون ها انسان و قتل عام هزاران هزار تن می شود، می تواند مورد تحسین و شادمانی ما قرار گیرد؟ مگرآنکه ما نیز با او همراه بوده، سلطه ی وحشیانه و خون آلود او بر نیمی از جهان را امری مثبت تلقی نمائیم.

یا آنکه ما چگونه می توانیم خود را مدافع انسانیت دانسته و در عین حال، ستایشگر نبوغ حيله گرانه و به یک معنا مدبرانه ی محمد در جنگ خندق در فریب بنی قریظه و شکاف انداختن میان آنها و قریش باشیم. نبوغی که باعث نجات قطعی ی وی از نابودی بدست قریش و پی آمدهای ناشی از آن، یعنی قتل عام و خانه خرابی هزاران هزار انسان بی گناه در عربستان و سرزمین های مفتوحه ی اسلامی شد.

بنابراین، شخصیت سازی از افراد از طریق تکیه بر خصوصیات شخصی و تاکتیک های هر چند نبوغ آسائی که در فتح و فتوحات خود بکار برده اند، بدون توجه به اهداف و مقاصد واقعی ی آنها، افتادن به دام هواداران نظام سلطنت است که می کوشند برای تاریخ سیاه خود قهرمان سازی کنند، و با این قهرمانانِ ناقهرمان به تاریخ و نظام غیر انسانی خود چهره ای قابل ستایش و انسانی بدهند.

در هر حال، بررسی تناقضات و درگیری های درونی ی بابل بهنگام فتح آن و شناخت دقیق آنها ما را به کنه بسیاری از وقایع و اتفاقاتی که تحریف آنها توسط سودجویان وسیله ی قلب تاریخ شده است، رهنمون می گردد. پس بهتر است به تجزیه و تحلیل و بررسی این تناقضات و کشمکش ها که روی آوری اوگبارو به کورش نیز جزئی از آن بوده است، برویم.

یاد داشت ها

- ^۱ - استوانه کورش، به کوشش عبدالمجید ارفعی.
- ^۲ - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۴۷.
- ^۳ - سالنامه نبونید، کتاب سوم، صص ۱۲-۱۳.
- ^۴ - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ص ۱۲۵.
- ^۵ - سالنامه نبونید، کتاب سوم، ص ۱۴، نقل از پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ص ۱۲۳.
- ^۶ - استوانه کورش، به کوشش عبدالمجید ارفعی.
- ^۷ - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ص ۱۲۵.
- ^۸ - پیرنیا، ایران باستان، جلد یکم، ص ۸۱.
- ^۹ - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دورده هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مدتضی ثاقب فر. ص ۴۱۸.
- ^{۱۰} - همانجا، ص ۲۶۶.
- ^{۱۱} - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۵۰.
- ^{۱۲} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ص ۱۲۵.
- ^{۱۳} - همانجا، ص ۱۲۶.
- ^{۱۴} - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۵۰.
- ^{۱۵} - شهیدی سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام، ۱۲۱ص.
- ^{۱۶} - مطهری مرتضی، مجموعه آثار، ج ۱۴، ص ۱۲۷.
- ^{۱۷} - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۴۷.
- ^{۱۸} - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دورده هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مرتضی ثاقب فر. ص ۱۲۵.
- ^{۱۹} - همانجا، ص ۴۲۳.
- ^{۲۰} - طبری، جلد سوم، ص ۱۲۱۲.

^{۲۱} - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۴۹.

^{۲۲} - همانجا، ص ۴۷.

^{۲۳} - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دوره هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مدتضی ثاقب فر. ص ۴۲۳.

^{۲۴} - همانجا، ص ۲۶۶.

^{۲۵} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ۱۲۵.

^{۲۶} -Veladimirtsov B. Gengis-khan, p. ۸۷; Bretchneider E., Mediaeval from eastern Asia resources, p. ۱۰. In Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world, p. ۷۵.

^{۲۷} - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دوره هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مدتضی ثاقب فر. ص ۲۶۸.

فصل ششم

جدال خدایان در بابل و موقعیت کورش در این جدال

ما دیدیم که گروشویچ از نزاع و کشمکش سخن می گوید که میان نبونید که به معبد "سین"، خدای ماه، تعلق داشته و کاهنان معبد اساهیل که وابسته به خدای مردوک بوده اند، جریان داشته است. بنابراین، قبل از همه باید ببینیم این نزاع که کورش با بهره برداری از آن پیروزی خود بر بابل را تسهیل کرده است، واقعا بر سر چه بوده و چه چیزی مضمون واقعی ی آنرا تشکیل می داده است.

قبل از اینکه وارد بررسی ماهیت واقعی این کشمکش بشویم، باید خاطر نشان سازیم که ماه از جمله سمبل های مورد پرستش اقوام مادر تبار و خورشید سمبل اقوام پدرسالار بوده است، چنانکه اعراب و اقوام سامی نیز در گذشته ی دور ماه پرست بوده اند. در واقع، خدای ماه بزرگترین خدای آنها و حامی زنان بوده است. "آل غَزّی" نیز که به معنای "یکتای قدرتمند" بوده، در میان خدایان عرب، بقول آل کندی، خدای ماه و معبد اصلی او کعبه بوده است و قریش تنها قبیله ای بوده که بطور انحصاری عنوان "عبدالغَزّی" یعنی

بندگان عَزّی را دارا بوده است. ۱.

خصوصیت دیگر الهه های ماه این بوده که در همه جا سه گانه بوده اند. در میان اعراب نیز "آل عَزّی" همراه با "آل لات"، و "آل مَنات" با هم ستایش می شده اند.

این یگانگی سه گانه را ما در مجسمه های یادبود فنیقی و کارتاژی هم بصورت سه ستون، سه درخت و گاهی یک ستون و سه درخت می بینیم. ۲.

در اساطیر یونانی نیز ما همین خدایان سه گانه "زئوس"، "پلوتونیک"، و "آلمپ" را داریم که همان طور که بعنوان یکی از ویژه گیهای عصر مادر تباری سه گانه بوده اند، ولی بخاطر اینکه به دوران بعدی، دوران گذار به نظام پدرسالاری، مربوط می شده اند، یکی از آنها که مرد بوده است، یعنی زئوس، از بقیه قدرتمند تر بوده است. تثلیث مسیحیت نیز سنتی باقیمانده از همین سنت مادرتبارانه بوده است که در زمان خود به مسیحیت راه یافته است.

در بابل نیز "آنو" * خدای آسمان و بهشت، "إنلیل" * خدای آب و هوا، طوفان و جنگ و "آآ" * خدای خرد و آب، هر سه خدایان زن و مانند عَزّی، مَنات و لات با هم ستایش می شده اند.

باید توجه داشت که خدایان نامبرده، چه در یونان، و چه در بابل،

* Anu * Enlil * Ea

در همه جا با تکامل جامعه و تشدید مبارزه میان نظام پدر سالار و طبقاتی با نظام مادر تبار و اشتراکی ی ما قبل آن، چه از لحاظ ماهیت و چه از لحاظ ترکیب تغییر می کنند. باین معنا که در جریان گذار این نظام به نظام بعدی، وقتی که نقش مردان در جامعه رو به افزایش می گذارد، یکی از الهه ها به خدای مرد تبدیل می شود. با اینحال هنوز برای مدتی شکل سه گانه ای را که در نظام مادر تبار داشته اند، حفظ می نمایند.

این خدایان مرد که اکثرا از اقوام خدایان زن و گاهی از پسران آنها هستند، با کشتن یکی از خدایان زن، جای آنها را می گیرند و به حلقه سه گانه وارد و سپس با کنار زدن یا کشتن بقیه و تثبیت خود، قدرت خودکامه خویش را بصورت استقرار نظام یکتاپرستی برقرار می کنند، و باین ترتیب کار گذار جامعه دمکراتیک و مادرتبار ماقبل تاریخ به نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی و طبقاتی ی بعدی به انجام می رسد.

در یونان، زئوس با کشتن خواهر خود "هرا" *، تاج فرمانروائی را از سر او می رباید و خود بجای او می نشیند، و در بابل اینکار را "مردوک" * پسر "آآ"، انجام می دهد. او "انلیل" خدای قدرتمند زن را به قتل می رساند و با اینکار به قدرتمند ترین خدای شهر بابل تبدیل می شود.

* Hera

* Marduk

این روند در زمان نبونید در بابل و تقریباً همه همسایگان آن کم و بیش در جریان بوده، یا مثلاً در ایران با ستایش اهورمزدا بعنوان خدای واحد به پایان رسیده بود. از همین رو، در بابل نیز مردوک بعنوان بزرگترین خدای بابل در پی پیروزی بر انلیل، خدایان دیگر زن، منجمله سین، را کنار زده، آنها را در موقعیت خدایان دست دوم و محلی قرار داده بود.

بنابراین، حمایت نبونید از خدای ماه، سین، که خشم حامیان و کاهنان معبد اساهیل و مردوک را بر علیه او برانگیخته بود، نوعی مقاومت در برابر این تحول و تلاشی برای احیای نظام دمکراتیک قدیم در برابر نظام یکتاپرست و مطلقه ی جدید بود که در تلاش برای استقرار دیکتاتوری فردی ی خود بسر می برد.

البته باید توجه داشت که تاکید نبونید بر خدایان زن، نه جایگزینی آنان بجای خدایان مرد، بلکه احیای نقش از دست رفته ی آنان در نظام پدرسالاری و قرار دادنشان در کنار مردوک و دیگر خدایان مرد و در مرتبه ای هم طراز آنان بود. از اینرو، وی نه در پی احیای نظام مادر تباری و پرستش خدایان زن، بلکه حفظ نظام چند خدائی در برابر نظام تک خدائی بود.

این مبارزه که در خود، نوعی مقاومت نظام رو به ضعف و شکست خورده ی چند خدائی در برابر نظام یکتاپرستی را منعکس می ساخت، یاد آور مبارزه ی مشابهی بود که بیش از یک هزار سال بعد

در عربستان میان محمد و بت های کعبه و قریش شروع می شود. در آنجا نیز بت شکنی محمد و جایگزینی یکتا خدای مرد، الله، بجای خدایان زن، بیان همین مرحله گذار و نقطه ی پایانی آن بشمار می رود.

در عربستان نیز قبل از محمد، ما با همین روایات اسطوره ای دوران گذار مواجه بودیم. بنا بر یکی از آنها، یکی از خدایان سه گانه زن، "آل لات"، تغییر جنسیت داده به "الله"، خدای مرد، تبدیل می شود، که ابتدا توسط گروه کوچک "حنفا" و بعد توسط محمد بعنوان خدای واحد انتخاب شده، خدایان زن را که همان بت های عرب بودند، از میان برمی دارد.

هنگامی که محمد با فتح مکه تمام بت ها و علائم مادر تباری ی کعبه را معدوم و از میان بر می دارد، و کعبه را به محل ستایش تنها خدای مرد، الله، تبدیل می نماید، نقطه ی پایانی ی گذار جامعه ی بدوی چند خدائی ی عرب به نظام تمدن و دیکتاتوری فردی را به نمایش می گذارد. چرا که اینکار بطور همزمان با استقرار اولین دولت طبقاتی اسلامی انجام می پذیرد.

در بابل اینکار را مردوک فرزند "آ"، خدای زن از خدایان سه گانه، انجام می دهد. بنا بر اسطوره ی بابلی ی "انوما الیش"، خدایان که توسط تیامات، خدای اغتشاش و نابسامانی، وحشترده شده اند، دست به دامن مردوک، پسر "آ"، یکی از خدایان سه گانه زن می

شوند تا آنان را از این اغتشاش و نابسامانی نجات دهد.

البته، این اغتشاش و نابسامانی، در دنیای واقعی، احتمالاً ناشی از مقاومت و شورش توده‌ی مردم خلع‌ید شده در برابر طبقه اشراف بوده است که وحشت آنان را موجب شده، در زبان اساطیری به وحشت خدایان از تیامات تشبیه شده است.

بهرحال، مردوک این ماموریت را بشرط آنکه خدایان پس از پیروزی او بر تیامات، سروری وی را بپذیرند، قبول می‌کند، و باین ترتیب، با کشتن تیامات خدای قدرتمند زن، به خدای قدرتمند بابل و سرور خدایان دیگر تبدیل می‌گردد.

البته، نباید فکر کرد که با این پیروزی، مبارزه میان نظام قدیم و جدید، و بموازات آن میان خدایان به پایان می‌رسد. در واقع، نه خدایان زن با پیروزی مردوک بکلی نابود می‌شوند و نه شورش و مقاومت مردم در برابر اشرافیت تازه به قدرت رسیده خاتمه می‌یابد. از همین روست که ما شاهد آنیم که مبارزه میان مردوک، خدای قدرتمند مرد و خدایان زن که در هزاره‌ی دوم آغاز می‌شود، تا نزدیک به هزار سال بعد در زمان نبونید، همچنان ادامه می‌یابد. در واقع، مبارزه کاهنان معبد اساهیل و کاهنان معبد سین را نیز باید جزئی از همین مبارزه قلمداد کرد.

خدای ماه و خدای خورشید

اگر ماه سمبل نظام مادرتهاری و خدایان ماه به این نظام مربوط

می شدند، سمبل نظام مرد سالار، خورشید بود. این خدایان که در ابتدای مرحله ی گذار، از خدایان محلی و کم اهمیت و اغلب منتسب به خصوصیات منفی بودند، بتدریج که نظام مرد سالاری مسلط می شود، مقامشان در میان خدایان بالا رفته، خصوصیات مثبت خدایان زن را بخود اختصاص می دهند.

در مصر نیز در ۱۴۰۰ ق. م، کم و بیش در همان زمان که در بابل، مردوک بدنبال انقراض دولت های سومری و اکدی به خدای اصلی تبدیل می شود، ما "آخن آتن"، خدای خورشید را داریم که در یک انقلاب مردسالارانه و یکتاپرستانه ی نافرجام مذهبی، توسط فرعون مصر، آمنوفیس چهارم، سعی می شود بعنوان خدای یکتا جایگزین نظام چند خدائی موجود گردد.

در میان اعراب نیز در دوران مادرتباری، خدایان خورشید، از اعتبار کمتری نسبت به خدایان ماه برخوردار بودند، و از همین رو بخاطر نور تند و زیان بخش خورشید مضر و زیان بخش قلمداد می شدند.

در میان بابلیان در زمان نبونید از خدایان سه گانه ی "سین"، "ایشتار" و "شمس" که در کنار مردوک پرستش می شدند، یکی از آنها، خدای شمس یا خورشید و بهمین نام و خدای مرد بود. دو خدای دیگر، زن، و اولی خدای ماه بود. واضح است که خدای شمس یا خدای خورشید، با تکامل نظام پدرسالاری توانسته بود به حلقه ی

خدایان سه گانه راه یابد.

نقل است که حمورابی، پادشاهی که در زمان وی مردوک بر خدایان دیگر تسلط می یابد و استقرار اولین امپراطوری متمرکز در بابل بوی نسبت داده می شود، قوانین مردسالارانه ی خود را از دست خدای شمس دریافت می کند.

باین ترتیب می بینیم که چگونه جنبه دیگری از مبارزه نبونید با مخالفین خود در بابل روشن می شود. همانطور که قبلا نیز خاطر نشان کردیم، نبونید پسر کاهن معبد سین، معبد خدای ماه، و مخالفان او طرفداران مردوک خدای مرد و کورش نیز به ادعای خود، برگزیده ی همین خدا بود. پس از یک نظر، مبارزه میان کورش و نبونید جزئی از یک مبارزه وسیعتر میان نظام چند خدائی و نظام یکتاپرستی، و بعبارت دیگر بقایای مبارزه میان نظام دمکراتیک اشتراکی و نظام مطلقه ی پادشاهی بود که طی یک هزار سال در منطقه جریان داشت و مراحل پایانی ی خود را طی می کرد.

اکنون اگر بدانید که خودِ نام کورش، در زبان اصلی، خوروش (خور + وش) به معنای خورشید گونه یا مانند خورشید (خورشید + گونه) بوده است، و این را در کنار یکتاپرستی اهورمزدائی و ادعای برگزیده شدنش توسط مردوک بگذاریم، آنگاه در استنتاج بالای من که این درگیری ها و کشمکش ها جلوه هائی از یک مبارزه بزرگتر و عمیق تر میان دو نظام اجتماعی در منطقه و بعبارتی در جهان بوده

اند، هیچگونه تردیدی به خود راه نمی دهید. مبارزه ای که در آن اگر قرار دادن نبونید در جبهه دمکراسی بدوی، بخاطر آنکه بهر حال یک شاه بوده است، کمی دشوار باشد، ولی قرار داشتن کورش در جبهه ی دیگر، جبهه ی نظامات مطلقه ی فردی و نظام سیاه یکتاپرستی، امری مسلم بوده است. اکنون اگر توجه داشته باشیم که محمد و چنگیز هم در همین جبهه قرار داشته و نهضت های آنان نیز جزئی از همین مبارزه میان دو نظام بوده است، آنگاه به یکی دیگر از وجه مشترکات میان این سه تن پی می بریم.

جدال خدایان جزئی از یک جدال اجتماعی بزرگتر

تا اینجا دیدیم که هواداری کورش از مردوک و معبد او اساهیل و حمایت نبونید از خدای سین و معبد او، در نفس خود، جزئی از یک جدال بزرگتر، یعنی مبارزه میان نظام جدید و نظام قدیم بوده است. توجه داشته باشید که سربازان وابسته به کورش، از ارتش گوتیوم نیز، از همین معبد، معبد مردوک است که در برابر غارت، و بنا بر توافق قبلی با کورش، حراست می کنند. بنابراین، معلوم می شود خود گوبریاس، حاکم ایالت گوتیوم نیز در جبهه هواداران مردوک و دیکتاتوری ی مطلقه قرار داشته و افسانه های خودساخته و دروغین نظام مردسالاری که پیوستن او به کورش را نتیجه کینه ورزی ها^۲ و دوستی های شخصی قلمداد می کنند، همگی بی پایه و

اساس و حتی در صورت صحت نیز نقش تعیین کننده ای در مسیر حوادث نداشته اند.

می بینیم که چگونه با روشن شدن قدم به قدم مسائل، همه ی وقایع در جای خود قرار گرفته، معنای واقعی ی خویش را پیدا می کنند. باین معنا که در دورانی که از آن سخن می گوئیم، در سرزمین بابل مبارزه ای میان نبونید و مخالفین او در جریان بوده که کشور را به بی ثباتی و آشوب کشانده بوده است. در یک طرف نبونید، خدایان زن و نظام دموکراتیک چند خدائی ی مورد حمایت وی که رو به زوال بوده، قرار داشته و در طرف مقابل، نظام رو به صعود تک خدائی مردوک، کاهنان معبد اساهیل. و نظام مطلقه ی فردی.

آنچه که باعث صعود و رشد نظام تک خدائی مردوک در برابر نظام چند خدائی می شده، گسترش قلمرو پادشاهی در اثر افزایش ثروت و قدرت طبقه ی حاکم و در نتیجه نیاز روز افزون به یک نظام متمرکز سیاسی برای اداره امور بوده است. همین نیاز به تمرکز گرائی بوده که تقویت کیش پرستش مردوک بعنوان تنها خدای برتر را بعنوان روبنای آن ضروری می ساخته است.

کورش خود از بنیان گزاران نظام مطلقه ی فردی در میان قوم پارس و متعلق به نظام مردسالارانه و یکتاپرست اهورا مزدائی بوده است. بنابراین، واضح است که در کجای این مبارزه قرار می گرفته است. خود وی در استوانه، با تاکید بر دودمان پادشاهی اش، موضع و

جایگاه خویش را در این مبارزه برای بابلیان و جهانیان این طور روشن می کند:

"پسر کمبوجیا، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه کورش، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره چیش پیش، شاه بزرگ، شاه انشان. از دودمانی که همیشه شاه بوده اند و فرمانروائی اش را "بل" (خدا) و "نبو" (مردوک و پسرش - از من) گرامی میدارند و با خرسندی قلبی، پادشاهی او را خواهند."

اکنون اجازه دهید ببینیم نبونید از کدام دودمان و شجره ای برخوردار بوده و خواستگاه اجتماعی اش چه بوده است.

نبونید (نبونیدوس) آخرین شاه در سنت پادشاهی بابل است که پس از شکست از کوروش دوم هخامنشی، به پادشاهی او و استقلال کورش پایان داده می شود. او به مدت هفده سال از سال ۵۵۶ تا سال ۵۳۹ پیش از میلاد شاه بابل بود.

نبونید، روحانی (و بقولی فرماندارزاده ای) بود که بدون تبار شاهانه و با گرینش مجمع روحانیان به پادشاهی انتخاب شده بود. مادر او کاهن نیایشگاه سین (خدای ماه) در شهر سیپار بود و خود او نیز به پیروی از مادر، شیفتگی و دلبستگی فراوانی به خدای ماه داشت. این دلبستگی شدید به سین و دوری گزیدن از پرستش مردوک به عنوان خدای بزرگ که از محتوای منشور او هویدا است، واکنش ها و نارضایتی هایی را در بابل فراهم آورده بود.

نبونید، دارای شخصیتی عجیب و تا اندازه ای جذاب بود. او بر

خلاف کورش فاقد توانایی‌های لازم در امور کشورداری و سپاهی‌گری بود و دلبستگی‌چندانی نیز بدان نشان نمی‌داد. کارها و مشکلات کشور را به اطرافیان خود می‌سپرد. به هنگام حمله ی سپاه کوروش نیز تمام امور و تصمیم‌گیری‌ها را به پسرش بُلشَصَر واگذار کرده بود. در حالیکه پیش از آن نیز مدتی به نفع همین پسرش از سلطنت کناره‌گیری کرده و به مدت ده سال در تِما، واحه‌ای در بیابان‌های میان بابل و مصر اقامت گزیده بود. احساسات و عواطف رقیق و گاه شاعرانه او در بیان سخنان و در ددل‌هایی خطاب به سین و دیگر خدایان بخوبی آشکار است.

او بیش از آنکه با ملزومات و ویژگی‌های پادشاهی و حکومت آشنا باشد، به دل‌مشغولی‌های خاص خود می‌پرداخت که از جمله می‌توان به علاقه فراوان او در گردآوری و نگهداری آثار و اشیای باستانی اشاره کرد. همین علاقه بود که موجب شد شمار فراوانی از پیکره‌های خدایان را از نیایشگاه‌های خود خارج کند تا با آنها موزه‌ای بنیاد گذارد. عملی که موجب ناخشنودی همگانی شد و بعدها این پیکره‌ها به فرمان کوروش به نیایشگاه‌های خود بازگردانده شدند.

با توجه به احترامی که نبونید برای خدایان قائل بوده و در متن منشور نیز دیده می‌شود، و نیز با توجه به علاقه او به گردآوری آثار باستانی، چنین به نظر می‌آید که جمع‌آوردن پیکره‌های خدایان از نیایش گاه‌ها، نه از روی مخالفت و ستیزه با آنان، بلکه برای اقناع

دلبستگی خود به آثار باستانی بوده باشد.^۴

آیا نبونید هوادار نظام مادرتباری بود؟

با قلت مدارکی که در دست است بعید است بتوانیم ادعا کنیم که او در مبارزه اش با کیش یکتاپرستی و تجلیل اش از خدایان زن، هوادار نظام مادرتباری و در پی بازگرداندن آن بوده است. مضافاً بر اینکه وی در مقام یک شاه، نمیتوانسته خواستار بازگشت نظامی بوده باشد که قبل از همه پایه های قدرت خود وی را زیر سؤال برده و مضمحل می نموده است. هر چند می دانیم که او مانند شاهان دیگر چندان گرفتار حب قدرت و پادشاهی نبوده است. با اینحال آنچه واقعی تر به نظر می رسد و اسناد و مدارک موجود نیز بیشتر آنرا تایید می کنند، اقدامات، و حتی انگیزه های شخصی وی، بیشتر گرایش او از نظام چند خدائی در برابر نظام تک خدائی را منعکس می سازد. منشور او نیز به وضوح چنین چیزی را به ثبوت می رساند.

"من نبونید، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه جهان، شاه بابل، شاه چهار گوشه جهان، متولی نیایشگاه های اِسْگیله (نیایشگاه مردوک، خدای بزرگ بابلی) و اَزیده (نیایشگاه نبو، خدای نویسندگی و دبیری). کسی که در زهدان مادرش به فرمان سین (خدای ماه) و نینگال (خدایانوی همسر سین و مادر شَمَش، خدای خورشید)، سرنوشتی شاهانه یافت. پسر نبو بِلَاسی اِیقْبی، شخصیت فرزانه، ستاینده خدایان بزرگ ۵

این نیایشگاه پس از هجوم از سوی ماد، تخریب شده و به ویرانه ای بدل گشته

بود. قلب بزرگ سین، برای آن شهر و نیایشگاه رنجیده خاطر شده بود. بازسازی نیایشگاه در زمان پادشاهی قانونی من و به یاری پل (= مردوک، در نسخه برلین بجای پل، واژه سین آمده) و سرور بزرگ که دوستدار مقام پادشاهی من هستند، و بخاطر آشتی دادن من با آن شهر و نیایشگاه و نشان دادن دلسوزی من، انجام شد.

در آغاز پادشاهی جاودانه من، خدایان مرا به خوابی رؤیایی فرو بردند. مردوک، سرور بزرگ و سین، آن تابناک پر فروغ از سرای والای آسمانی و جهان زیرین زمینی، در کنار هم ایستاده بودند. مردوک به من گفت: «نبونید، شاه بابل، آجرها را با اسب و ارابه‌های خود ببر برای بازسازی نیایشگاه اِهل-هول و برای خشنودی سین، سرور بزرگ. تا اقامتگاه او را در میانه آن بنیان نهی. من گروه بی‌شماری را از کشور گَزَه (جیزه/ غزه؟) در کنار مصر و نزدیک دریای بالا (دریای مدیترانه) گرد آوردم. همچنین کسان دیگری را از آن سوی رود فرات تا دریای پایین (خلیج فارس). همچنین شاهان، بلندپایگان، فرمانداران و بی‌شمار گروه‌ها که سین، شَمَش و ایشتر (مهم‌ترین خدایانوی بین‌النهرین باستان) - سروران من- در اختیارم گذاشته بودند. ۶

آه ای سین! شاه خدایان سرای والای آسمانی و جهان زیرین زمینی، بدون تو هیچ کسی و هیچ شهر یا کشوری نمی‌تواند پایدار بماند. هیچکدام بر جای نمی‌مانند.

بشود که سین، شاه خدایان سرای والای آسمانی و جهان زیرین زمینی، از آن بالا و با شادی و خرمی به دوست‌داشته‌های من بنگرد.

بشود که نینگال، مادر خدایان بزرگ، از سوی من و پیش از من، سخن دل مرا به سین فرا گوید، به آن محبوب من.

بشود که شَمَش و ایشتر، فرزندان درخشنده و تابناک او، سخن دل مرا به

سین فرا گویند. به آن پدر، به آن آفریدگار خودشان" ۷.

همانطور که ملاحظه می کنید در این منشور نبونید نه تنها از خدایان زن بلکه از خدایان مرد، مردوک و پسر او نبو، نیز تجلیل و باین ترتیب پای بندی خود به نظام دمکراتیک چند خدائی را نشان می دهد. در حالیکه در منشور کورش جز به مردوک، به خدایان زن بابل کوچکترین اشاره ای نمی شود و این خود گرایش شدید او به نظام مردسالاری و مطلقه ی یکتاپرستی، و جایگاه او در کشمکش اجتماعی ی موجود در بابل را نشان می دهد.

او نه تنها کوچکترین تجلیلی از خدایان زن نمی کند، بلکه در استوانه ی خود، نبونید را نیز بخاطر منسوخ نمودن نیاش مردوک بعنوان تنها خدا سرزنش می نماید و می گوید:

"او آئین های کهن را از میان برد و چیز های ساختگی جای آن گذاشت. او نیایش "مردوک" شاه خدایان را منسوخ نمود."

این آئین های کهنه چه بوده اند؟ جز آئین های مربوط به پرستش خدای مردسالار مردوک؟ آئین هائی که قبل از بقدرت رسیدن نبونید رایج بوده اند؟ و "چیزهای ساختگی" نیز آئین هایی از گذشته که نبونید آنها را در کنار پرستش مردوک تجدید کرده بود؟ آئین های مربوط به پرستش خدایان زن، منجمله سین خدای ماه؟

باید توجه داشت که احترام نبونید برای خدایان زن تنها به استوانه ی او محدود نمی شود. در یکی از کنده کاری های بدست

آمده از آن دوران نبونید نیز تصویر وی در حال ستایش سین به نمایش گذارده شده است.

بهر حال، نبونید با اعلام پرستش سین بر علیه نظام مردسالار و یکتاپرست بابل می شورد، و می کوشد با احترام به خدایان زن و کم توجهی به مردوک تعادلی در قدرت خدایان بوجود آورده، در مقابل یکتاپرستی و نظام مطلقه ی فردی که در قدرت یابی مردوک تجلی می یافته، دست به رفرم و مقاومت بزند. رفرمی که روحانیون و مقامات مذهبی هوادار مردوک را به شورش و بدگوئی بر علیه او بر می انگیزد. یک نمونه از این بدگوئی ها و اتهامات ی بی پایه و دروغ آمیز را می توان در منظومه بابلی ی یافت شده در حران ترجمه "اوپن هایم" مشاهده کرد.

«نبونید به هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را در جنگ ها به کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیات های سنگین به تهیدستی افکند. راههای بازرگانی را ناامن کرد. مردم دیگر در درازای جاده های پهن راهپیمایی گروهی نمی کردند و در هیچ نقطه ای نشانی از شادی به چشم نمی خورد. نبونید از یک خدایی پیروی می کرد که هیچکس او را نمی شناخت و نمی پرستید. او این خدا را در معبد نهاده و او را به نام ماه خواند...»

همانطور که ملاحظه می شود، سراینده، نبونید را به پیروی از خدائی متهم می کند که گویا هیچکس او را نمی شناخت. در حالی که می دانیم این خدا، خدای سین الهه ماه بوده است که نه تنها کاملاً شناخته شده بوده است، بلکه هنوز هم در روح و قلب بسیاری از

مردم جای داشته، و از مدت ها قبل، و نه توسط نبونید، بعنوان خدای ماه ستایش می شده است. واضح است که سایر اتهامات وارده به نبونید ساختگی و صرفا برای بدنام کردن او توسط دشمنان اش جعل شده اند.

از جمله اقدامات نبونید که بشدت موجب نارضایتی و تحریک هواداران نظام یکتاپرستی و مردسالاری در بابل می شود، عدم شرکت او در مراسم سالیانۀ بزرگ داشت مردوک است که سالیانۀ در شهر بابل برگزار می شده و بعنوان جشنی بسیار مهم، از نظر سیاسی نوعی تجدید عهد شاه با مردوک، و برای نشان دادن تبعیت از او بوده است. او نه تنها در این جشن شرکت نمی کند، بلکه بجای آن به صحرای عربستان رفته، در شهر حرّان در سوریه معبدی برای سین می سازد. "من (نبونید)، اِهولَهول (به معنای خانه شادی)، نیایشگاه سین در شهر حرّان را باز ساختم. سین کهنی که از روزگاران دیرین، سرور بزرگ بوده است. برای او اقامتگاهی شایسته بنا نهادم" ۸

او بنا به گفته ی گراشویچ حتی تمثال ها و تندیس خدایان زن و خدایانی را که با قدرت گیری مردوک به خدایان درجه دوم و کم اهمیتی تبدیل شده بودند، مثل "ماراد"، "کیش" و تمثال الهه "ایشتار" از شهر "اور" و شهرهای دیگر را^۹ نیز که مورد توجه روحانیت "اساهیل" نبودند، به بابل آورده، و باین ترتیب دست به تلاش آشکاری در تضعیف نظام یکتاپرستی در برابر نظام چند خدائی

می زند.

"طبق منابع بابلی، نبونید مجسمه رب النوع بابلی اور (ایشتار خدای زن) را به بابل آورده، پیروان بل مردوک خدای بابلی ها را از خود رنجاند" ۱۰

بنابراین، بنظر می رسد که اقدامات او را باید نوعی مخالفت و مقاومت در برابر روند جاری قدرت یابی مردوک و نظام یکتاپرستی که خود انعکاسی از انکشاف نظام اجتماعی و روند تمرکز قدرت در نظام سیاسی بابل بوده است، تلقی کرد.

طبیعی است که نبونید بخاطر این اقداماتش از طرف یکتا پرستان به بی خدائی و کفر و هزاران صفت ناپسند دیگر متهم می شود. چیزی که امروز هم در میان یکتاپرستان در مبارزه با نا باوران به خدای آنها، بشدت رایج است. پیر بریان می گوید:

"در استوانه (کورش)، نبونید به منزله یک پادشاه بی دین معرفی شده است که تندیس های الوهیت را به تبعید فرستاد و پرستش مردوک شاه خدایان را به فراموشی انداخت" ۱۱

مهرداد بهار نیز در این مورد می گوید:

"نبونید شاه بابل در این عصر به اعتقادات دینی مردم عصر خویش در زمینه امور الهی باور نداشت و سعی می کرد از قدرت حکومت خویش برای تغییر دین مردم و باز گرداندن دین اعصار کهنه تر که از یاد رفته بود استفاده کند."

کاهن بزرگ بابل نیز که بی شک یکی از عناصر اصلی ی هوادار مردوک بوده در دیباچه ی استوانه کورش می گوید:

«نبونید عبادتها را (منظور عبادت خدایان مرد را- من) منسوخ کرد و مراسم عبادی ناشناخته‌ای را (عبادت خدایان زن- من) مقرر نمود. او همه روزه به مردوک بی احترامی روا داشت. بر مردم بیش از اندازه توان خراج بست و به همه ستم کرد. خدای خدایان (مردوک) از کارهای او در خشم شد. مردم به درگاه مردوک دست دعا بلند کردند. مردوک به ساکنان سومر و اکد و بابل که مانند جنازه شده بودند توجه کرد و به آنها ترحم نمود. او به مردم سرزمینها نظر عطوفت افکند و جویای یک پادشاه درستکار بود. این پادشاه کوروش شاه انشان بود. مردوک پادشاهی جهان را به او بخشید و مادها را به زیر پاهای او افکند. کوروش نسبت به مردم با دادگری و مهربانی رفتار کرد. مردوک با شادی به کوروش نگریست و به کارها و قلب دادگر او برکت داد و او را فرمود که به سوی شهر بابل رهسپار شود. و در این راه او را راهنمایی کرد.»

خود کورش نیز در استوانه ی معروفش در مورد نبونید چنین می گوید:

"او کارهای ناشایست را رواج داد... هر روز کار هائی نا پسند میکرد. خشونت و بد کرداری. او کار های روز مره را دشوار ساخت. یکی از موارد شکایت مردم این بود که بدلیل اعمال ناشایست او خدایان آنها خشمگین شده و آبادی را ترک نموده بودند. (او) اندوه و غم را در شهر ها پراکند. مردم بابل به خشم آمده و از پرستش "مردوک" خدای بزرگ روی برگرداندند. و شهر های آنان نابود شده بود . او مردم را به سختی معاش دچار کرد. هرروز به شیوه ای ساکنان شهر را آزار میداد. او با کار های خشن خود مردم را نابود میکرد...و مردم سومر و آکاد به مردگانی مبدل شده بودند ..."

این همان زبانی است که همه پیامبران یکتاپرست در مورد بت

پرستان و هواداران نظام دمکراتیک چند خدائی و بدوی بکار می برده اند. به آیه هائی چند از قران در این مورد توجه نمائید.

"برخی از مردمان فاسد و فتنه انگیز (مانند نضر حارث) کسی است که گفتار و کردار لغو و باطل را بهر وسیله تهیه میکند تا خلق را به جهالت ازراه خدا گمراه سازد و قرآن را به تمسخر واستهزاء میگیرد و این مردم فاسد و کافر به عذاب توام با خواری و ذلت گرفتار شوند و هرگاه بر این مردم آیات قران تلاوت شود چنان با غرور و تکبر پشت گردانند که گوئی هیچ آن آیات الهی را نشنید. پنداری ار هر دو گوش کر اند." ۱۲

"همانا کیفر آنانکه با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دارکشند و یا دست و پایشان را به خلاف ببرند(یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس)." ۱۳

در گفتار زیر نیز می بینیم که چگونه آیزوتسو هوشیکو، محققى که در ستایش از قران و نظام یکتاپرستى، به تقلید از آیه های بالا که مخالفین را به گفتار و کردار لغو و باطل و فساد و تکبر بر روی زمین متهم میکند، اعراب بدوی عربستان و ناباوری ی واقع گرایانه ی آنان به روز قیامت و معاد را به بی فکری و بلهوسی تعبیر نموده و با همان زبانِ هواداران مردوک در مورد آنان قضاوت می نماید. او می نویسد:

"درست درمیان چنین نسل بی فکروبیاندیشه وبلهوسی بود که حضرت محمد برخاست و عقیده جدید به حیات اخروی و معاد و قیامت را اعلام داشت. اودر پیرامون خویش جز هرزگی ، دنیاپرستی و لذت جوئی نمی دید." ۱۴

در کتاب نیایش های گات ها که آن نیز یکی از مدارک اولیه

مذهب زرتشت و مجموعه ای از نیایش های یکتاپرستانه و زاری و استغاثه به درگاه خداوند یکتاست، در مورد دمکراسی چند خدائی و بت پرستان معارض خود که آنان را به دروغ گوئی متهم می کند اینطور می خوانیم

"شکسته و نابود باد اندیشه بد دروغکار با همه خدایان پنداری و دروغگویان و جاودان نفرین شده و در دوزخ تاریکی نگون و نگونسار مرگ باشند و هیچ کارشان کامیاب نشود"^{۱۵}

کوروش نیز چون یکتاپرست و هوادار نظام مردسالاری بوده و به همین گرایش تاریخی تعلق داشته، در استوانه ی خود همین زبان و اتهامات را برای بی اعتبار کردن دشمنان خود که دید عادلانه تری از او داشتند، مورد استفاده قرار می دهد. این چیز است که همه ی محققین به آن اذعان داشته اند. چنانکه در مدیحه ی ستایش آمیز کوروش نیز، بنا به نقل پیر بریان، بنویسد "متهم به همه زشتی ها و مظالم" می شود^{۱۶}.

بنابراین می بینیم که حمله ی کوروش به بابل و جنگ او با نبونید، هر چند از منظر شخصی به منظور کشورگشائی و قدرت یابی فردی بوده است، ولی در مقیاس وسیعتر، جزئی از مبارزه جهانی میان دو نظام و گرایش تاریخی بوده است. همان مبارزه ای که نشان آن از اسطوره زهاک گرفته تا قیام مزدک و مقاومت اعراب بدوی و قیام های خونین آنان در برابر محمد و مقاومت بومیان مادرتبار

آمریکا در برابر تجاوزگران اروپائی، در همه جا و در تمام طول تاریخ جریان داشته است.

معبد اساهیل و جشن سال نو

اساهیل از معابد مهم بابل و مراسم جشن سال نو که در آن برگزار می شده یکی از مهمترین مراسم مذهبی در بابل بوده. چرا که جایگاه قدرتمندترین خدای بابل مردوک بوده است. اهمیت این معبد تا به آن حد بوده که هر سال در مراسم سال نو که "آکیتو"* نام داشته، شاه می بایست با حضور و شرکت شخصی در آن، وفاداری و اطاعت خود از مردوک و نظام اجتماعی منتسب به او را اعلام می نموده است.

سابقه این جشن به هزاره سوم قبل از میلاد باز می گشته که در آن سومریان در ماه اول هر سال کشت جو را جشن می گرفتند. این تاریخی بود که تقویم بابلی هر سال با آن شروع می شد. جشن مزبور در دو نقطه یکی معبد اساهیل و دیگری در "خانه ی سال نو" در شمال شهر برگزار می شد. در مرکز این جشن دو خدا، مردوک خدای بزرگ (که چون بیش از آن اندازه مقدس بود که نام برده شود، او را بل می نامیدند) و پسرش نبو قرار داشتند.

* - Akitu Festival

ابتدا در چهارم نیسانو* که مصادف با ۲۴ می است، کاهن اعظم اساهیل فستیوال و سال نو را که با یک هفته تعطیل شروع می شد، اعلام می نمود. در همان روز شاه به معبد نبو، جائی که کاهن عالیمقام به دست او چوب دستی می داد، می رفت. سپس به شهری بنام "بورسیپا"، در ۱۷ کیلومتری بابل که در آن معبدی معروف متعلق به نبو قرار داشت، می رفت و شب را در آنجا می گذراند. در همین جا بود که کاهن اعظم بخشهائی از "انوما الیش" (اسطوره ی پیروزی مردوک بر خدایان زن) را در "خانه ی سال نو" قرائت می کرد.

روز بعد شاه در حالی که مجسمه ای از نبو را در معیت خود داشت به بابل باز می گشت و در معبد اساهیل به حضور مردوک می رسید. او می بایست اینکار را در کمال خضوع و در حالی که سلاح، تاج و چوب دست خود را زمین می گذارد، انجام می داد. کاهن اعظم به سخنان شاه که اعتراف می کرد در سال گذشته هیچ خطائی بر علیه مردوک مرتکب نشده گوش می داد. آنگاه با سیلی محکم به گوش او می زد بطوریکه اشک در چشمان شاه جمع می شد. این به تلافی گناहانی بود که او بدون آنکه اعلام کرده باشد، ناخواسته مرتکب شده بود، و شاید هم هشدار به او که گناهان احتمالی اش بی جواب نخواهند ماند. سپس، شاه درحالیکه در برابر مجسمه مردوک زانو می زد، آینده ی درخشان اش برای او پیش گوئی می شد، و

* - Nissano

نشان سلطنتی اش به او بازگردانده می گردید.

هنگام غروب، شاه و کاهن اعظم آئینی نامعلوم را با شاخ گاو بانجام می رساندند. روز بعد، مجسمه نبو به معبد "نینورتا" می رفت، جایی که بطور سمبلیک دو تن از دشمنانش را که بصورت مجسمک های کوچک طلائی و احتمالا سمبل خدایان زن بودند، به هزیمت می داد. سپس دوباره به اساهیل نزد مجسمه مردوک باز می گشت. در همین زمان سایر مجسمه های خدایان به بابل می رسیدند.

در هفتم نیسانو، مجسمه ها تمیز شده و به آنها لباس پوشانده می شد و روز بعد، وقتی همه ی مجسمه ها بیرون آورده شده در معرض دید مردم قرار می گرفتند، جشن به نقطه ی اوج خود می رسید. اکنون تمامی خدایان به افتخار مردوک گرد هم آمده بودند تا برای شانس و موفقیت دعا کنند.

بدنبال این لحظات شادی آفرین، مجسمه های خدایان گردش در شهر را بسوی روخانه شروع می کردند. ابتدا سوارانواگان کوچکی می شدند که آنها را به خانه ی سال نو می برد. خدای بزرگ را خود شاه راهنمایی می کرد. در آخرین قسمت این مسیر، کشتی ها برای آنکه خدایان سوار بر آنها به "خانه سال نو" برده شوند، با کشتی روی ارا به های مختلف گذارده می شدند. در جریان این مراسم مردم انواع و اقسام آهنگ ها را می خواندند. سه تای این آهنگ ها قابل بازسازی اند: سرود شادی برای الهه ی عشق و سکس، ایشتار، ترانه ای که در

آن انلیل، بعنوان خدایی در آب رو، مورد تمسخر قرار می گرفت، و سرودی که در آن یک دسته از خدایان سؤال می کردند چرا در معابدشان نمانده اند و دسته دیگر جواب می دادند، برای آنکه باید با مردوک باشند.

آنچه که در نهم و دهم نیسانو در خانه ی سال نو اتفاق می افتاد شناخته شده نیست، اما بنظر می آید در این روزها توسط شاه قربانی داده می شد و سهم خدایان از غنائم جنگی نیز به پیشگاه آنان اهدا می شد. در یازدهم نیسانو، خدایان به اساهیل، جایی که دوباره تجمع می کردند باز گردانده می شدند. پس از این، نبو را بدرود می گفتند و بخانه های خود می رفتند.

همانطور که می بینیم این جشن تاییدیه کاملی است بر نظام پدرسالاری و قدرت فائقه ی خدای آن، مردوک. بنابراین، می توان عدم شرکت نبونید در این جشن را بعنوان یک سرکشی صریح و آشکار بر علیه این ظام و خدای آن درک کرد. در این جشن، همان طور که دیدیم، شاه هر سال پیمان وفاداری و تبعیت خود از مردوک را تجدید می نموده و پس از ابراز اطمینان به اینکه بر علیه او اقدامی نخواهد کرد، مجددا و برای یک سال دیگر توسط شش کاهن تاج گذاری می شده است.^{۱۷}

همانطور که گفته شد نبونید با سکونت ده ساله ی خود در عربستان و عدم حضورش در بابل، عملا باعث تعطیلی این مراسم که

برای هواداران یکتاپرستی و مردسالاری از اهمیت بسیار بالائی برخوردار بود، می گردد ، و این خشم کاهنان معبد اساهیل و هواداران مردوک را بر علیه او بشدت بر می انگیزد.

مهمتر اینکه او با این عمل خود، نه تنها باعث لغو مراسم سوگند وفاداری با مردوک می شود، بلکه بطور همزمان دست به کار تحریک کننده ی دیگر که بنای معبد اهلوهول در سوریه برای الهه ی ماه بوده است می زند. این همان چیز است که در استوانه از آن تحت عنوان "از میان بردن آئین های کهن و جایگزین کردن چیزهای ساختگی به جای آن" یاد می کند.

بنا بر گزارش رویداد نویس نبونید که اکنون برای شاه جدید می نویسد، کورش پس از عبور از روی برگهای نخل که مردم برای استقبال از او بر سنگفرش خیابان ها پهن کرده و به پیشباز او آمده بودند، "سخنان شاهانه" خود را ایراد می کند و "شادباشی به همه بابلیان" می گوید.

بعدا رویداد نگار از بازگرداندن تمثال ها و مجسمه های آورده شده از سومر و اکد به بابل، به محل اصلی آنها سخن می گوید (تمثال ها و مجسمه خدایان رقیب که توسط نبونید و برای کاستن از نفوذ مردوک از شهرهای دیگر به بابل آورده شده بودند)، و از انتخاب کورش توسط مردوک برای آنکه فرمانروائی "واحد" و "محبوب و دیندار" برای همه ممالک انتخاب کند، فرمانروائی که در ضمن

"بتواند وظیفه الهی برگزاری جشن ها و بویژه جشن سال نو را انجام دهد"^{۱۸}

جالب است بدانیم که بدنبال برکناری نبونید مراسم اکتیو توسط کورش دوباره از سر گرفته می شود و این امر باعث شادمانی هواداران نظام یکتاپرستی و مردسالاری و هواداران مردوک می گردد.

بنابراین، واضح است وقتی کورش در استوانه اش اظهار می دارد "همه مردم گام های مرا با شادمانی پذیرفتند... مردوک دل های پاک مردم بابل را متوجه من کرد" منظور واقعی اش کدام مردم است.

کاهنان معبد مردوک

و موقعیت طبقاتی آنان

نباید فکر کرد که کاهنان معبد مردوک تنها مشتی روحانیونی بودند که در خلوت خود و بدور از کشاکش های اجتماعی به مراسم آئینی خود مشغول بودند و نظرشان نسبت به شاه و اقدامات او یک نظر شخصی و صرفاً آئینی بود. حقیقت امر این بود که این کاهنان بخشی از طبقه ی اشراف و حاکمه را تشکیل می دادند. در نتیجه، تفاهم یا مخالفت آنها با شاه بر سر این یا آن مسئله آئینی بسیار فراتر از یک اختلاف صرفاً عقیدتی، بلکه بیان شکافی عمیق در میان طبقه حاکمه بود و این دقیقاً همان چیزی بود که در بابل جریان داشت. عبارت دیگر، مخالفت کاهنان معبد مردوک با نبونید بیان نارضائی

بخش مهمی از طبقه حاکمه با اصلاحاتی بود که نبونید در برابر پیشروی نظام مردسالار و یکتاپرست جدید در دست عمل داشت. برای درک این مسئله و فهم موقعیت کاهنان بابل بعنوان بخشی از طبقه ی حاکمه هیچ چیز گویاتر از آنچه که ویلی دورانت در شرح و توصیف وضعیت آنها آورده است نمی باشد.

"آنچه قدرت شخص شاه را محدود می کرد تنها قانون و طبقه اشraf نبود، بلکه طبقه کاهنان نیز مانعی در برابر قدرت مطلقه شاه به شمار می رفت؛ چه شاه از لحاظ قانونی عنوان عامل و وکیل خدای شهر را داشت. مالیات به نام خدا گرفته می شد و، به صورت مستقیم یا از راههای انحرافی، به خزانه معابد ریخته می شد. شاه هنگامی در چشم مردم عنوان حقیقی سلطنت را پیدا می کرد که کاهنان لباس قدرت را بر او بپوشانند و «دست بل را بگیرد» و صورت مردوک را، در موکب باشکوهی، با خود در خیابانهای شهر بگردانند. در این گونه جشنها، لباس روحانی می پوشید و این، خود، نشانه وحدت دین و دولت به شمار می رفت، و شاید علامت آن بود که سلطنت ریشه دینی و آسمانی دارد. گرداگرد تخت سلطنت آثار و مظاهر فوق الطبیعه مشاهده می شد؛ این، خود، سبب آن بود که خروج بر پادشاه بزرگترین کفرها باشد، و کسی که به این کار جسارت ورزد، علاوه بر آنکه سرخود را از دست می دهد، به زیان از دست دادن روح نیز گرفتار شود؛ حتی حموری بزرگ نیز قوانین خود را از خدا گرفته بود. از زمان «پاتسی» ها یا کاهن- شاهان سومری، تا زمان تاجگذاری بختنصر به دست کاهنان، در هر حال، بابل دولتی دینی و پیوسته «در زیر فرمان کاهنان» بود.

در نسلهای متوالی، که گناهکاران، برای آسایش خاطر، مال خویش را با خدایان تقسیم می کردند، ثروت معابد پیوسته رو به افزایش بود. شاهان نیز، که خود را نیازمند آموزش خدایان می دانستند، پرستشگاههای معتبر می ساختند و

اثاثه و بنده و مواد غذایی برای آنها فراهم می‌آوردند؛ زمینهای بزرگی را بر آنها وقف می‌کردند؛ و هر ساله بخشی از درآمد کشور را به آن معابد اختصاص می‌دادند. هر وقت سرزمینی گشوده می‌شد و غنیمتی به چنگ قشون می‌افتاد، نخستین سهم بندگان و غنایم از آن معابد بود؛ هر وقت غنیمت سرشاری به دست شاه می‌افتاد، هدایای فراوانی به خدایان تقدیم می‌کرد. از بعضی از زمینها سالانه مالیات جنسی خرما و دانه بار و میوه به معابد پرداخته می‌شد؛ اگر صاحب زمین آن مالیات را نمی‌پرداخت، ملک به تصرف معبد درمی‌آمد- غالب اوقات، این ملکیت به خود کاهنان انتقال می‌یافت. توانگر و درویش، هر یک برحسب استعداد خود، سهمی از دسترنج خود را به معابد اختصاص می‌دادند. زر و سیم و مس و لاجورد و گوهرهای گرانبها و چوبهای قیمتی فراوان در معابد انباشته شده بود.

چون کاهنان نمی‌توانستند از همهٔ این ثروتها بهره‌برداری کنند یا آنها را به مصرف برسانند، آنها را به سرمایه‌های قابل بهره‌برداری تبدیل می‌کردند؛ به این ترتیب بود که امور کشاورزی و صنعتی و مالی تمام مملکت را در قبضه داشتند. علاوه بر زمینهای زراعتی پهناور، غلامان فراوان نیز در اختیار معابد بود؛ این غلامان را یا در مقابل مزد به خدمت دیگران می‌گماشتند، یا آنان را به حرفه‌های مختلف- از نواختن موسیقی تا کشیدن شراب- وا می‌داشتند. همچنین کاهنان بزرگترین بازرگانان و مالداران بابل بودند و، با فروختن کالاها گوناگونی که در معابد فراهم می‌شد، بخش مهمی از بازرگانی کشور را اداره می‌کردند. چنان شهرت داشت که این دسته، در بهره‌برداری از سرمایه، حکمت و درایت فراوان دارند؛ به همین جهت بسیاری از مردم سرمایه‌های خود را برای بهره‌برداری به ایشان می‌سپردند و می‌دانستند که اگر بهرهٔ فراوانی نباشد، به هر صورت، اطمینان آن هست که سودی به دست خواهد آمد. کاهنان به شرایطی سهلتر از دیگر وام‌دهندگان به مردم قرض می‌دادند؛ گاهی به درویشان و بیماران، بدون

درخواست فایده، وام می‌دادند؛ هر وقت مردوک دوباره به وام‌گیرنده لبخند می‌زد سرمایه را پس می‌گرفتند. از این گذشته پاره‌ای از کارهای عمومی به وسیله کاهنان انجام می‌شد: قراردادهای را می‌نوشتند و تسجیل می‌کردند و امضای خود را بر آنها می‌گذاشتند؛ وصیت‌نامه‌ها را تنظیم می‌کردند؛ به مرافعات مردم گوش می‌دادند و رأی صادر می‌کردند، و از حوادث مهم و معاملات بازرگانی ثبت برمی‌داشتند.

هرگاه که بحرانی پیش می‌آمد و مال فراوان لازم می‌شد، شاه قسمتی از دارایی معابد را مصادره می‌کرد. ولی این کار خطرناکی بود که بندرت اتفاق می‌افتاد، چه کاهنان کسانی را که بدون اجازه ایشان در اموال معابد تصرف کنند بشدت لعن می‌کردند؛ از این گذشته نفوذ ایشان در مردم بیش از نفوذ شخص شاه بود؛ گاهی می‌تواستند، با اتحاد کلمه و استفاده از نیرو و هوش خویش، شاه را از سلطنت خلع کنند. متولیان معابد مزیت خلود و جاودانی بودن را داشتند، چه شاه می‌مرد، ولی خدا جاودانی بود؛ به همین جهت مجمع روحانیان، که از تغییرات و تقلبات انتخاب و خطرهای مرض و آدمکشی و جنگ در امان بود، می‌توانست نقشه‌های درازمدت برای کارهای خود بکشد، و این همان چیزی است که سازمانهای بزرگ دینی تا امروز از آن برخوردار بوده‌اند. همه این اوضاع و احوال قدرت فوق‌العاده‌ای برای کاهنان ایجاد کرده بود. مقدر چنان بود که بابل به دست بازرگانان ساخته شود و سود آن به جیب کاهنان بریزد.^{۱۹}

شهرها در برابر روستاها و شکاف میان آندو

بنا به ادعای گراشوویچ در زمان نبونید و بهنگام حمله کورش به بابل، شورش‌هایی در جریان بوده است. این شورش‌ها به گفته ی

او همگی در شهرهای بزرگ مانند نیپور، بورسیپا، لارسا، اوروکو اور و بر علیه نبونید بوده اند. ما نیز قبلا دیدیم که کاهنان معبد مردوک و دسته جات دیگری در شهرها روی موافق با اصلاحات نبونید نداشتند. علاوه بر این گرشویچ عقیده دارد که در مقابل، مردم روستاها هوادار نبونید بوده اند. دلیل او بر این امر کتیبه ی حران است که بگفته ی او در آن خود نبونید به اینکه "بخش غیر شهری جمعیت طرفدار او بوده اند"^{۲۰} اذعان دارد.

دلیل دیگر او بر این مدعا عدم مقاومت ارتش در دفاع از شهرها در برابر ارتش کورش بوده است. چرا که از نظر او چون افراد ارتش عمدتا از مناطق فقیر روستائی بوده اند، از اینرو، چندان علاقه ای به دفاع از شهرها نداشتند. بهمین دلیل شهرها بدون مقاومت چشمگیری تسلیم شده، به فتح کورش در می آیند.

اگر چنین تحلیلی درست باشد، معنای آن اینست که شهرها و روستاها در برابر هم قرار داشته اند: مناطق روستائی هوادار نبونید و ساکنان شهرها مخالف او بوده اند.

چنین تقسیم بندی از یک نظر با تحلیل ما از کشمکش های درونی پادشاهی بابل جور در می آید. چرا که دیدیم که این کشمکش ها جدال میان یکتاپرستی و چند خدائی و جدال میان نظام پدرسالاری و مادرتباری بوده اند.

باید توجه داشت که درعهد باستان، نظام تمدن با شکل گیری

شهرها و آغاز شهر نشینی شروع میشود. شهرها محل سکونت شاهان، تجار، زمینداران، رباخواران، سران ارتش، کاهنان، روحانیون و در یک کلام طبقه اشرافیت جدید، و نتیجتاً هواداران نظام جدیدو یکتاپرستی بوده است. بهمین ترتیب، مناسبات پولی نیز هر چند در ابتدا در حاشیه ی نظام اشتراکی قبایل و در مبادلات کالائی پراکنده ی میان آنان شکل می گیرد، ولی با پیدایش شهرها به آنجا منتقل می گردند.

نتیجتاً، شهرها به مراکز نظام جدید تبدیل می شوند. البته نباید بخشی از بردگان و زحمتکشان و مولدین آزاد را نیز که لزوماً در شهرها ساکن می شوند، فراموش کرد. اقشاری که بنا بر موقعیت طبقاتی شان نه با طبقات حاکم، بلکه در برابر آنها قرار داشته اند.

در مقابل شهرها، روستاها قرار داشته اند که نظام جدید هنوز نفوذ چندانی در آنها ننموده، همچنان تحت مناسبات در حال زوال قدیم بسر می برده اند. در این مناطق بوده است که نظام مادر تباری و چند خدائی نفوذ بیشتری داشته است.

باین ترتیب، وجود تمایلات و گرایش های متضاد در شهرها و روستاها طبیعی بنظر می آمده است و لذا می توان بر استنتاج گراشویچ صحه گذارد و با اطمینان بیشتری قبول داشت که اصلاحات نبونید در جهت تقویت نظام مادرتباری و چند خدائی در روستاها طرفداران بیشتری داشته است.

در عربستان نیز می بینیم که گراشات مردسالارانه ابتدا در شهر

های مکه و مدینه شکل می گیرند و گرایشات مادرتبار بدوی عمدتا در مناطق روستائی و بادیه نشینی است که دوام و رواج دارند.

اکنون که ما به ماهیت واقعی تحولات مزبور پی بردیم، فهم زبان واقعی نویسندگان و مورخین مجیز گوی نظامات سلطنتی و مبلغین یکتاپرستی و تعریف و تمجید آنها از کورش که در جبهه ی خود آنها قرار داشته، چندان دشوار نمی باشد. از جمله ی این مورخین مسعود انصاری است که در توضیح علت سقوط سهل و آسان بابل بدست کورش همان زبان مغرضانه و ریاکارانه ی مذاهب توحیدی را بکار می برد، و مانند آنها هواداران نظام مادرتباری و نظام دمکراتیک و چند خدائی ماقبل خود را به فساد اخلاقی و بت پرستی متهم می نماید. او می گوید:

"اگر چه بابل با مشخصات مذکور، عروس شهرهای آن عصر بشمار می رفت و از لحاظ ثروت و پیشرفت بی نظیر بود، اما از نظر اخلاقی به درجه ی فساد رسیده بود و وجود بت پرستی، روسپی گری، خرافات پرستی، رواج سحر و جادو و تجارت برده، این شهر را به مرز سقوط نزدیک کرده بود و از این رو امکانات شکست آن بوسیله ی سردار بزرگ و دادگستر منشی چون کورش آماده شده بود.^{۲۱}

نباید از نظر دور داشت که منظور نویسنده ی بالا از بت پرستی همان پرستش خدایان گوناگون و دمکراسی چند خدائی در برابر نظام سیاه و سرکوبگر یکتاپرستی است که در عربستان نیز توسط محمد، و دقیقا با همین عبارات، بر علیه اعراب بدوی مخالف اسلام بکار برده

می شده است.

"کسانی که کفر می ورزند و از راه خدا باز می دارند، عذابی بر عذابشان می افزاییم در برابر فسادى که می نمایند."^{۲۲}

"ای مؤمنان می خوارگی و قماربازی و بتان و تیرها پلیدند و عمل شیطان می باشند. پس از پلیدی دوری کند تا این که رستگار شوید."^{۲۳}

فساد اخلاقی، خرافات پرستی و عقیده به سحر و جادو نیز دقیقاً همان اتهاماتی است که از جانب این نویسنده ضد اسلامی! به مخالفین مردوک وارد می آید. همان اتهاماتی که از جانب محمد و نظام یکتاپرستی وی به اعراب بدوی هوادار نظام چند خدائی وارد می شد.

"چرا که کارهائی را که کرده اند همگی نیرنگ جادوگر است و جادوگر هر کجا برود پیروز نمی شود."^{۲۴}

"یقیناً الله ... از فحشا و کار بد و ستمگری نهی می کند! شما را به وسیلهی قرآن اندرز می دهد تا متذکر شوید"^{۲۵}

باین ترتیب، او در پشت این کلمات، حمایت خود از نظام یکتاپرستی در بابل را در برابر طرفداران خدایان زن و نظام چند خدائی می پوشاند.

جالب تر آنکه همین نویسنده آثار زیادی در رد محمد و نظام یکتاپرستی او و اسلام در شبه جزیره عربی دارد. نظامی که در عربستان با همین عبارات و اتهامات به سراغ بت پرستان و عقاید

بدوی آنها می رود و آنان را صرفا بخاطر اینکه حاضر به پذیرفتن خرافات یکتاپرستانه ی وی نبودند، متهم به همین اتهامات، یعنی بت پرستی، فساد اخلاق، روسپیگری و عقیده به سحر و جادو می نماید.

می بینیم که چگونه در اینجا نویسنده ی نامبرده، عاجز از تشخیص ماهیت کشمکش های موجود در بابل و نقش و جایگاه بازیگران این کشمکش ها، چنان دچار تناقض گوئی می شود که بدام حمایت از یکتاپرستان افتاده، از یک مخالف یکتاپرستی در عربستان به کسوت یک تجلیل گر پرشور از همان نظام در بابل در می آید و مخالفان یکتاپرستی مردوکی را با همان عباراتی مورد حمله خود قرار می دهد که محمد در عربستان مخالفان خود را مورد سرزنش و انتقاد قرار می داد.

البته، ریشه ی این دوگانه گوئی بوضوح ریاکارانه را باید نه در ناآگاهی نویسنده، بلکه در ناپیگیریِ ناگزیرِ نقد ناسیونالیستی از مذهب جستجو کرد که در آن نویسنده به آسانی حقیقت گوئی علمی را فدای منافع ملی و خودی و عظمت طلبی مشمئز کننده ی ایرانی می کند، و در حالیکه در برخورد با یکتاپرستی عربی ژست مخالف آنرا می گیرد، در مواجهه با یکتاپرستی ایرانی، بطور تناقض آمیز و مضحکی، مدافع آن از آب در می آید.

در پی این نوع غرض ورزی های ناسیونالیستی است که نویسنده

مزبور حمایت از مذهب یکتاپرست مردوکی در بابل توسط کورش را بحساب حمایت او از مذهب مردم مغلوب گذارده و آگاهانه این حقیقت را در پرده نگاه می دارد که کورش نه مذهب مردم بابل، بلکه یکی از گرایش های مذهبی موجود در بابل را، گرایشی که خود نیز به عنوان یک یکتاپرست به آن تعلق داشته، مورد حمایت قرار داده، و این نه تنها به معنای احترام به مذهب ملل دیگر نبوده، بلکه دخالت نظامی در امور دیگران، و حمایت از نظام دیکتاتوری یکتاپرستی در برابر نظام دمکراتیک چند خدائی در یک کشور دیگر بوده است. آقای مسعود انصاری ادامه می دهد:

"پیروزی کورش بر بابل، بجای این که مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود (منظور از آنها هواداران مردوک و نظام یکتاپرستان است). زیرا برای مردم آن آسایش و عدالت به ارمغان می آورد (عدالت و آسایش برای یکدسته و بی عدالتی و مشکلات برای دسته دیگر)، نه کسی را می کشد، نه جائی را می سوزاند و نه اجازه غارت اموال و دارایی مردم مغلوب را می دهد (ما میدانیم منظور کدام مردم است. توافق کورش و گبریس را برای جلوگیری از غارت معبد اساهیل فراموش نکنید)، و از اینرو او را با آغوش باز پذیرا شدند -" عبارات داخل پرانتز از من اند.

نویسنده در ادامه ی افاضات خود می گوید:

"کورش بقدری بلند نظر و گشاده فکر بود که پس از ورود به بابل ... خدایان آنها را محترم داشت و معابد بابل را بنام "اساهیل" و "اسیدا" تزیین کرد" (اگر واقعا بلند نظر و گشاده فکر بود چرا فقط معابد مردسالار و یکتاپرست را تعمیر کرد و نه همه معابد مورد احترام مردم، منجمله معابد خدایان زن را؟ مگر وقتی

مسلمانان هم ایران و نقاط دیگر را تصرف کردند همین کار را نکردند؟ آنها هم نه معابد زرتشتی و مسیحی، بلکه فقط بر پائی مساجد را مد نظر قرار دادند. آیا میان سیاست کورش و آنها تفاوتی موجود بود؟)

و آنگاه نویسنده، شاه بیت خود را از قول یکی از نویسندگان عصر ما می آورد و می گوید:

"قشونهای اروپائی باید از رفتار کورش با ملت‌های مغلوب پند بگیرند".

باین ترتیب ملاحظه می شود که چگونه و با چه سهولتی حقایق تاریخی مخدوش می شوند، و با تبلیغات گمراه کننده و ریاکارانه ی نویسندگان ناسیونالیست، سپاهکاران تاریخ به قهرمانان تاریخ تغییر شکل می دهند.

در چهارم "نیسانو"، یکسال پس از فتح بابل، وقتی دوباره زمان بر پائی مراسم سال نو فرا می رسد، اینبار کمبوجیه که پس از فتح بابل توسط پدرش کورش به پادشاهی بابل گمارده شده بود، در مراسم مزبور شرکت می کند و با خدایان مردسالار، مردوک و پسرش نبو، همانطور که رسم بود، تجدید عهد می کند.^{۲۶}

یادداشت ها

^۱ -Brefault Robert, the Mothers, a study of the origins of sentiments and institutions, vol. ۳, p. ۸۰.

^۲ - Ibid, p. ۹۰.

^۳ - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۱۲۲.

^۴ - پیشگفتار بر منشور نبونید، نوشته رضا مرادی غیاث آبادی.

^۵ - منشور نبونید، ترجمه رضا مرادی غیاث آبادی از سه منبع زیر، ستون یکم، سطرهای ۱ تا ۷. ترجمه فارسی این کتیبه متکی به سه ترجمه انگلیسی از آن بوده و برای تلفظ دقیق نام‌های خاص به متن اصلی اکدی رجوع شده است.

Beaulieu, Paul-Alain, "The Reign of Nabonidus, King of Babylon ۵۵۶

۵۳۹B.C.

Grayson, A. K., "Babylonian Historical and Literary Texts, Toronto Semitic Texts and Stydies III.

Pritchard, James B., Ancient Near Eastern texts relating to the Old Testament.

^۶ - منشور نبونید، رضا مرادی غیاث آبادی، ستون یکم، سطر ۸ تا ستون دوم، سطر ۲۵

^۷ - منشور نبونید، رضا مرادی غیاث آبادی، ستون دوم، سطرهای ۲۶ تا ۴۳.

^۸ - منشور نبونید، رضا مرادی غیاث آبادی ستون یکم، سطر ۸ تا ستون دوم، سطر ۲۵

^۹ - ایلیا گرشوویچ، تاریخ ایران دورده هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مرتضی ثاقب فر. ص ۴۱۹.

^{۱۰} - قدیانی عباس، تاریخ و فرهنگ و تمدن ایران، ص ۵۷.

^{۱۱} - پیر بریان پرفسور، تاریخ امپراطوری هخامنشیان، از کورش تا اسکندر، جلد یکم. ص

^{۱۲} - سورة لقمان، آیه ۶، قمشه ای.

^{۱۳} - سورة المائدة، آیه ۳۴، قمیشی.

^{۱۴} - توشیهیکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص ۱۰۲.

^{۱۵} - جعفری، علی اکبر، از خرده اوستا، برگزیده ای از نیایشهای روزانه، ص ۱۶، ۱۳۶۲.

^{۱۶} - بریان پرفسور، تاریخ امپراطوری هخامنشیان، از کورش تا اسکندر، جلد یکم، ص ۱۲۲.

^{۱۷} - Pritchard, James B. "The Ancient Near East, An Anthology of Texts and Pictures", Oxford University Press, London ۱۹۵۸ p.۲۰۴

- ^{۱۸} - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دوره هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مرتضی ثاقب فر. ص ۴۲۵.
- ^{۱۹} - ویلی دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول مشرق زمین.
- ^{۲۰} - ایلیا گرشویچ، تاریخ ایران دوره هخامنشی، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مرتضی ثاقب فر. ص ۴۲۰.
- ^{۲۱} - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۴۶.
- ^{۲۲} - سوره النحل، آیه ۸۸.
- ^{۲۳} - سوره مائده، آیه ۹۰.
- ^{۲۴} - سوره طه، آیه ۶۹.
- ^{۲۵} - سوره النحل، آیه ۹۰.

^{۲۶} - Burn, Andrew Robert "Persia and the Greeks, the Defense of the West ۴۷۸-۵۴۶ B.C.", Stm Marin's Press, Inc. ۱۹۶۸ p. ۵۸

فصل هفتم

یهودیان

و جایگاه آنها در کشمکش های درونی بابل

موقعیت یهودیان در کشمکش های درونی بابل

و انگیزه کورش در آزادی آنها

اکنون زمان آن رسیده است که جایگاه یهودیان را نیز در این کشمکش روشن نمائیم. بخصوص که مسئله یهود و آزادی آنها به دست کورش به یکی از بزرگترین ابزارهای تبلیغاتی یهودیان و کورش پرستان در تحمیق و وارونه جلوه دادن شخصیت و جایگاه سیاسی و اجتماعی ی کورش و اسطوره سازی از او تبدیل شده است. در حالیکه همیاری کورش با یهودیان بابل و آزاد نمودن آنان برای بازگشت به سرزمین مادری ی خود، بر خلاف تبلیغات رایج، نه ناشی از آزادی طلبی و عدالت پروری وی، بلکه مبتنی بر یک مصلحت و نقشه ی سیاسی بوده است. برای فهم این مسئله لازم است حرکت کورش در آزاد سازی یهودیان را نه بطور مجرد، بلکه در متن کشمکش اجتماعی موجود مورد مطالعه ی خود قرار دهیم.

اگر توجه داشته باشیم که این کشمکش، جدال میان یکتاپرستی

پرستی و مردسالاری از یکطرف و نظام چند خدائی و بقایای مادرتهاری از طرف دیگر بوده است، و یهودیان نیز از جمله نیروهای بشدت یکتاپرست و مردسالار بوده اند، آنگاه روشن می شود که چرا کورش متحد طبیعی یهودیان و در نتیجه آزاد کننده ی آنان بوده و اساس این اتحاد نه از آزادیخواهی کورش، بلکه از منفعت سیاسی او و گرایش های مشترک مردسالارانه و یکتاپرستانه، و در یک کلام، ارتجاعی ی آن دو ناشی می شده است.

همانطور که قبلا نیز بطور مشروح دیدیم، این اتحاد سیاسی و یاری گرفتن کورش از نیروهای اجتماعی و سیاسی مخالف، اساس تاکتیک های او و پیروزی های سهل و آسان وی در جنگ با مادها و فتح بابل بوده است. بدون این یاری و اتحاد با نیروهای سیاه یکتاپرستی و هواداران قدرت مطلقه مردوکی، کورش، اگر نگوئیم بهیچ وجه، ولی باین راحتی قادر به فتح بابل و پیروزی نهائی نیروهای سیاه یکتاپرستی و دیکتاتوری مطلقه بر نیروهای مخالف نبود.

این فتح، اساسا، همانطور که در قضیه اوگبارو یا گبرياس و جلوگیری از غارت معبد اساهیل نیز دیدیم، تنها می توانست بر اساس توافقات قبلی میان کورش و این نیروها و رد و بدل کردن امتیازات میان آنها ممکن گردد. طبیعی است که آزادی ی یهودیان در بازگشت به اورشلیم، چیزی که یکی از آرزوهای دور و دراز

رهبران مذهبی یهودیان، و نه خود آنان، در بابل را تشکیل می داده، اگر نگوییم مهمترین، ولی مسلماً از علل اصلی حمایت رهبران مذهبی از کورش و اسطوره سازی از او بوده است.

همچنین، باز گذاردن دست رهبران مذهبی یهود به باز گرداندن خزاین غارت شده ی قبلی خود به اورشلیم، و همه ی امتیازات دیگری که از جانب کورش نصیب رهبران مذهبی یهود شده و هواداران کورش و دستگاه های تبلیغاتی او آنها را بحساب عدالت پروری و آزادی طلبی او می گذارند، تنها بخشی از این بده و بستان های سیاسی میان آنها بوده است. بده و بستان هائی که میان همه فاتحین و نیروهای متحد و سازش کننده با آنها، بر اساس منافع مادی و سیاسی طرفین رخ می داده و اختصاص به کورش یا شاه خاصی نداشته است.

بعلاوه، کدام فاتحی در تاریخ بشری وجود داشته است که پس از فتح کشوری و واژگونی ی پادشاهی ی آن، دست مخالفان آن پادشاهی را آزاد نگذارد، آنان را بنفع خود از بند اسارت رها نساخته باشد.

اگر ما بخواهیم چنین چیزی را دلیل بر آزادگی و انسان دوستی نیروی فاتح قرار دهیم، باید بپذیریم که همه قلدران و فاتحان سفاک تاریخ از چنگیر و محمد گرفته تا نادر و تیمور و امپراطوران تجاوزگر رم و تجاوزگران امپریالیست معاصر نیز، همگی، از نادیان حقوق بشر

و آزادی انسان های در بند بوده و هستند. چون همه ی آنها در پی تجاوز و غلبه بر سرزمین های دیگر، زندانیان و نیروهای سیاسی مخالف را بنابر اصل: دشمن دشمن، دوست دوست، آزاد کرده و این کار را نه از روی انسان دوستی، بلکه به منظور تحکیم موقعیت خود در کشور مفتوحه انجام می دادند.

بنابراین، طبیعی است که در مورد بابل نیز، یهودیان که بعنوان هواداران یکتاپرستی، مخالف نبونید و متحد طبیعی کورش و در نتیجه، نیروی قابل اتکای او در فتح بابل بوده اند، پس از پیروزی مشمول لطف وی قرار گیرند.

بعلاوه، باید توجه داشت که خواب و خیال های کورش، مانند همه قلدران و جهان گشایان عصر باستان، فراتر از بابل می رفت. باین معنا که فتح سوریه و مصرگام بعدی او را تشکیل می داده و ازاینرو، یافتن متحد و جای پائی در آن منطقه، در اورشلیم، برای تسهیل پیشروی و فتوحات بعدی وی در سوریه و مصر مهم بوده است.

در گذشته نیز مصر و سوریه از جمله مناطق مورد توجه شاهان و جهان گشایان دیگر منجمله شاهان بابل بوده اند. مصر یکی از مناطق حاصلخیز و ثروتمند و فرعون مصر یکی از قدرت های رقیب پادشاهی های قدرتمند آن زمان بوده است و کمتر پادشاهی از شاهان بین النهرین، در پی فتوحات و قدرت طلبی های اولیه ی خود، در پی تصرف سوریه و مصر و تکمیل قلمرو خویش از این

طریق بر نمی آمده است. خود نبونید هم هنگامی که اختیارات خود را به پسرش داده، بمدت ده سال ساکن محلی در عربستان می شود، بنا بر روایتی، در تدارک حمله به این منطقه و تصرف مصر بوده است. هر چند چنین روایتی که قصد او در سکونت در عربستان تدارک حمله به مصر بوده است، درست بنظر نمی آید. چون نبونید اساسا و بر خلاف پیشینیان و رقبای خود فردی آرامش طلب و صلح جو بوده است.

بهرحال، قبل از حمله کورش به بابل نیز، هنگامی که پادشاهی های بابل و ماد، در برابر قدرت های رقیب، متحد یکدیگر بودند، بخت النصر، پسر "نبوپلاسر" شاه بابل، بخواست پدرش، و در سودای تصرف مصر و سرزمین های تحت تسلط آن، سوریه و اورشلیم، راهی آن دیار و جنگ با فرعون مصر شد و پس از شکست وی و انضمام مناطق تحت سلطه ی آن در سوریه، منجمله اورشلیم، به همراه غنائم جنگی، عده ای از یهودیان را نیز به اسارت در آورده، به بابل می آورد. با اینحال، چون مردم آن مناطق، بخصوص مردم اورشلیم دانما بر علیه شاه بابل توطئه و شورش می کردند، از اینرو، بخت النصر، پس از آنکه به تخت پادشاهی می نشیند، مکررا برای سرکوب این شورش ها و حفظ کنترل پادشاهی اش به آن سرزمین لشگر کشی و برج و باروها و معابد آنرا، برای جلوگیری از شورش مجدد، ویران و بزرگان آن سرزمین را اسیر و به بابل می آورد.

آخرین بار، وقتی بخت النصر یکی از سرداران خود را برای سرکوب قیام اورشلیم به آن دیار می فرستد، پس از کشتن شاه، برادر او را با سوگند وفاداری، به حکمرانی آنجا گماشته، نام او را صدقیا می گذارد. چندی بعد صدقیا در اتحاد با حکمران مصر، دوباره قیام و این بار خود بخت النصر راهی اورشلیم شده او را دستگیر و پس از کشتن پسرانش وی را کور می کند و بدنبال ویران کردن دیوارها و برج و باروی شهر و معابد یونانیان منجمله معبد سلیمان و کشتن رهبران مذهبی، ۱۵ هزار تن از تجار و سرمایه داران، کاهنان، پیامبر زادگان، هنرمندان و بزرگان یهود را اسیر و همراه با ظروف طلا و نقره و خزاین گران قیمت، به بابل می آورد.

بنابراین، طبیعی است که کورش هم، مانند هر جهان گشای دیگری که در عطش قدرت، برای حمله به مناطق دیگر بی قراری می کرده، پس از غلبه بر نبونید، در پی فتح تمامی متصرفات دشمن شکست خورده ی خود، در اندیشه ی تسلط بر سوریه و مصر باشد. کاری که مرگ او در جریان یکی دیگر از جنگ های تجاوزکارانه اش فرصت آنرا به او نمی دهد و این کار به گردن کمبوجیه پسر او می افتد که پس از فتح مصر و کشتار و ویران سازی های بسیار با ۷۰ هزار برده و اسیر پیروزمندانه بازمی گردد.

بنابراین، دلجوئی های کورش از روحانیون مرتجع یهود، نه تنها به منظور جلب اتحاد آنان برای فتح بابل، بلکه در ضمن، بخشی از

نقشه ی وی برای دست و پا کردن یک جای پا برای تصرفات بعدی وی در سوریه و مصر بوده است.

بنابراین، باین ترتیب و با این انگیزه است که کورش به شخصیت رهائی بخش یهود و یهودیان به ستایش گران اغراق گوی کورش تبدیل می شوند. انگیزه ای که کمتر به آنچه که ادعا می شود، یعنی به آزادی خواهی و انسان دوستی کورش ارتباط داشته. از جمله ی این ستایش گران اغراق گو آقای مسعود انصاری است که در بی خبری و غفلت از آنچه که واقعا در جریان بوده است، در مورد کورش چنین می گوید:

"اگر چه کورش ... نسبت به تمام ملل رئوف بود، ولی مطالب تورات حاکی است که او نسبت به یهودیان توجه خاصی داشت" ۱

البته اکنون ما می دانیم که توجه خاص او به یهودیان بمنظور فتح بابل و تحکیم موقعیت وی در آنجا و همچنین بخاطر نقشه های دور و دراز او برای تصرف مصر بوده. در واقع، کورش، پس از فتح بابل، در مورد یهودیان دست به همان شگردی می زند که برای فریب بابلیان بکار بست. باین معنا که فرمانی صادر می کند و طی آن اعلام می دارد که یهوه، خدای یهودیان، جمیع کشورهای روی زمین را به او داده و به وی امر فرموده است که خانه ای برای وی در اوشلیم بنا کند. بنابراین قوم یهود مجازند به اورشلیم بازگردند و در ساختن خانه ی یهوه که خدای اسرائیل است شرکت کنند. ۲

می دانیم که کورش بنا به گفته ی بسیاری از مورخین فردی پراگماتیست و کاردان بوده که همانطور که من نیز نشان دادم، سعی داشته کشورهای دیگر را با استفاده از تضادهای درونی آنها و بر اساس یک برنامه عمل سیاسی تصرف نماید. در اینجا نیز هر چند وی فرمان می دهد تا بخرج او در اورشلیم معبدی برای یهوه بسازند، ولی در واقع او این خانه را برای اهداف آتی ی خود و بعنوان مقدمه ای برای پیشبرد آنها بنا می کند.

آیا یهودیان بابل در شرایط بدی بسر می بردند

واقعیت اینست که از زمان تبعید یهودیان به بابل، روحانیون یهود تبلیغات زیادی می کردند که نشان دهند یهودیان بابل در زمان نبونید و قبل از آن در شرایط کاملاً بد و دلخراشی به سر می بردند. آنها در کتاب های مقدس خود در مورد کسانی که زمان بخت النصر به بابل کوچ داده شده و در آنجا ساکن شده بودند طوری می نوشتند که گویا همگی آنها در بند و زندان، و مورد بدترین اذیت و آزار ها قرار داشتند. فی المثل در (Isa. xli. ۱۴) از یهودیان بابل در چنان وضع دلخراشی یاد شده که در آن آنها به کرم های در مانده ای تشبیه شده بودند که هیچ راه چاره ای برای آنها متصور نبود.

اما حقیقت امر این بود که یهودیان بابل در وضع چندان بدی قرار نداشتند و توصیفات روحانیون یهود در مورد آنها به هیچ وجه با

واقعیت امر انطباق نداشت. اندکی تعمق دردائرة المعارف یهودی (jewish Encyclopedia) که یک سند نوشته شده توسط خود محققین یهود است، مسائل بسیاری را در این مورد برای ما روشن می کند. در این سند گفته می شود:

"صحبت از یهودیان بابل همچون کرم های درمانده (Isa. xli. ۱۴)* و صحبت از خشونت و غارتی که اسرائیلی ها را به موقعیت کسانی تنزل داده بود که در بند و بردگی بودند (۲۴-۲۰. Ib. xlii.) با آن سختی هائی که آنها در تبعید عملا با آن مواجه بودند، انطباق نداشت."^۳

این در حالیست که سند مزبور بصراحت اعتراف می کند:

"آنها در تبعید، در کنف حمایت سلطنتی، و نتیجتا برخوردار از امتیازات ویژه ای که در موطن جدید داشتند، زندگی شخصی ی بی شک خوشبخت تری از هموعانشان در اسرائیل داشتند. اولاً محل زندگی شان در ایالت بابل بود. البته ما نمی دانیم که آیا بطور جمعی و در نفرت زیاد و با هم زندگی می کردند، یا در سراسر کشور پراکنده بودند... آنها نه تنها تمایزات قبیله ای، بلکه شجره نامه های خاص خود را نیز حفظ کرده بودند. شرایط بیرونی ی آنها نیز بهیچ وجه ناخوش آیند نبود. جرومیا، در نصایح خود (xxix. ۵-۷; compare Ezek. ۹-۱۱. xiv. ۲ et seq., xlii. ۲) اظهار می دارد که اسرائیلی ها مجاز به کشت زمین، پرورش خانواده، و ثروت اندوزی از طریق کار و صرفه جوئی بودند. آنها اجازه داشتند امورات داخلی شان را از طریق ریش سفیدان خود حل و فصل

* "the worm is spread under thee, and worms cover thee..." (Isa. xli. ۱۴)

نمایند. همچنین مجاز بودند بدون هیچ مزاحمتی به مراسم مذهبی خود بپردازند؛ و هیچ موردی از اذیت و آزارهای خونین برای دور کردن اجباری آنها از مذهب اجدادی و واداشتن شان به قبول مذهب فاتحین شنیده نشده است."

بنابراین می بینیم که آنها در بابل، بنا بر خود مدارک یهودی، از وضع بهتری نسبت به هم میهنان شان در اورشلیم برخوردار بودند. از جمله، همانطور که در سند بالا آمده، از حق کشاورزی و کار، و آزادی حفظ مذهب خودشان برخوردار بودند و مجبور به قبول مذهب ملت فاتح نبودند.

خود این مطلب نشان دهنده ی این است که چگونه تبلیغات کورش پرستان مبنی بر اینکه او تنها شاهی بوده که ملل مفتوحه را در حفظ مذهب خود آزاد می گذارده، مانند سایر تبلیغات شان، کاملاً بی پایه و از روی فریب کاری می باشد.

همچنین دیدیم که یهودیان بابل در زندگی خانوادگی و اداره ی امور داخلی خود توسط ریش سفیدان شان نیز خودمختار بودند. می توانستند کار، کسب در آمد و انباشت ثروت کنند. در هیچ جا نشانی از اجبار برای ترک مذهب اجدادی شان و قبول مذهب بابلیان بچشم نمی خورد.

بی دلیل نبود که باز بنا بر همان سند، یهودیان، پس از آزادی، از مجموعاً ۱۲۵ تا ۱۳۰ هزار مرد و زنی که هنگام فتح بابل بدست کورش در آنجا اقامت و یا بنا بر اقوال اغراق آمیز هواداران کورش در

اسارت بودند، تنها شش هزار تن که عمدتاً رهبران و افراد مذهبی و بردگان آنها را تشکیل می دادند، حاضر به بازگشت به اسرائیل شدند و بقیه بخاطر زندگی نسبتاً راحتی که در بابل داشتند ماندن در آنجا را به بازگشت ترجیح دادند.

"عملاً بازگشت تبعیدیان به این طریق انجام گرفت که عزرا (Ezra) همه ی آنهایی را که مایل به بازگشت بودند در کنار رود "اهوا" (Ahava) گرد آورد. اینها شامل ۱۸۰۰ مرد، یا ۵۵۰۰ تا ۶۰۰۰ تن (Ezra viii)، (با محاسبه زن و فرزندان-از من) می شدند که در کنارشان ۳۸ لویت (Levite) * و ۲۲۰ تن از بردگان معبد از "کاسیفیا" * نیز وجود داشت... بنظر می رسد کل یهودیان بابل شامل ۴۲۳۶۰ مرد، با ۱۲۵ هزار تا ۱۳۰ هزار تن می شدند." ۴

در ضمن، وجود ۲۲۰ برده در لیست بالا که حد اقل به بخشی از یهودیان مایل به بازگشت به اورشلیم و معابدشان تعلق داشته، یکبار دیگر نشان می دهد که حتی یهودیان مایل به بازگشت به اورشلیم نیز، برخلاف آنچه که با سوز و گداز در تبلیغات هواداران کورش بچشم می خورد، در وضع اقتصادی چندان بدی بسر نمی برده اند. بخصوص اگر توجه داشته باشیم که اساساً اسیران یهودی که به بابل آورده شده بودند، همگی از بزرگان و ثروتمندان یهودی و نه مردم

* لویت نامی بود که به اعضای قبیله ی لوی که قبیله ای هبرو بود اطلاق می شد که برای کمک به کشیشان معابد یهودی برگزیده شده بودند. لویت ها، بنا به اعتقادات رایج، از بازماندگان لوی، پسر یعقوب، بودند که یکی از قبایل دوازده گانه ی اسرائیل را تشکیل می دادند.

* - Casiphia

عادی بودند

اکنون سؤال بعدی اینجاست که اگر خود یهودیان ساکن بابل در وضعیت چندان بدی، آنطور که در متون مذهبی یهود آمده، بسر نمی برده و از همین رو علاقه ی چندان ی به بازگشت به اورشلیم نداشته اند، پس چه کسانی و با چه انگیزه ای این چنین دست به جعل واقعیت زده، مرتکب این دروغ پردازی ها شده اند.

چه کسانی وضعیت یهودیان را اسفناک جلوه می دادند

واقعیت اینست که منبع اصلی آنچه که در مورد وضعیت یهودیان بعنوان یک ملت در بند و فلاکت گفته شده، نه خود یهودیان، بلکه رهبران مذهبی و پیامبران قلابی ی آنان بوده اند. این گفته های خلاف واقع که ابتدا در کتاب های دینی آمده، بعداً با رشد سرمایه داری و عروج ناسیونالیسم ایرانی در سده ی اخیر، از زمان رضا شاه به بعد، به خوراک تبلیغاتی ی مناسبی برای آن، به منظور دامن زدن به احساسات عظمت طلبانه ی ایرانی و بهره برداری سیاسی از آن تبدیل شده است.

اینکه انگیزه ی رهبران مذهبی یهود در وخیم جلوه دادن وضع یهودیان بابل چه بوده را کمی پائین تر مورد بررسی قرار خواهیم داد. اما انگیزه ی کوروش پرستان در استفاده از جعلیات رهبران مذهبی

یهود در قلب واقعیات و دراماتیک جلوه دادن وضع یهودیان، افسانه سازی از اقدام کورش در مجاز نمودن یهودیان به بازگشت به سرزمین خود و کسب اعتبار جعلی برای او بوده است. چرا که بزعم آنان، هر چه وضع یهودیان بابل اسفناک تر جلوه داده می شد، بر اعتبار کار کورش در آزاد سازی آنها افزوده می گشت.

اما جالب تر اینکه درحالیکه هوادارن کورش در مورد اقدام وی در آزاد سازی یهودیان، اینهمه سر و صدا و تبلیغات به راه انداخته اند، ولی در خود استوانه کوچکترین ذکری از آزادی یهودیان بعمل نیامده است. و این در حالی است که یکی از عبارات استوانه به بازگرداندن اقوامی که از سرزمین های خود به آنجا آورده شده بودند، اختصاص دارد.

"من شهر های "آگاهده"، "اشنونا"، "زمنان"، "متورنو"، "دیری"، سرزمین گوتیان و همچنین شهر های آن سوی دجله که سرزمین باستانی خدایان بودند، در آن بسر میبردند و ویران شده بود را از نو ساختم، و ساکنان آنان را به محل اقامتشان برگرداندم" ۵

این خود، بیش از پیش، نشان می دهد که منبع اصلی ی دروغ پردازی و اسطوره سازی های مربوط به کورش کجا بوده است.

البته، منظور من انکار مسئله ی مجاز نمودن یهودیان به بازگشت به اورشلیم نیست، بلکه هدف نشان دادن اینست که مسئله ی به اصطلاح آزاد سازی یهودیان، در واقعیت امر، مسئله ی

نه چندان مهمی بوده که تنها از طرف رهبران مذهبی یهودی و بعد نیروهای عضویت طلب ایرانی، به یک مسئله جنجالی و خوراک تبلیغاتی برای مقاصد سیاسی ی معین تبدیل شده است.

اکنون لازم است که ببینیم علت و انگیزه ی دروغ پردازی های حیرت آور رهبران دینی یهود در مورد وضع یهودیان بابل چه بوده است.

در این مورد نیز ما بدون اینکه بخواهیم دچار پیش داوری و نظریه پردازی ی خودسرانه از جانب خود شویم، باز هم به دائرة المعارف یهود یعنی به خود مدارک مذهبی یهودیان مراجعه می کنیم.

نویسندگان این دائرة المعارف بوضوح برای ما توضیح میدهند که رهبران دینی یهود با این اظهارات می خواسته اند وضع بد یهودیان بابل را نتیجه خشم یهوه از گناهان آنها جلوه دهند. از اینرو، ناچار بوده اند آنها را، بعنوان مطرودین از درگاه خدا، در وضع بد و دلخراشی نشان دهند، تا به این طریق بتوانند تقصیر عدم حمایت یهوه از یهودیان اورشلیم را در برابر حمله بخت النصر از گردن یهوه باز نموده به گردن خود یهودیان بیاندازند. لذا، سعی می کرده اند برای عبرت دیگران وضع یهودیان بابل را هر چه بیشتر وخیم نشان دهند.

به زبان ساده، وقتی یهودیان اسرائیل در شگفت بودند که چرا

خدای آنها، یهوه، از قوم یهود در برابر متجاوزین بابلی حمایت نکرد و آنها را اینچنین دچار آوارگی و تبعید به بابل نمود، رهبران دینی برای آنکه آنرا نتیجه ی خشم یهوه و مجازات آنها بخاطر گناهایی که مرتکب شده اند قلمداد کنند، ناچار بوده اند تصویر اسارت بار و غم انگیزی از یهودیان بابل ارائه داده تا بتوانند ادعای خود را به اثبات برسانند.

اینکار نه تنها بی عملی و خیانت یهوه در دفاع از بندگان خود را توجیه می کرد، بلکه، و مهمتر از آن، با ترسی که از سرپیچی و مجازات در دل یهودیان می انداخت، یوغ تبعیت از یهوه را به گردنشان محکم تر می نمود.

برای همین می بینیم که در کتب مذهبی مکررا تاکید بر این می شد که عدم حمایت یهوه از مردم اسرائیل و افتادن آنها به وضع اسفناک موجود در بابل به منظور مجازات آنها برای گناهایی بوده است که مرتکب شده اند. همان استدلال همیشگی و مسخره آمیزی که همه ی مذهبیون بهنگام گیر کردن در قیچی این استدلال که چرا خدای توانا بندگان خود را از مصائب روزگار نجات نداده، برای همیشه راحت نمی سازد، به آن متوسل می شوند.

"یغمبران یهود از این که خدای آنها این چنین بندگان را با سپردن بدست ویرانی گرفتار کرده بود، احساس خفت و خواری می کردند، و سوگوار و متأثر از این بودند که بجای آنکه خدا به آنها اجازه دهد که در معبد مقدس وی (در

اورشلیم) به او خدمت نمایند، رهبران مذهبی، کشیش ها و حتی خود پیغمبران یهود را گرفتار شرایطی کرده است که بخاطر ماموریتی که از جانب خدا برای آنها تعیین شده است، باید بی حرمتی پاگان ها (بدویان کافر بابل- از من) را نیز (Isa. Xliii. ۲۸, xlvii. ۶) تحمل نمایند. دردناک ترین غم و اندوهی که پیروان زاهد یهوه را بیش از همه می آزد، تمسخری بود که بت پرستان بابل نثار مذهب و خدای آنها و قدرت وی می کردند؛ چرا که پاگان ها نمی توانستند علت واقعی سقوط و انحطاط آنها را- که همانا گناهان خودشان بود- دریابند. آنها سقوط اورشلیم و معبد آنرا نشان ضعف خدای اسرائیل قلمداد می کردند " Isa. (Lii. ۳)

می بینیم که تنها یهودیان نبودند که قدرت و موجودیت یهوه را تحت تجربه سقوط اورشلیم زیر سؤال می بردند. پاگان ها (بت پرستان و هواداران نظام چند خدائی) ی بابل نیز همین مشکل را در فهم قدرت یهوه داشتند. بطوریکه بنا به گفته ی سند بالا، دردناک ترین غم و اندوهی که پیروان زاهد یهوه را بیش از همه می آزد، تمسخری بود که بت پرستان بابل نثار مذهب و خدای آنها یهوه و قدرت او می کردند؛ چرا که این زاهدان پاگان ها نمی توانستند علت واقعی سقوط و انحطاط آنها را- که همانا گناهان خودشان بود- دریابند. آنها سقوط اورشلیم و معبد آنرا نشان ضعف خدای اسرائیل قلمداد می کردند.

این نوع تهدیدات محدود به یهودیان بابل نبود، بلکه یهودیان اورشلیم را نیز در بر می گرفت.

"من بر کسانی که در اورشلیم باقی مانده اند، یعنی بر بستگان شما که به بابل تبعید نشده اند، جنگ و قحطی و وبا خواهم فرستاد. آنها را مانند انجیرهای گندیده ای خواهم ساخت که قابل خوردن نیستند و باید دور ریخته شوند! آنها را در سراسر جهان سرگردان خواهم ساخت! در هر سرزمینی که پراکنده شان سازم، مورد نفرین و مسخره و ملامت واقع خواهند شد و مایع وحشت خواهند بود. چون نخواستند به سخنان من گوش فرا دهند، با اینکه بارها توسط انبیاء خود با آنها صحبت کردم. همه شما که در بابل اسیرید به سخنان خداوند گوش دهید."^۶

دائرة المعارف یهود در ادامه ی خود، توصیف جالبی از جدائی تدریجی رهبران مذهبی یهود از توده ی تبعیدیان و توهماتی که این رهبران در آن بسر می بردند، بدست می دهد. توهماتی که اسطوره ی خود ساخته ی رهبران مذهبی یهود از کورش از محصولات فرعی آن بود. توهماتی که مانند همه ی خواب و خیال های مذهبی هیچ گونه رابطه ای با واقعیت نداشتند.

"تحت یک چنین محیطی که تبعیدیان یهودی در آن بسر می بردند، خصوصا در میان بخشی از آنها که در گیر فعالیت های تجاری گوناگون در بابل بودند، بتدریج دلتنگی برای وطن از میان می رفت، و آنها می آموختند که به شکوفائی ی مادی که از آن برخوردارند دل خوش کنند. بیشتر این افراد بی تفاوت، مردم خود را فراموش می کردند، چرا که در اشتیاق حفظ ثروتی که بدست آورده بودند، یاد می گرفتند خود را با رفتار و عادات کشور میزبان وفق دهند، و از اینرو، استقلال و فردیت نه تنها ملی، بلکه همچنین مذهبی ی خود را فدای آن نمایند. تحت چنین شرایطی بود که پیامبران یهود اشکال گوناگون بت پرستی را که در میان یهودیان نیز رایج شده بود، محکوم می کردند، و با آنکه عباراتی که

برای توصیف این نوع بت پرستی در کتاب اشعیا (Isa. lvi, ۹-lvii) یکار رفته بود، عملاً متعلق به دوران قبل از تبعید بود، با اینحال، عبارات بسیار دیگری هم وجود داشتند که چنان روشن و واضح از فرایض رایج بت پرستی در میان تبعیدیان سخن می گفتند که نمی شد این فرایض را با مال بابلی ها اشتباه گرفت". (compare ib. lxvi. ۱۷ Isa. lxxv. ۳ et seq;) همه ی این بی تفاوتی ها و گناه ها در میان توده ی مردم، عناصری هم وجود داشتند که به حقیقت خود را در خدمت یهوه می دانستند. این "خادمان یهوه" که متواضعانه خود را تسلیم اراده ی وی می کردند، گرد محدود پیامبرانی که هنوز به یهوه مومن بودند، اما صدا و نفوذشان را در میان فساد اخلاق عمومی از دست داده بودند، جمع شده بودند، آنها که ناچار بودند علاوه بر درد ناشی از ناسپاسی و بی اعتقادی به خدای اجدادی، فشار تمامی اهانت ها و تمسخرها را نیز تحمل کنند. کسانی هم بودند که هرچند به دستورات پیامبران عمل نمی کردند (Esek. Xxxii. ۳۱)، ولی حداقل به گفته های آنان گوش می دادند. حالا چه بخاطر ارجی که برای فصاحت کلام آنان قائل بودند، یا بخاطر آنکه از شور مقدس مرد خدا مفرح و محظوظ می شدند. و این در حالی بود که دیگران ایمان به خدا و امید شوق آور پیروان یهوه به نجات و رهایی آتی از اسارت بت پرستان را به سخره می گرفتند". (Isa. lxiv. ۵) در چنین وضعی رهبران مذهبی غرق در توهمات خویش تا آنجا پیش رفتند که کارشان حتی به دشمنی و سرکوب دیگران کشید؛ چنانکه در گفته هایشان ما شاهد عباراتی مبنی بر تکفیر، یا حداقل، طرد علنی می باشیم. چنین تجربه های غم انگیزی باعث می شد که آنها، اسرائیلیان حقیقی (آنها که هنوز به خدای اسرائیل عقیده و امید داشتند- از من)، از برادران نافرمان خود هر چه بیشتر فاصله گرفته، جدا بیافتند. در نتیجه، هرچه تبعیدیان متقی از جانب اطرافیان بت پرست خود و از طرف یاران اسرائیلی ی نافرمان خود، بیشتر احساس خواری و تنهائی می کردند، پیوند و

اتحاد میان خودشان بیشتر و همبستگی با پیامران و قوانین شان محکمر می شد."

چرا یهودیان از کورش اینهمه تجلیل می کنند

ما دیدیم که داستانهای اغراق آمیز در مورد وضع اسفناک یهودیان بابل، دروغ های خودساخته ی روحانیون یهود و اختراع آنها برای توجیه بی عملی یهوه در دفاع از اورشلیم، دفاع از یهوه در برابر تمسخر پاگان های بابلی و جلوگیری از سست شدن بند پیروی و تبعیت از وی بود.

همچنین دیدیم که چگونه هیاهوی نجات یهودیان بدست کورش نیز افسانه ی خودساخته و غلو شده از جانب همین افراد و تا آن حد بی اهمیت دیگری بود که حتی در استوانه هم یادی از آن نشده بود.

در واقع، همان گروهی که طبق داستانهای من در آوردی خود و برای توجیه بی عملی یهوه، یهودیان را در تخیلات خود، در غل و زنجیر بابلیان کرده بود، اکنون به منظور تجدید اعتبار یهوه، نیازمند رهاینده ای بود تا با انگیزش یهوه، آنها را از این غل و زنجیر برهاند و آبروی از دست رفته ی یهوه را به وی باز گرداند.

بنابراین، می بینیم چگونه همان ها که بر خلاف واقعیت، و بدروغ، یهودیان بابل را در بند اسارت و فلاکت بابلیان کرده بودند،

اکنون، همان ها هم بدروغ آنان را بدست کورش از این بند و اسارت آزاد می کردند تا باین طریق، نه تنها اسارت یهودیان را نتیجه گناهانشان، و نه بی عرضه گی یهوه، وانمود کنند، بلکه عامل آزادی آنها را از بند بابلیان نیز، یهوه، که گویا برانگیزاننده ی اصلی کورش بوده است، معرفی نمایند.

اسناد و مدارک نیز نشان می دهند که تنها و مقدماتا همین رهبران و باصلاح پیامبران یهودی بوده اند که در کتابهای مقدس خود از کورش بخاطر آزاد ساختن یهودیان از بند اسارت بابلیان ستایش نموده، از او تا حد رهاینده ی یهودیان، و حتی پیامبر جدید قوم یهود تجلیل می کنند.

«خداوند می گوید دست راست کوروش مسیح را گرفتم تا به حضور او کشورها را فتح ساخته و کمر پادشاهان را بشکنم. تا درها در برابر وی باز شود و دروازه ها دیگر بسته نشود.» ۷

"خداوند کوروش را برگزیده و به او توانایی بخشیده تا پادشاه شود و سرزمین ها را فتح کند و پادشاهان مقتدر را شکست دهد. خداوند دروازه های بابل را به روی او خواهد گشود و دیگر اینها به روی کوروش بسته نخواهد ماند. خداوند می گوید ای کوروش، من پیشاپیش تو حرکت می کنم، کوه ها را صاف می کنم، دروازه های مفرغی و پشت بندهای آهنی را می شکنم. گنجهای پنهان شده در تاریکی را به تو می دهم. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند، یهوه، هستم و تو را به نام خوانده ام." ۸

البته، آنها مجبور بودند، از پیش وعده ی بپا خواستن رهاننده

ای چون کورش را به یهودیان بابل بدهند. نه تنها بخاطر اینکه باید جوابگوی اعتراض یهودیان به انفعال یهوه در نجات آنان باشند، بلکه همچنین بخاطر اینکه با این وعده و وعیدها می بایست یهودیان بابل را که بتدریج در مراسم و فرهنگ برتر بابلیان تحلیل رفته، به بت پرستی تمایل یافته، از آنان فاصله می گرفتند، امیدوار نگاه دارند.

"بله من یوغی را که پادشاه بابل بر گردن شما گذارده بر خواهم داشت (تورات، ارمیا، سوره ۲۸، آیه های ۲-۴)... خداوند قادر متعال به خدای اسرائیل، به همه شما که به خواست او از اسرائیل به بابل تبعید شدید، میفرماید "خانه ها بسازید و در آنها زندگی کنید... سالهای زیادی در آنجا خواهید بود... اما وقتی ۷۰ سال اسارت در بابل تمام شود، همانطور که قول داده ام، بر شما نظر لطف خواهم انداخت و شما را به وطنتان باز خواهم گرداندم... اگر مرا با تمام وجود بطلبید مرا خواهید یافت. بلی یقیناً مرا خواهید یافت و من به اسارت شما پایان خواهم بخشید و شما را از سرزمین هائی که شما را به آنجا تبعید کرده ام جمع کرده، به سرزمین خودتان باز خواهم آورد"^۹

باین ترتیب می بینید که چگونه کورش، اسطوره ای را که بسیاری از ایرانیان، بخصوص جوانانی که فریب تبلیغات ناسیونالیزم عظمت طلب ایرانی را خورده اند، چیزی جز دست ساخته ی یهودیت نیست. طنز مسئله در اینجاست که توده ی سرگردان و ناآگاهی که امروزه تحت تاثیر ناسیونالیسم منحنی ایرانی، اسطوره ی کورش را وسیله ی مبارزه با اسطوره ی اکنون آبرو باخته ی محمد قرار داده است، در فرار از سرکوب و فریب و ریای یک مذهب،

نادانسته و بی آنکه خود بدانند، دوباره به دام اسطوره سازی مذهبی و خرافی دیگری، بهمان اندازه فرتوت و پوسیده، افتاده است.

یاد داشت ها

^۱ - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۴۴.

^۲ - دکتر مسعود انصاری، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، ص ۵۱.

^۳ - jewish captivity, jewish encyclopedia, www.bible-history.com

^۴ - jewish captivity, jewish encyclopedia, www.bible-history.com

^۵ - استوانه کورش.

^۶ - تورات، ارمیا، سوره ۲۹، آیه های ۱-۴.

^۷ - کتاب اشعیاء، باب ۱۳، آیات ۲۲-۱۹.

^۸ - کتاب اشعیاء، باب ۴۵، آیات ۴-۱.

^۹ - تورات، کتاب ارمیا، باب ۲۹، آیات ۴-۲۱.

فصل هشتم

جعل شکوه برای تاریخ بی شکوه^۱

کوروش و افسانه کاذب حقوق بشر

ما تا اینجا دیدیم که کوروش نیز مانند دیگر بازیگران عصر تمدن، سرکوبگر قدرت طلبی بوده است، که در پی برپائی قدرت شخصی خود، دست به همان اعمالی زده است که دیگرانی همچون محمد و چنگیز زده اند، و اگر هم میان او و دیگران تفاوت هائی بوده است، این تفاوت ها، مانند همه ی تفاوت های موجود میان افراد یک گروه، در حد تفاوت های کمی بوده، و هرگز بر وجه تشابه کیفی میان آنها سایه نمی انداخته است. ولی اینکه چه چیز باعث آن شده که از میان شاهان و غارتگران عصر باستان، یکی از آنها، تا به این درجه از شهرت کاذب دست یافته، تا حد بنیان گذار حقوق بشر، آنهم از جانب سازمان ملل، ارتقاء یابد، بنظر می آید که از عجایب روزگار باشد. بگذارید داستان چگونگی شکل گیری این افسانه ی کاذب و دروغ بزرگ را در چهار دهه ی اخیر از قول روزنامه ی آلمانی زبان اشپیگل بشنویم.

در دام تبلیغات باستان

چگونه سازمان ملل به بک خودکامه ی پارسی افتخار می کند ۲

در یکی از قفسه های شیشه ای سازمان ملل در نیویورک، با جلال و جبروت تمام، از سندی نگهداری می شود که بزبان میخی و به دو هزار و پانصدسال پیش تعلق دارد و از آن بعنوان "اعلامیه ی باستانی حقوق بشر" تجلیل می شود. در حالیکه بنا بر نظر محققین، این سند، در واقعیت امر، کار پادشاه خودکامه ای بوده که دشمنان خود را شکنجه می کرده است.

داستان از اینقرار است که در سال های دهه هفتاد که محمد رضا شاه پهلوی در اندیشه ی یک نمایش بی سابقه بود، باین منظور ابتدا دست به اعلام "انقلاب سفید"، یک رفرم ارضی، می زند. سپس خود را "نور آریائی" می نامد، و سرانجام در اکتبر ۱۹۷۱، در صدد بر می آید تا "۲۵۰۰ سال پادشاهی در ایران" را جشن بگیرد. برگزار کنندگان این جشن قول می دهند که "بزرگترین نمایش روی زمین" را به معرض نمایش بگذارند.

برای این منظور، شاه ۵۰ چادر پرشکوه را در میان ویرانه های فصر پرسپولیس بر پا می کند. شخصیت های عالی مقام منجمله ۶۹ رئیس دولت و شاه تاجدار دعوت می شوند. میهمانان ۲۰ هزار لیتر شراب مصرف می کنند، تخم بلدرچین با قرقاول و خاویار تذهیب شده می خورند و جام های شراب شاتو لافیت دور تا دور میزها به

گردش در آمده، بالا می روند.

در لحظه ای که جشن و سرور به اوج خود می رسد، شاه به سوی گور کورش دوم که در قرن شش ق. م، طی جنگ های خونین و طولانی، بیش از پنج میلیون کیلومتر مربع زمین را به تصرف خود در آورده بود، گام بر می دارد.

در آنزمان منتقدین شکایت داشتند که صد میلیون دلار پول زیادی بود که برای بزرگداشت یک شاه باستانی خرج می شد و پاسخ تند شاه به آنها این بود که "از من انتظار دارید از سران دولت ها با نان و ترب پذیرائی کنم؟"

رهبر مذهبی آیت الله خمینی، که در آنزمان هنوز در تبعید بود، فرصت را برای انتقاد از دست نداد و اعلام کرد: "جنایاتی که توسط شاهان ایرانی انجام شده صفحات کتاب های تاریخ را سیاه کرده است". اما شاه بهتر می دانست. او عقیده داشت کورش مردی بی نهایت استثنائی بود؛ نجیب زاده ای سرشار از عشق و مهربانی. شاه اصرار داشت که کورش اولین کسی بود که حق "آزادی بیان" را برقرار کرد.

اعلامیه باستانی حقوق بشر

شاه همواره با اطمینان می گفت، این نظریه ی تاریخی او باید به سازمان ملل برده شود. از اینرو، در ۱۴ اکتبر، درست هنگامی که جشن پرسپولیس در اوج خود بود، خواهر دو قلو ی وی قدم به

ساختمان سازمان ملل در نیویورک گذارد تا نسخه ای از یک سند میخی، در اندازه یک استوانه مدور را، به "سیتو یو تانت" دبیرکل بعدی سازمان ملل تقدیم نماید. تانت هم با تشکر از یک چنین "هدیه تاریخی"، از فرصت استفاده کرد و سند مزبور را بعنوان "اعلامیه باستانی حقوق بشر" مورد ستایش خود قرار داد.

بناگهان حتی دبیر کل ملل متحد هم مصر شد که کورش "در پی صلح بوده"، و اینکه شاه ایران "این خردمندی را داشته است که دیگر تمدن ها را مورد احترام خود قرار دهد". از این ببعد است که تانت دستور می دهد تا این استوانه گلی را (که گویا فرمان حقوق بشر کورش دوم در تاریخ ۵۳۹ ق. م. را بر خود دارد)، در ساختمان اصلی ملل متحد، در یک قفسه شیشه ای، به معرض نمایش بگذارند، و تا به امروز هم، در آنجا، درست در کنار نسخه ای از قدیمی ترنی قرارداد صلح جهان، نهاده شده است.

اینها بظاهر جز مشتی ژست و نمایش بنظر نمی آمدند، در حالیکه در نهایت حکم تله ای را داشتند که ملل متحد در آن افتاده بود. برخلاف ادعای شاه، فرمان میخی چیزی جز یک "هیاهوی تبلیغاتی" نبود. "این که کورش مبدع حقوق بشر است یک حرف بی معناست". این چیزی است که "جوزف وایز هوفر" * محقق تاریخ در دانشگاه "کیل" در آلمان اظهار می دارد.

* - Josef Wiesehofer

"هانس پیتر شادیگ"*، یک آشورشناس در دانشگاه "هیدلبرگ" در جنوب غربی آلمان نیز می گوید برای او هم آسان نیست که وقتی پای برابری و حیثیت انسانی پیش می آید، یک شاه باستان را در نقش یک پیشگام تصور نماید. کورش واقعا از رعایای خود می خواست که به پای او بوسه بزنند. این شاه مسئول جنگی بود که آتش آن سی سال شرق را بکام خود کشید و ملیون ها تن را به پرداخت مالیات های سنگین واداشت. هر کس که از پرداخت این مالیات ها امتناع می کرد، بینی و گوش هایش را می بریدند. محکوم شدگان به مرگ را تا گردن در خاک فرو کرده، بحال خود رها می کردند، تا زیر آفتاب جان بسپرند. یعنی سازمان ملل، به همین سادگی و بی هیچ تحقیقی، یک چنین دروغی را که توسط شاه اختراع شده بود، باور کرده بود؟ در اینصورت باید گفت که سازمان ملل مرتکب خطای بزرگی شده است.

"کلاز گالاس"* مورخ هنر که در تابستان آینده در تدارک یک فستیوال آلمانی-ایرانی در وایمار است، اکنون این موضوع را به افکار عمومی کشانده است. او در جریان تدارک این فستیوال متوجه شد که میان ادعای شاه و فرمان کورش پیوستگی و ارتباطی وجود ندارد. او می گوید، "سازمان ملل اشتباه وخیمی را مرتکب شده است"... پی آمد این خطا وحشتناک بوده است. حتی کتابهای درسی

* - Hanspeter Schaudig * - Klaus Gallas

آلمان هم از شاه پارس بعنوان یک بانی سیاست های انسانی نام می برند. بنا بر ترجمه های تقلبی روی اینترنت، کورش حتی از حداقل مزد و حق پناهندگی دفاع می کرده است. بر اسای این ترجمه های قلبی کورش گفته است، "باید بردگی در سرتاسر جهان لغو گردد،" و "هر کشوری خودش باید تصمیم بگیرد که آیا خواهان رهبری من هست یا نه".

حتی شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل سال ۲۰۰۳، توی این دام افتاده. او در سخنرانی خود در اسلو اظهار داشت: "من یک ایرانی هستم. از اعقاب کورش کبیر، امپراطوری که در ۲۵۰۰ سال قبل وقتی که در اوج قدرت بود اعلام کرد که ... او بر دیگران، اگر مایل نباشند، حکومت نخواهد کرد". اکنون متخصصین از اینکه چنین شایعه ای این چنین از کف بدست رفته است، دچار حیرت شده اند".

"وایز هوفر" می گوید، کورش که در جنگ جسور و در اداره امپراطوری اش مهارت داشت، فردی پراگماتیست بود که به اهدافش با توسل به "مشت آهنین و دستکش مخملی" دست می یافت. ولی او فرد انسان دوستی نبود. بعضی یونانیان او را بعنوان یک فاتح تحسین می کردند. هرودت و آشیلوس (که پس از مرگ کورش زندگی می کردند) او را فرد بیرحمی می دانستند. کتاب مقدس او را فردی مقدس می نامد زیرا فرض بر این است که او اجازه داد تا

یهودیان تبعیدی به اسرائیل باز گردند.

اما مورخین معاصر مدتهاست که پرده از این گزارش های تملق آمیز برداشته اند. "وایز هوفر" می گوید. "این تصویر سازی درخشان از کورش به عهد باستان باز می گردد. اگر واقعیت را بخواهید او مانند بسیاری دیگر حاکم خشنی بود. ارتش او مردم همسایه و اماکن مقدس را غارت می کرد، و بزرگان شهری تبعید می شدند.

تنها کسی مثل شاه که در سالهای ۶۰ دچار مشکلاتی شده بود، ممکن بود با چنین ایده ی تجدید خاطره ی این مرد بعنوان یک بانی حقوق بشر، وارد میدان شود. علیرغم شکنجه های ساواک اش که زبازد همه بود، مقاومت در سرتاسر کشور جریان داشت. گروه های مارکسیست دست اندرکار بمب گذاری بودند. ملاها نیز از پیروانشان درخواست کرده بودند که در برابر حکومت مقاومت بخرج دهند. در پاسخ باین مشکلات، شاه سعی کرد متوسل به اعقاب باستانی خود شود. او به اصرار درآمد که من هم مانند کورش که زمانی پدر ملت محسوب می شد، امروز همان نقش را دارم." شاه مدعی بود "تاریخ امپراطوری ما با اعلامیه معروف کورش شروع می شود. این اعلامیه یکی از مهمترین اسنادی است که تاکنون در تاریخ نوع بشر در مورد روح آزادی و عدالت نوشته شده است".

یک چیز مسلم است، این که سند استوانه کورش، داستان پیش افتاده از یک خیانت سیاسی است. هنگام نوشتن این سند در ۵۳۹

ق. م. کورش احتمالا دوران دراماتیکی از زندگی اش را می گذرانده است. او به خود جرات داده بود امپراطوری بابل را مورد حمله قرار دهد، نیروی قدرتمندی را که رقیب آن در سلطه بر شرق بود، منطقه ای که تا فلسطین پیش می رفت. پایتخت آن، شهر پرشکوه بابل، با برجی ۹۱ متری که چون تاجی بر تارک آن می درخشید، در ضمن مرکزی برای دانش و فرهنگ بشمار می رفت. خود امپراطوری هم تا دندان مسلح بود. با این وجود، شاه پارسی تصمیم می گیرد به خطر حمله به آن تن در دهد. قوای او بسوی دجله به حرکت در می آیند. پس از حمله به شهر با برج و باروی "اُپیس" و قتل عام تمامی زندانیان بسوی پایتخت پیشروی می کند.

خیانت بابل

در بابل، در پناه یک دیوار هجده کیلومتری به گرد شهر، پیرمرد ۸۰ ساله، نبونید، دشمن محاصره شده ی کورش، به انتظار او نشسته است.

در همین لحظه، کاهنان معبد مردوک بر ضد کشور خودشان دست به خیانت می زنند. آنها، خشمگین از از دست دادن قدرت در پادشاهی نبونید، دروازه ها را مخفیانه باز می کنند و به پارسیان که به آنها وارد مذاکره شده اند، اجازه ورود به شهر را می دهند. در نتیجه، نبونید شکست می خورد و پسرش به قتل می رسد. باین ترتیب شرایط برای تسلیم کامل فراهم می شود. کورش تقاضا می

کند پارسیان زندانی که در جنگ های قبلی اسیر شده اند، آزاد شوند. او همچنین خواستار بازگرداندن مجسمه های دزدیده شده ی خدایان می شود. این (آزادی زندانیان پارسی) همان چیزی است که شاه بعدا از آن تحت عنوان لغو برده داری یاد می کند. در حالیکه کورش در واقع نفرات خودش را آزاد کرده بود.

کاهنان در قبال خدمت خائنه ای که کرده بودند، صاحب پول و جاه و مقام می شوند. آنها هم در عوض، کورش را بعنوان مردی "بزرگ" و "عادل" و بعنوان کسی که "تمامی جهان را از رنج و سختی نجات داد" مورد تقدیر قرار می دهند.

تنها پس از آنکه همه قرار و مدارها گذاشته شده اند است که کورش، سوار بر اسب، از دروازه ی لعاب آبی خورده ی ایشتر عبور کرده، وارد شهر بابل می شود. برگ ها، زیر پایش، روی سنگفرش خیابان، برای عبور وی پهن می شوند. آنگاه، همانطور که در خط نوزدهم استوانه نوشته شده، مردم اجازه می یابند "بر پاهای او بوسه زنند".

در استوانه هیچ نشانی از اصلاحات اخلاقی یا فرامین انسانی بچشم نمی خورد. آشور شناس، شادینگ، می گوید این "یک کار زیرکانه ی تبلیغاتی است".

باین ترتیب است که افسانه ی شاه صلح طلب به لطف کاهنان حيله گر خلق می شود، واز وقتی که توسط سازمان ملل روی سکوی

سکوی نمایش گذارده می شود، بیش از بیش بزرگ می شود.

ملاهای ایران هم دست از کیش کورش نکشیده اند. در اواسط جون، موزه بریتانیا در لندن اعلام می کند که در نظر دارد نسخه اصلی استوانه ذیقیمت کورش را به تهران قرض دهد. چرا که این استوانه به مایه ی غرور ملی ایرانیان تبدیل شده است.

گالاس می گوید، حتی پارلمان آلمان اخیرا درخواستیه ای* را دریافت داشته بود که نسخه ای از استوانه را در قفسه ای در ساختمان پارلمان به نمایش بگذارد. این درخواست البته رد شد، با اینحال، این تحریف تاریخ همچنان ادامه دارد. باین ترتیب، سازمان ملل با تاییدیه ی فلاکت بار خود، شایعه ای را آفرید که گویا هرگز تمامی نخواهد داشت. همانطور که ضرب المثلی شرقی می گوید: "سنگی را که یک دیوانه به چاه بیاندازد، صد نفر عاقل هم نمی توانند بیورند".

کورش و افسانه خودساخته حقوق بشر

باید توجه داشت که مفهوم پادشاهی در نفس خود ناقض حقوق بشر است. چرا که نفس وجود شاه به معنای وجود فردیست که با سلب تمامی حقوق فردی و اجتماعی از آحاد جامعه، این حقوق را تماما به شخص خود منتقل می کند. باین ترتیب بوده که شاهان قادر به انجام هر کاری بدخواه خود بر علیه حقوق افراد جامعه بوده

* - petition

اند. می توانسته اند در هر لحظه، هر فردی حتی از افراد طبقات بالا را از هستی ساقط کنند، از او سلب حیات نموده، او را به قل و زنجیر کشیده، زن و فرزندان او را تصاحب نموده و به بردگی خود در آورند، به اموال مردم دست درازی نمایند و مالیات ها و قوانین جابرانه خود را بدون صلاحدید مردم و به میل و اراده ی شخصی خویش برقرار کنند.

از اینرو، نفس وجود شاه، در هیئت قدرتی مطلقه، به معنای بی حقوقی توده مردم و رعایای او بوده است. معنای حقوقی شاه، به معنای بی حقوقی انسان ها و بالذاته خود بزرگ ترین ناقض حقوق بشر بوده است. قدرت شاه، همانطور که دیدیم، به مدد شمشیر و سرکوب دیگران در برابر قدرت وی شکل می گرفته است. بنابراین، شاه و موجودیت او، خود نتیجه ی بلافصل بی حقوقی و محو حقوق دیگران بوده است.

بی دلیل نیست که اساسا مفهوم حقوق بشر و بیانیه ی آن، بمعنای ادعا نامه ی بورژوازی در برابر حکومت های مطلقه، تنها پس از پیدایش این طبقه و در پی سرنگونی حکومت شاهان و قدرت های مطلقه ی سلطنتی در اروپا و در نتیجه انقلاباتی که بر علیه این قدرت ها برپا شد، شکل گرفته و پا به صحنه ی وجود گذاشت. کسی که از حقوق بشر قبل از این دوران و این انقلابات سخن بگوید، تنها بلاهت و نادانی خود را نسبت به تاریخ و نظام های سیاسی به نمایش

می گذارد. چنین فردی یا بشدت از نادانی و بلاهت تاریخی رنج می برد، و یا آنکه جز یک حقه باز و شارلاتان سیاسی که برای فریب دیگران و پیشبرد مقاصد سیاسی معینی عمل می کند، چیز دیگری نیست.

محمد

و افسانه اولین قانون اساسی جهان

جالب است که این شیادی و بلاهت تاریخی تنها به عظمت طلبان سلطنتی و ناسیونالیست ها اختصاص ندارد. شیادان اسلامی نیز برای آنکه برای فریب دیگران، به رژیم سراسر سیاه و ضد بشری خود رنگ و روئی دمکراتیک بدهند، مانند همتایان ناسیونالیست خویش، خودساخته، خود را بانی اولین قانون اساسی و جامعه مدنی تاریخ دانسته اند. از جمله این افراد یکی پرفسور حمیدالله می باشد که مدعی اینست که:

"اولین قانون اساسی مکتوب در جهان، که به وسیله رئیس حکومتی تنظیم و تدوین شده باشد، قانونی است که توسط شخصیتی مانند حضرت محمد(ص) طرح و تنظیم شده و چون یکی از مفاخر عالم اسلام است، جا دارد نسل جدید مسلمانان نیز آن را بشناسد. .. تا جایی که معلومات فعلی من حکم میکند چنین متنی در تاریخ جهان نگارش نیافته و هیچ سند مشابهی مقدم بر آن وجود ندارد".

جالب است که او از اولین قانون اساسی مکتوب که به وسیله رئیس حکومتی تنظیم شده باشد، سخن می گوید. در حالیکه قانون اساسی، بعنوان چیزی که می توان به آن بعنوان یک پیشرفت بشری

در برابر دیکتاتوری های مطلقه افتخار کرد، سندیست که نه توسط رئیس دولت یعنی خود این دیکتاتورها، بلکه توسط نمایندگان مردم تدوین شده باشد. در حالی که آنچه تحت عنوان قرارداد مدینه توسط شخص محمد تدوین شده است، بهمین دلیل ساده، در میان هزاران دلیل دیگر، هیچ ربطی به قانون اساسی که نتیجه حاکمیت "مردم" (طبقه ی سرمایه دار) در قرن ۱۸ بجای قدرت مطلقه ی شاه، و تدوین شده توسط نمایندگان آن ها بوده، نداشته است.

دکترمقتدرخان کمک استاد علوم سیاسی در کالج "آدرین" * در میشیگان و عضو هیئت مدیره مرکز مطالعات اسلام و دموکراسی، مرکز توسعه متوازن و تشکیلات دانشمندان علوم اجتماعی مسلمان نیز در مقاله خود تحت عنوان "قرارداد مدینه: نظریه قانون اساسی در دولت اسلامی" که در نشریه International Mirror^۳ چاپ رسیده، بطور خنده آوری چنین اظهار می دارد:

"اولین دولت اسلامی که در مدینه بر پایه یک قرارداد اجتماعی (!!!- از من) برپا شد، متکی بر قانون اساسی بود".

باید توجه داشت که قرارداد اجتماعی قرارداد میان "مردم" و دولت و مبتنی بر اصل حاکمیت "مردم" و نه خدا می باشد و دراصل در پی شورش و طغیان مردم بر علیه مذهب و سلطنت که هر دونافی حاکمیت مردم بوده اند، شکل گرفته است. در حالیکه دولت اسلامی

* Adrian

که بعداً در مدینه پس از سرکوب مخالفین شکل گرفت، دولتی مذهبی بوده که بر اساس نفی حاکمیت مردم و حاکمیت مطلق خدا و رسولش برپا می شود. جالب است که خود وی در جایی در همان مقاله می گوید که "وقتی مسلمین اعلام عقیده به خدا می کنند، نه تنها به وجود یکتای الهی اعتراف می نمایند، بلکه به حاکمیت محمد بعنوان پیامبر و نماینده او در زمین نیز تاکید می ورزند".

بعبارت دیگر خود اعتراف می کند که رابطه ی امت مسلمان با دولت اسلامی، نه براساس قرارداد اجتماعی میان آن دو، بلکه بر پایه یک تعهد از پیش تعیین شده ی الهی که مبتنی بر اطاعت مطلق و یکطرفه امت از خدا و رسول اش می باشد، بنا شده است و از اینرو در تخالف با حاکمیت مردم قرار دارد.

با اینحال، معلوم نیست که محققین اسلامی ما که بوفور عناوین دکتر و پرفسور را بدنبال اسامی خود یدک می کشند، و هر یک دارای یک دوجین مدارک دانشگاهی در زمینه علوم سیاسی و تاریخ می باشند، چرا قادر به درک این مسئله ساده که داشتن یک عقل متوسط هم کفایت فهم آن را می کند، نمی باشند.

جالب است که بدانیم این بیماری مسری ی دروغ پردازی در مورد تاریخ و جعل شکوه برای تاریخ بی شکوه، اختصاص به ناسیونالیزم ایرانی، عرب، و امت اسلامی ندارد. ناسیونالیزم مغول نیز دقیقاً همین شکوه سازی ی جعلی را برای چنگیز خان، بزرگترین

جلاد تاریخ، کسی که با بخاک و خون کشیدن قبایل مغول و اقوام و ملت های دیگر، در ابعادی که تاکنون تاریخ بچشم خود ندیده بود، مشتی قبایل بی اهمیت و پراکنده مغول را به بزرگترین و قدرتمندترین امپراطوری تاریخ مبدل ساخت، انجام می دهد.

مقاله "چنگیز خان، پدر دموکراسی مغولی" نوشته پرفسور "پائولا سابلف"، یک نمونه از صدها مقاله ایست که این وظیفه را برای ناسیونالیزم عظمت طلب مغول انجام می دهد.

چنگیز خان و افسانه پدر دموکراسی مغولی^۴

داستان ها، افسانه ها، و تاریخ چنگیز خان اصول دموکراتیک مسلمی را آشکار می سازد که از نظر آمریکاییان اساس دموکراسی را تشکیل می دهند. دانشمندان سیاسی از وجود دویست تعریف برای دموکراسی خبر می دهند. تعریف آمریکائی ی دموکراسی بر چهار اصل: حکومت مشارکتی، حکومت قانون، برابری در برابر قانون، و آزادی های پایه ای فردی و حقوق بشر. اگر تاریخ چنگیز خان را بر اساس حقایق تاریخی مورد بررسی قرار دهیم می بینیم که وی در طول حکومت خود به نحوی هر چهار اصل مذکور را برای مردم مغول بنیان گذاری کرده است.

ما چنگیز خان را عمدتاً از طریق یک کتاب، تاریخ سری مغول، می شناسیم. هیچ کس بطور قطع نمیداند چه کسی این کتاب را نوشته است، ولی مورخین متعددی عقیده دارند که نویسنده آن

"شیگی هوتوهو" * پسر خوانده ی چنگیز بوده که معنی اش اینست ۱۳ سال بعد از مرگ چنگیز خان در ۱۲۲۷ نوشته شده است. تاریخ سزی با افسانه پیدایش قبیله ای مغولی آغاز می شود و با سرگذشت جانشین چنگیز خان، پسرش "آجه دی"، ادامه می یابد.

اثر دیگر از رشیدالدین، پزشکی است که در دربار ایلخان غازان، حاکم مغول ایران و عراق، به منصب رئیس الوزرا و مورخ دربار می رسد. این اثر که در پایان قرن ۱۳ نوشته شده است، بر اساس تاریخ رسمی مغول "یادداشت های زرین" * که دیگر در دست نیست، تدوین یافته بود. نویسندگان دیگر غربی هم هستند که از نقطه نظر خود یا ملل مغلوبه در باره چنگیز خان نوشته اند.

اگر ما تاریخ سری را مبنای کار خود قرار دهیم، می بینیم چنگیز خان اصول دمکراتیک معینی را، هر چند خود، آنها را اختراع نکرده بود، ولی مورد عمل قرار می داد. او دو شرط اساسی را برای پایه گذاری ی اصول دمکراتیک ضروری می شمرد.

شرایط ضروری برای دمکراسی

استقلال و حاکمیت ملی

اولین چیزی که چنگیز خان به مردمش عرضه کرد این بود که آنها را بصورت ملتی مستقل، ملتی که دارای حق وضع قوانین برای

* Shigi Hutuhu * Golden Notebook

خود است، متشکل و متحد کرد (نویسنده بطور ساده لوحانه ای این حقیقت را نادیده گرفته است که این نه بقول وی ملت مغول، بلکه شخص چنگیز خان بود که واضع قانون که همان یاسای چنگیزی بود، بشمار می رفت. او بطور ساده لوحانه ای حق حاکمیت ملی را که برای اولین بار در قرن ۱۸ و ۱۹ توسط طبقه سرمایه دار از طریق نمایندگان منتخب اش، بنام ملت و مردم، اعمال می شود، حقی که از طریق انقلابات خونین اروپا بر علیه دیکتاتوری های مطلقه فردی حاصل گردید، با قدرت مطلقه فردی چنگیز خان، اشتباه گرفته و بطور غریبی خلط مبحث کرده است-از من). او ابتدا قبایل مختلف مرکید، تاتار، کریت و نایمان منطقه را در یک واحد سیاسی بزرگ، ملت مغول، متحد کرد (منظور او اینست که آنها را بزور شمشیر تابع قدرت شخصی خود ساخت-از من). سپس با جنگ با همسایگان خود مانند "تانگوت" ها و چینی ها (سلسله چین)، مغول ها را از پرداخت خراج یا آلت قرار گرفتن برای خوش گذرانی فرمانروایان بیگانه آزاد ساخت (منظور انست که آنها را به پرداخت مالیات برای خوش گذرانی های فرمانروایان خودی و غیر بیگانه واداشت-از من)...

استقلال و حاکمیت ملی اولین شرایط بسط اصول دموکراتیک بود. اگر دموکراسی به معنی اینست که مردم بر خود حکومت کنند، پس تا وقتی قدرت دیگری برای آنها قانون وضع می کند، آنها نمی توانند صاحب دموکراسی باشند (این استدلال فریبنده و بی پایه

ایست. زیرا قدرت شاه یا خان مستبد نیز بهمان اندازه قدرتی بیگانه از مردم و غیر دموکراتیک است که قدرت یک دولت بیگانه - از من).

سواد

چنگیز خان یکی از اسرای خود را واداشت تا دست نوشته های اویغور را به زبان مغولی برگردانده و پسران و مقامات رسمی را مجبور به یاد گرفتن خواندن و نوشتن به این زبان کرد. قبیله نایمان که قبل از او بر مغولستان غربی حکمرانی می کرد، شیوه نگارش حاکمان قبلی، ترک های اویغور، را پذیرفته بود.

در نتیجه، نایمان ها بزبان اویغور می نوشتند. چنگیز با تعدیل نوشته های ایغور برای انطباق آن با اصوات و کلمات مغولی، مردمش را از وابستگی به نوشته های خارجی آزاد و از حفظ فرامین خود اطمینان حاصل نمود (نویسنده با بلاهت تمام، مسئله استقلال از وابستگی به بیگانگان را با مسئله دموکراسی مخلوط و بشدت خلط مبحث کرده است. در حالیکه اولی ناظر به رابطه ی دولت خودی با دولت های دیگر و دومی ناظر به رابطه ی این دولت با ملت خود است-از من).

اصول دموکراسی

چنگیز خان اشکالی از هر چهار اصل دموکراسی را در حکومت خودش گنجانده. بعضی از این اصول، همانطور که میدانیم، بخش های سنتی فرهنگ بدوی مغول بودند که از قبل وجود داشتند. مابقی نیز

جزئی از فرهنگ های پیرامونی بودند. چنگیز خان خود نیز عناصری را وارد کار کرد و باین ترتیب اصول متفاوتی را در ساختمان حکومتی اش که در زمان او بی نظیر بود، با یکدیگر ترکیب کرد (منظور خانم پرفسور ما از بخش های سنتی فرهنگ بدوی مغول، معدود سنن دموکراتیک و مادر تبارانه ی باقیمانده از نظامات ماقبل تاریخ می باشد که هم چنان در برابر نظام مردسالار و اتوکراتیک چنگیز خان مقاومت و سخت جانی داشته اند^{*}. فرهنگ های پیرامونی نیز، همچون اصول خود چنگیز، همگی سنن اتوکراتیک و مردسالارانه ای بوده است که در نظام حکومتی وی به اوج خود می رسند- ازمن).

حکومت مشارکتی

چنگیز خان بطرق مختلف مردم را در سیاست گذاری سهیم می کرد، هر چند خودش تصمیم نهائی را می گرفت (واقعا انسان باید از بلاهت و شیادی زیادی برخوردار باشد که ضمن اعتراف به نقش نهائی چنگیز در تصمیم گیری ها، نقش مشورتی وزرا و اطرافیان را که در همه دیکتاتوری های مطلقه ی فردی رایج بوده است، به حساب دموکراسی و سهیم کردن مردم در تصمیم گیری های سیاسی بگذارد- از من). او رسم قبیله ای انتخاب رهبر در مجمع عمومی توده

^{*} این بقایا در نظام اتوکراتیک و مردسالار محمد نیز مشاهده می شود. از جمله زندگی ساده و بی پیرایه ی خلفای راشدین، ازدواج با زنان به شرط رضایت آنان، شرکت داوطلبانه در جنگ که همگی با استقرار هر چه بیشتر نظام اسلامی و ورود هر چه بیشتر جامعه عربی به نظام تمدن از بین می روند.

ای، در حورال یا خورال را، با تبدیل آن به مجمع بزرگی که بطور منظم تشکیل جلسه می داد (ایحورال یا ایخورال) یک گام به جلوتر برد. (در واقع یک گام به عقب برد. زیرا در نظام قبیله ای تصمیمات در مجمع به اتفاق آرا و اکنون تنها توسط چنگیز گرفته می شد و خصلت دموکراتیک مجمع جای خود را به خصلت غیر دموکراتیک مشورتی داده بود- از من) طبق معمول، موضوع مورد بحث مجمع مزبور جنگ و صلح بود، ولی موضوعات سیاسی دیگر هم مورد بحث قرار می گرفت.

چنگیز خان همچنین شورائی از مردان خردمند را در کنار خود داشت که بطور منظم با او نشست داشتند. این جمع در حالی که همچون کابینه ی او عمل می کرد، او را در تصمیمات بزرگ سیاسی یاری می کرد. هر چند این شورا در ابتدا متشکل از هواداران مغول بود، ولی بعدا کسانی از قبایل و ملل دیگر را نیز در بر می گرفت.

یکی از سه اصل دموکراسی غربی حکومت مشارکتی است. دو اصل دیگر عبارت از حقوق بشر، آزادی ها و حکومت قانون می باشد. مادامی که دموکراسی مشارکتی واقعی همه مردان و زنان بالغ، ثروت مند و فقیر، را در بر می گیرد، مجمع بزرگ و شورای مردان خردمند نقطه شروع خوبی برای حکومت مشارکتی می باشد (باز مانند گذشته، نویسنده در کمال بلاهت نقش مشورتی اطرافیان خان بزرگ را بحساب مشارکت توده ی مردم و بقول خودش نقطه ه شروع خوبی

برای آن گذاشته است- از من).

گذشته از این، ما آتن باستان را اولین دموکراسی می دانیم، هر چند در آن تنها مردان غیر برده می توانستند صاحب مسئولیت های شهروندی و حق رای باشند. زنان و بردگان حق شرکت در روند دموکراتیک را نداشتند. آمریکائی ها سابقه ی دموکراسی خود را در این ایده رد یابی می کنند که زمانی در انگلستان حکومت مشارکتی تنها شاه و بارون ها را در بر می گرفت.

دموکراسی مشارکتی مغول ها به قبل از چنگیز خان بازمی گردد؛ این دموکراسی بخشی از سنت بدوی بود که بصورت حورال قبل از اولین حورال چنگیز خان وجود داشت. اما چنگیز خان وقتی جلسات مجمع بزرگ و شورای مردان خردمند را رسمی کرد، با اینکار او حکومت مشارکتی را تداوم و فرموله کرد (باز در اینجا نویسنده برای بهره برداری نظری به نفع خود، دیکتاتوری مشورتی را با حکومت مشارکتی خلط مبحث کرده است- از من).

حکومت قانون: آغاز برابری

در ۱۲۰۶، چنگیز خان "شیجی هوتوهو" را مامور نگارش تصمیمات قانونی خود، همین طور پاداش ها (عناوین، مسئولیت ها، و چیزهای مادی منجمله اسرا) ئی که به اطرافیان وفادار خود می داد، کرد. با استقرار حکومت قانون، چنگیز خان مردم اش را از یک مشت گروه های قبیله ای درگیر به شهروندان تابع قانون ارتقا داد.

چنگیز خان همچنین شیجی هوتوهو را به سمت قاضی اعظم منسوب کرد. شیجی هوتوهو در این سمت، به مرافعات و تخلفات قانونی گوش می داد، و احکامی از جریمه تا مرگ برای دزدی، تقلب، زنا و غیره صادر می نمود. همچنین، مسئولیت سیستم قضائی سراسر امپراطوری را بعهدده ی او گذارد.

دومین اصل دموکراسی حکومت قانون می باشد. وقتی سولون حکومت قانون را در آتن باستانی مستقر کرد او حکومت را از عامل اجبار مردم به اطاعت از فرامین یک فرد واحد (شاه، حاکم) یا گروهی از افراد (اولیگارشی) به اطاعت از قوانینی که شامل همه ، یا حداقل کل گروه هایی از مردم می شد، تبدیل کرد. با قبول حکومت قانون، چنگیز ملت مغول را در موقعیت یک جامعه عادلانه و مناسب قرار داد، جامعه ای که قانونی که همه مجبور به رعایت آن بودند، بر آن حکمرانی می کرد. بهر حال، یکی از الطاف وی به پیروان وفادارش، این بود که آنها را تا هشت خطا از مجازات معاف می کرد.

آیا نظام چنگیزی یک نظام دموکراتیک بوده؟

اکنون اجازه دهید کمی به مدعیات بی پایه دموکراتیک بودن نظام چنگیزی بپردازیم. اولاً، آنچه که خانم پرفسور ما تحت عنوان حاکمیت ملی، بعنوان یکی از مبانی نظام دموکراسی، در نظام چنگیزی مطرح می سازد، علاوه بر آنکه از لحاظ تاریخی بی پایه و بی معناست، چیزی جز حاکمیت شخصی چنگیز و کلان او نبود.

توضیح "هارتوگ" نویسنده کتاب "چنگیز خان" در این مورد بقدر کافی قانع کننده است.

"در نظر چنگیز کشور و قلمرو آن همچون ملک شخصی او بود که تمام در آمد حاصله از آن به او و خانواده و افراد وابسته به او تعلق داشت. این قلمرو میان اعضای خانواده او تقسیم می شد که هر یک از آنها در امور مالی خود کاملاً مستقل بوده و جز خان بزرگ هیچیک نمی توانستند در امور دیگری کوچکترین دخالتی بنمایند. بهمین ترتیب آنها هیچ توجیهی برای سلطه خود لازم نمی دیدند و همچون ملک شخصی شان خود را مجاز می دانستند که حد اکثر در آمد را برای راحتی و خوش گذرانی خود از آن بیرون بکشند. از اینرو، سلطنت خود را تخت و سلطنت لذت جوئی مینامیدند (Seat of Joy). خان در عین اینکه رئیس کلان بود در راس امپراطوری نیز قرار داشت. مالکیت عمومی کلان بر امپراطوری به این صورت بود که سرزمین امپراطوری و مناطق قبیله نشین تحت قلمرو آن، اولوس*، میان اعضای خانواده چنگیز تقسیم و به فرزندان آنها ارث می رسید. خود خان نیز دارای اولوس خود یعنی ارتش، صنعتکاران و هنرمندان خود بود. اندازه های این مناطق بسته به سن عضو خانواده فرق می کرد. بر اساس فرمول موافقت شده ای، به هر عضو کلان طلائی، تعدادی از واحدهای ارتش، صنعتکار و هنرمند نیز داده می شد. اولوس مناطقی را در بر می گرفت که در آنها قبایل صحراگرد سکونت داشتند. کشورهایی مانند ایران و چین جزو اولوس ها بحساب نمی آمدند. آنها توسط مقاماتی (داروغه چی) اداره می شدند که در برابر قدرت مرکزی در مغولستان مسئول بودند. در آمد آنها بین خان و سایر اعضای خانواده او تقسیم می شد"^۵.

باین ترتیب، می بینیم تئوری حاکمیت ملی و دموکراسی مغولی

* Ulus

و انتساب آن به چنگیز خان مغول تا چه اندازه بی پایه و خنده آور بنظر می آید. اصل حکومت مشارکتی نیز در نظام چنگیزی، بعنوان یکی از اصول دموکراسی مغولی، کمتر از مورد قبلی بی پایه نیست.

آنچه که نویسندۀ ی بالا، مبنای ادعای خود در این مورد قرار می دهد، یعنی قوریلتای (خرولتای)، یا مجمع عمومی که بعضی تصمیمات مهم سیاسی در آن بعمل می آمده است، در واقع چیزی جز مجمع اعضای خانواده ی چنگیز که اکنون به یک اولیگارشی متمرکز نظامی-اقتصادی مبدل شده و بصورت بلامنازعی بر امپراطوری بزرگی حکمرانی داشتند، نبود که آنهم در اکثر موارد برای قدرت بلامنازع چنگیز تنها جنبه ی مشورتی داشت. آنهم نه مشاوره در مجمع خردمندان، آنطور که خانم پرفسور سابلف ادعا می کند، بلکه نوعی مشاوره ی یک طرفه ی خانواده گی از طرف رئیس خانواده با اعضای گوش بفرمان خانواده و کلان خود.^۶

"قوریلتای متشکل از اعضای کلان و خانواده چنگیز (همه برادران و پسران و فرزندان و نوه های آنها و خود چنگیز باضافه زنان اول آنها) باضافه اریستوکراسی نظامی مغول (فرماندهان نظامی، واسال ها یا نمایندگانشان) بود. قوریلتای فقط از مردان کلان تشکیل می شد. زنان فقط اگر نایب السلطنه بودند حق حضور داشتند مانند سورقاقتان* زن تولویی در قوریلتای ۱۲۴۶ یا خود ترجان بیوه او قودی که هر دو در آنزمان نایب السلطنه فرزندان خود بودند. در اینجا، جانشین خان اگر قبلا توسط خان متوفی معلوم نشده بود، تعیین و مورد موافقت قرار می

* Sorqaqtan

گرفت. همین طور قوانین عمومی امپراطوری مانند بعضی قوانین مالیات که با توافق همگانی (خانواده و کلان - از من) در همه امپراطوری مورد عمل قرار می گرفت. باین ترتیب، اتحاد امپراطوری در اتحاد و یکپارچگی کلان خلاصه و تجسم می یافت"^۷.

و اما ادعای خانم سابلف در مورد رعایت اصل حکومت قانون در نظام چنگیزی، بعنوان یکی دیگر از اصول دموکراسی، چندان موفق تر از موارد پیشین نمی باشد. چرا که مجموعه قوانینی که چنگیز برای اداره امپراطوری خود بر اساس آن وضع می کند و نام آنرا یاسای چنگیزی می نهد، نه متکی بر دموکراسی، بلکه متکی بر اصل اطاعت بی چون و چرا از قدرت شخصی و مطلقه ی خود وی بوده است و از این نظر تفاوت چندان با قوانین پیشین خود که مورد عملکرد اغلب دیکتاتوری های باستانی و فئودالی بوده، نداشته است.

بعلاوه، اگر قرار باشد مدال افتخار اولین حکومت قانون از این نوع، یعنی نوع دیکتاتوری مطلقه ی فردی، به کسی عطا شود، بهترین کاندید، همانطور که قبلا نیز گفته شد، حمورابی شاه بابل و نه چنگیز خان مغول است. جای تاسف است که خانم پرفسور ما هنوز فرق میان حکومت قانون، بمعنای دموکراتیک آن که قرار است تجلی اراده ی عمومی باشد، را با حکومت قانونی که تجلی اراده یک فرد بوده و مانند یاسای چنگیزی جنبه تحمیلی به دیگران دارد را نمی فهمد. توضیح زیر شاید در این مورد روشن کننده باشد:

"چنگیز خان با تدوین یاسا و در خواست فرمانبرداری مطلق و غیر قابل سوالی که از خود داشت، تاثیر عظیمی در اخلاقیات موجود مغول ها که قبل از او در آنارشی کامل زندگی میکردند (معنای این البته باید دموکراسی بدوی و انتقال آن به حکومت مطلقه فردی نظام باستان باشد- از من) گذارد... جالب است که راهب فرنیسکن جان پلنو کارپینی* که ۱۹ سال پس از مرگ چنگیز به مغولستان می رود متوجه می شود که دقت مغولها در اجرای یاسا دقیق تر از وسواس کشیشهای اروپا یی در رعایت وظایف روزمره شان است".^۸

در واقع نیز در همه جا، منجمله در میان مغول ها، اعراب و ایرانیان، استقرار نظام جدید، از آنجا که مستلزم جایگزینی دیسیپلین و فرمانبرداری طبقاتی بجای دموکراسی همگانی از طریق تحمیل اراده ی بی چون و چرای یک فرد بر توده های مردم بود، نیاز به یک شخصیت و اتوریته فردی ی قدرتمند برای اجرا و به عمل در آوردن آن داشت. برای همین پیدایش نظام های باستانی با شخصیت های پراتوریته و دیکتاتور پیوند نا گسستنی داشت. تقریبا در تاریخ شناخته شده، هیچ کجا چنین تحولی بدون چنین شخصیت های قدرتمندی انجام نگرفته است. چنگیز، محمد و کورش نیز از جمله این شخصیت ها بودند.

* John of Plano Carpini

یادداشت ها

^۱ - اقتباس از نوشته آقای بهروز کلانتری تحت عنوان "جعل شکوه برای تاریخ بی شکوه".

^۲ - Schulz Matthias, Falling for Ancient Propaganda, UN Treasure Honors Persian Despot, SPIEGEL ONLINE, ۲۰۰۸/۱۵/۰۷.

^۳ - International Morror, May ۳۰th, ۲۰۰۱

^۴ - Paula Sabloff, Professor, holds a B.A. from Vassar and an M.A. and Ph.D. from Brandeis, with a year at the University of Pennsylvania in-between. Genghis Khan, father of Mongolian democracy.

^۵ - Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world, p. ۱۴۶-۱۴۷. (Vladimirtsov, ۱۹۴۸a, p. ۱۱۹; Schurman, ۱۹۵۶, p. ۳۰۹)

^۶ - Morgan David, the Mongols (people of Europe), p. ۳۹.

^۷ - Leo De Hartog, Genghis Khan, conqueror of the world, p. ۱۸۵. (ayalon, ۱۹۷۱b, pp. ۱۵۵-۶, ۱۶۲-۳)

^۸ - Ibid., p. ۱۴۲.

فصل نهم

امپراطوری های عصر باستان افتخار یا شرمساری؟

دید ناسیونالیستی به تاریخ

مسلمانان در ایران و در همه ی جهان، و حتی بسیاری از غیرمسلمانان، ادعا می کنند که محمد، علیرغم اینکه که بود و چه بود، به هر حال، توانست عرب بادیه نشین را از بیابان گردی در صحراهای سوزان عربستان به ملتی قدرتمند، به سرور جهان، و به متمدن ترین و پر جاه و جلال ترین امپراطوری عصر خود، امپراطوری اسلامی ارتقاء دهد، و این خود کافی برای تائید نقش مثبتی است که اسلام در سرزمین عربی ایفا نمود.

این البته نگاه کردن به تاریخ از دیدی ناسیونالیستی است. چرا که تاریخ را بر اساس منافع و عظمت طلبی یک قوم و ملت، و در ازاء خانه خرابی اقوام و ملل دیگر نگاه می کند، و تنها اوجگیری و قدرت طلبی قوم عرب، و نه قربانیان آن یعنی اقوام و مللی را که در راه به عظمت رسید این قوم به خاک و خون کشیده شده اند را مبنای

قضاوت خود از تاریخ قرار می دهد.

بی شک اسلام توانست مشتی قبایل پراکنده و بیابان گرد را به اوج قدرت و عظمتی که تا آنزمان بی همتا بود، برساند. ولی باید توجه داشت که این روند، در کنار خود، سقوط ملل و اقوام دیگری مانند ایرانیان و بسیاری از ملل دیگر را که در همان درجه از عظمت و شکوه و حتی بیش از آن به سر می بردند، به همراه داشت.

بنابراین، اولین تناقض سؤال برانگیز در اینجا اینست که چگونه است که عظمت گرائی در مورد یک قوم، قوم عرب، تمجید، ولی در مورد اقوام دیگر، اقوامی که قربانی این عظمت گرائی شده اند، نادیده گرفته می شود؟ اگر معیار قضاوت ما در مورد تاریخ و بازیگران آن، اصل به قدرت رسیدن یک قوم از هیچ به همه چیز است، پس چرا چنین معیاری را در ارزیابی عملکرد این بازیگران وقتی که باعث خانه خرابی اقوام دیگر می شوند بکار نمی بریم؟ چرا اسلام را بخاطر اینکه قوم عرب را به عظمت رسانده مورد تحسین قرار می دهیم ولی آنرا بخاطر اینکه ده ها قوم و ملت دیگر را بخاک و خون کشانده و باعث مضمحل شدن آنها شده است، مورد سرزنش قرار نمی دهیم؟

واقعیت اینست که این تناقضی است که در ذات ناسیونالیزم نهفته است. تناقضی که از ماهیت تبعیض آمیز آن بر می خیزد. اینکه، همانطور که گفته شد، نه منافع همه ی اقوام و ملل و در یک کلام کل بشریت، بلکه منافع تنها یک قوم و ملت معین، ملت خودی

را، آنهم در تقابل با بقیه بشریت مبنا قرار می دهد.

از نظر چنین دیدگاهی، خانه خرابی، کشت و کشتار، نیستی و نابودی ملل دیگر تا وقتی که این امر لازمه ی عظمت یابی ملت مورد نظر معینی باشد، ابدا اهمیتی ندارد. آنچه که مهم است شکوه و عظمت یابی ملت خودی است. حتی اگر این شکوه و عظمت به قیمت خانه خرابی دیگران تمام شود. ماهیت ضد بشری و خودخواهانه ی ناسیونالیزم، که خود را در نوعی خودخواهی ملی متجلی می سازد، از همین جا ناشی می شود. از اینجا که همواره منافع ملت خودی را بر ملل دیگر ترجیح داده، با بی قیدی، دومی را فدای اولی می نماید.

چنین دیدی، حداقل در مورد ناسیونالیزم ایرانی با معضل بزرگ و غیر قابل حلی مواجه می گردد. این معضل که اگر قرار است ما با معیار ناسیونالیستی و عظمت طلبی ی ملی و قومی به سراغ اسلام رفته، آنرا بخاطر شکوه و عظمتی که در یک دوره برای قوم عرب ببار آورده، مورد تمجید قرار دهیم، با حمله ی چنگیز مغول به ایران که همین دستاورد را برای قوم مغول داشته، چه خواهیم کرد؟ مگر نه اینکه چنگیز مغول نیز همین عظمت و شکوه را برای مغولان بیابان گرد و گمنام موجب شد؟ آیا اگر بخواهیم به معیار و پرنسپ مورد اعتقاد خود وفادار بمانیم، نباید کشت و کشتارهای او از ایرانیان و اقوام دیگر را نادیده بگیریم و بخاطر کاری که او برای قوم خودش انجام داده، او را مورد تحسین قرار دهیم؟ مسلم است که ما قادر به

چنین کاری نمی‌باشیم و وجدان انسانی ما اجازه‌ی قضاوتی تا این درجه تبعیض‌آمیز را بمانمی‌دهد.

برای آنکه به عمق یک چنین تناقض ضد انسانی که در ذات ناسیونالیسم، چه نوع ایرانی، عرب و یا مغول آن، نهفته است پی ببریم، اجازه دهید به کشت و کشتار، ویرانی و خانه‌خرابی که قبایل و مهاجمین مغول در جریان تبدیل خود به یک امپراطوری بزرگ، بزرگترین امپراطوری از نظر وسعت که تاریخ به خود دیده، برای اقوام و ملل دیگر بار آوردند، نظری بی‌افکنیم.

سلطه بر جهان با اسب و تیرکمان^۱

"بربریت در سده‌ی بیستم اختراع نشده است. بین سده‌های ۱۳ تا ۱۵ چنگیز خان و سپس تیمور لنگ وحشت و مرگ را از آسیا تا اروپا پراکندند..

عقیده‌ای رایج بر آن است که قرن بیستم خونین‌ترین سده‌ی تاریخ بوده است. تلفات انباشته شده انسانی طی دو جنگ جهانی (بدون احتساب ده‌ها مورد پیشین و پسین)، جنایت‌های جنگی و جنایت علیه بشریت که با نسل‌کشی یهودیان اروپا به اوج رسید، استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی، از جمله سلاح اتمی، علیه ساکنان غیر نظامی که داو منازعات قرار می‌گرفتند، همه و همه دست به دست هم داده‌اند تا قرن ما را، دست کم در زمینه‌ی ابعاد

خرابی ها، تعداد قربانی ها و ددمنشی دژخیمان، به «عصر غایت ها»^۲ تبدیل کنند.

اما در این ادعا جای تردید بسیار هست. مگر آن که بخواهیم به دوره های موقت آرامش در سرزمین های معین یا به افسانه ی «جنگ پاک» استناد کنیم. اگر مشاهدات مان را به مجموع ساکنان کره زمین و همه ی هزاره ی دوم که تازه پایان یافته گسترش دهیم، یقین های مان به تردید مبدل خواهند شد.

در این هزار سال، زمین حتی یک سال روی صلح به خود ندیده؛ در عوض صحنه ی وقوع هزاران منازعه: تاخت و تازها و فتوحات، جنگ های قبیله ای و قومی، فئودالی، دودمانی، ملی گرایانه، استعماری و امپریالیستی، جنگ های داخلی و جنگ های مذهبی، طغیان، نبرد چریکی، جنگ های آزادی بخش، شورش ها و انقلاب ها، ایلغارها و چپاول ها... بوده است. اکثریت عظیم ۴۰ میلیارد انسانی که در این هزاره زیسته اند، در دوران کوتاه زندگی خود، دست کم یک جنگ را شاهد بوده اند.^۳

سرنوشت مشترک بشریت فقر، جهل و تسلیم بود. جمعیتی بیش از ۹۰ در صد روستایی^۴ که توسط اقلیتی زالو صفت و طمع کار (شامل فئودال ها، زمین داران، رباخواران) تحت استثمار بود و زیر بار بیگاری و مالیات از پا در می آمد، تنها قوت لایموت نصیب اش می شد، بینابین دو مناقشه مرگبار و نابود کننده که می بایست

همواره هزینه های آن ها را، هم به عنوان طعمه و هم به عنوان غنائم جنگی، به دوش بکشد، در ناامنی دائم به سر می برد.

پیوسته یوغ دسته ای بی پایان از ظالمان را که سوار شدن بر گرده مردم عامل شکوفایی شان بود بر دوش می کشید: امپراتورها، شاهان، سلاطین، پادشاهان، شگون ها، سپه سالاران، کودیلو ها، روسای جمهور، شاهزادگان و بارون ها، وزیران و امیران، پاپ ها و خلفا... همه تشنه ی جاه و جلال، قدرت و ثروت، آماده ارتکاب هر گونه عمل پلید برای دست یازی به آمال خود، یا حفظ آن چه به چنگ آورده اند، آکنده از کینه های فروکش ناپذیر، در جنگ دائم با یک دیگر، به نام خدا، تمدن، پرچم یا حزب.

دیروز هم مانند امروز، صلح و شکوفایی نسبی تنها یک امتیاز موقت برای یک اقلیت محسوب می شد. آن چه در نیم قرن اخیر در اروپای غربی و آمریکای شمالی (یک دهم جمعیت جهان) مشاهده می شود نباید ما را دچار توهم کند. در همین مدت و در همه جا، بیش از یکصد جنگ بیداد می کرد که غریبان از آنها مصون مانده اما عموماً خودشان محرک و عوامل برانگیزاننده ی آنها بوده اند. چه در مورد مرگبارترین شان^۵ چه آنهایی که «کم دامنه» معرفی می شوند. اما، برای کسی که نیمی از خانواده اش قتل عام شده و نیمی دیگر، پس از یک هجرت مشقت بار و طولانی، در اردوگاه پناهندگان به سر می برد و برای او امید بازگشت به کشورش که به تلی از خاکستر تبدیل شده باقی نمانده است، منازعه ی کم دامنه چه معنایی

می تواند داشته باشد؟

سده بیستم، با حدود ۲۰۰ جنگ و ۲۰۰ میلیون کشته، چیزی معادل ۲ درصد جمعیت قرن^۶، در نرم میانگین سده های قبل از خود قرار دارد. همه ی مشخصاتی را که به عنوان نشانه های تعقیب و آزارهای قرن گذشته پذیرفته ایم می توانیم در سرتاسر این هزاره نیز باز یابیم: کشتارهای همگانی مردم، جا به جایی جمعیت و راه پیمایی های هلاکت بار، اردوگاه های مرگ، سر به نیست کردن دست جمعی زندانیان، تجاوز، شکنجه و اعدام های بی محاکمه، ایجاد جو ارعابی که مانع هر گونه تلاش برای مقاومت می شود، اسارت و بردگی جان بدر بردگان؛ و همین طور غارت، به آتش کشیدن و نابودی شهرها و روستاها، کشتزارها و وسایل تولید؛ جنایت های جنگی و جنایت علیه بشریت که به مهاجرت خفت بار مردم رهیده از مرگ منتهی می شوند و آنها را آماج راهزنان و عوامل جنگ داخلی قرار می دهند؛ قربانیان قحطی های وحشتناک که در اثر اشاعه ی بیماری های همه گیر و حتی بنیان برانداز تر از کشتارها، به سرعت نابود می شوند؛ و این ها، همه، به نام ایدئولوژی هایی که بیشترشان منجی طلب و نژادگرا هستند؛ و در راس آنها قرائتی از کتاب مقدس، با خدای نسل کش عهد عتیق اش، که امروزه در برابر دادگاه کیفری بین المللی، قابل تعقیب است^۷.

جنگ ها و کشتارها، همواره و بی وقفه، در همه ی عصرها و همه ی سرزمین ها، جهان را به خاک و خون کشیده اند؛ و این

نزدیک ترین فصل مشترک یک تاریخ ضد بشری است که برای ارتکاب بدترین پلیدی ها به انتظار قرن اخیر و جنگ صنعتی، فن آوری های سلاح های انهدام جمعی و کارخانه های تولید مرگ نشست. به علاوه، کشتار ۹۰۰ هزار نفر در ۹۰ روز، از آوریل تا ژوئن ۱۹۹۴، یعنی به طور متوسط روزی ده هزار نفر، همانا کشتار توتسی های رواندا که آخرین نسل کشی هزاره ی گذشته بود، به ما می آموزد که کاربرد قمه، در میزان «اثربخشی»، هیچ دست کمی از اتاق گاز ندارد.

در ذکر مصیبت بی پایان آزارهای متقدم بر بلایای سده ی بیست، دست کم دو جریان، به خاطر عمر طولانی شان، گستردگی ابعاد و سبعیت فجایع دور از وهمی که طی چندین قرن صورت داده اند، شایان توجه ویژه اند. نخست ویرانگری های خوفناک چنگیزیان و سپس تیموریان، بین سده های ۱۳ تا ۱۵، که در سرتاسر اروسیا [قاره های اروپا و آسیا]، از اقیانوس آرام گرفته تا دانوب، در چین، هند و خاورمیانه که اکثریت جمعیت بشر و پیش رفته ترین تمدن ها در آنها سکونت داشتند، صورت گرفت. این جنایت ها، در غرب، تقریباً نادیده انگاشته شده اند، اما در یاد مردم خاور زمین آثاری نازدودنی باقی گذاشته اند و تاریخ نگاران و تاریخ دانان چینی، هندی، پارس، عرب و اسلاو^۸ ... در این باره، حکایت ها دارند. مورد دوم که به همان اندازه مخرب بود، بین سده های ۱۶ و ۲۰، با فتوحات جهانی قدرت های اروپایی همراه بود.

نزدیک به سی سال طول کشید تا چنگیز خان توانست، به زور، عشایر متعدد مغول را که کمر به نابودی یکدیگر بسته بودند، زیر پنجه ی آهنین خود متحد کند. اما بیست سال، از ۱۲۰۵ تا ۱۲۲۷، کافی بود تا ایلغارهای وحشی، با حدود ۱۵۰ هزار سوار، آسیا را به خاک و خون بکشند و از اقیانوس آرام گرفته تا دریای سیاه، میلیون ها قربانی بر جای گذارند. و سرانجام، درگذشت خان بزرگ بود که، در آخرین لحظه، اروپای غربی را از خطر نابودی نجات داد. تهاجم با نسل کشی مردم تنگوت، از پادشاهی سی هیا واقع در شمال غرب چین آغاز شد. جنگی سخت در گرفت که صدها هزار کشته در پی داشت و در جریان آن ده ها شهر آباد به طور کامل منهدم و استان ها نابود و برای همیشه به دشت های بایر تبدیل شدند. قتل عام عظیم ۶۰۰ هزار تنگوت حاصل این جنگ بود:» تا آخرین نفرشان نابود شدند. خان این ملت را از صحنه ی روزگار محو کرد.».

سپس نوبت به امپراتوری کین در شمال شرقی چین رسید. مغول ها در بهار ۱۲۱۱، در شمال دیوار بزرگ، یک ارتش ۵۰۰ هزار نفری را درهم شکستند، به طوری که ده سال بعد، هنوز هم تا چشم کار می کرد، انبوه استخوان هایی که در اثر تابش آفتاب سفید شده بودند، مشاهده می شد. مغول ها به این سرزمین سرازیر شدند و از جمله تمام ساکنان پایتخت را قتل عام کردند. آنها به تعقیب سیلی از مهاجران وحشت زده که در برابرشان می گریختند، پرداختند. روستاها و کشتزارها را ویران کردند، عامل قحطی و گرسنگی شهرها

بودند و با آتش سوزی، غارت، تجاوز و کشتار، هر چه را بر سر راه شان قرار داشت نابود می کردند.

در ۱۲۱۵، آنها شهر بزرگ پکن را ابتدا محاصره و سپس تسخیر کردند. ۶۰ هزار زن، برای آن که به چنگ فاتحان نیافتند، خود را از بالای باروهایی که به طول ۴۳ کیلومتر در اطراف شهر کشیده شده بود، به پایین افکندند. دهها هزار تن که از شدت گرسنگی دچار ضعف شده و به آدمخواری متوسل شده بودند، قتل عام شدند. شیوع بیماری های همه گیر و به ویژه تیفوس، دهها هزار کشته بر ارقام قبلی افزود و مهاجمان را وادار کرد شهر را، پس از غارت کردن و سوزاندن هر چه که بود، ترک کنند؛ آنها رفتند، با باری عظیم از غنایم، شامل زنان اسیر و پسر های جوان، طلا، جواهرات، ابریشم و ... آنهایی که جان سالم به در برده بودند برای بقا تلاش می کردند، بدون پناهگاه، بدون غذا و بدون آب، در میان خرابه ها و جنازه هایی که طی ماه های متوالی تجزیه و فاسد می شدند.

خیلی زود گرسنگی و قحطی به سایر استان ها سرایت کرد و میلیون ها چینی را روانه ی جاده ها ساخت تا به هجرت مردمی که از برابر مغول ها می گریختند، بپیوندند. شرایطی بود پر از هرج و مرج که در آن فساد و راهزنی، نبردهای چریکی و شورش های دهقانی مانند «قیام سرخ جامگان» که طبق معمول با وحشی گری بی نظیری سرکوب شد، رواج می یافت. همه جا و به مدت چندین دهه، زمین های کشاورزی پس نشستند، شهر ها و روستاهای ویران

شده به قهقرا رفتند و نا امنی و زورگویی عریان و خشن بر مناسبات اجتماعی چیرگی یافتند. این سناریو به خوبی جا افتاده بود و مقدر بود که در تمام آسیا و در سرتاسر جهان، تا به امروز، همچنان تکرار شود.

سومین هجوم که از همه بدتر بود امپراتوری پهناور ترک-ایرانی خوارزم، در برگیرنده ی ایران، ماوراءالنهر و افغانستان را آماج خود ساخت. مهد تمدنی بیش از هزار ساله با شهرهای شکوه مندش: سمرقند، بخارا، گرگنج، بلخ، مرو، نیشابور، بامیان، هرات، غزنی ...

برای انهدام یکی از پیش رفته ترین قلمروهای موجود جهان، نابودی مزارع و قنوات، غارت شهرهای پر رونق و تبدیل شان به تلی از خاکستر، ورشکستگی تجارت و پیشه وری، به بردگی کشاندن و آواره ساختن جمعیت ها، به طور کامل، و قتل عام میلیون ها انسان توسط مغول ها، تنها دو سال، از ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۲، کفایت کرد.

اسیری در کار نبود: از لشگرها و پادگان های مغلوب، سربازانی را که در میدان رزم کشته نشده بودند، یک به یک گردن می زدند؛ همین طور، در شهرهای تحت محاصره که بیش از اندازه مقاومت نشان داده بودند، هر موجود زنده ای را. آنها را چندین ماه، «مانند خوک ها، در خوکدانی، در انتظار سلاخی»، حبس می کردند و در گروه های ده ها هزار نفری، در میان دریایی از خون کشتار می کردند. جنازه ی آنها خوراک لاشخورها می شد، از کله ها، مناره ها

می ساختند، یک طرف مردان و در طرف دیگر زنان و کودکان، و این راه و رسمی بود که تا چند قرن بعد، همچنان، در امپراتوری عثمانی و در منطقه ی بالکان ادامه یافت. در نیشابور و در هرات «نه سر ماند بر تن، نه تن بر سری»، همه را، «حتا سگ ها و گربه ها» را، به طرز فجیعی به قتل رساندند.

در همان هنگام، در غرب، یورش وحشیانه ی دیگری جریان داشت که حاصل اش ویرانی آذربایجان بود و سوزاندن، غارت و کشتار هر چه بر سر راه قرار می گرفت. مهاجمان، شهرهای قم، زنجان و قزوین را از روی نقشه ی جغرافیا محو ساختند، همه مردم همدان را سر بردند و بعد، گرجستان را به همان سرنوشت دچار کردند؛ لشکریان مسیحی را در هم شکستند و بعد از آن، ائتلافی از شاهزادگان روسی را در نبرد کالکا، در ۳۱ مه ۱۲۲۲، تار و مار کردند. شکست خوردگان زندانی جملگی بقتل رسیدند، شاهزادگان را زیر تخته های چوبی خواباندند تا با ضربه های سم ستوران مغول لگدکوب شوند. این، روز عزای تاریخ روس بود و آغاز انقیاد آنها نسبت به آن چه بعدها «قبیله ی زرین» نامیده شد. این وضعیت بیش از دو سده به درازا کشید.

جانشینان چنگیزخان، پس از تقسیم امپراتوری میان خود، با همان روش ها به جهان گشایی ادامه دادند و توانستند به مدت یک و نیم سده سلطه ی بی رحمانه خود را بر ملت های مغلوب حفظ نمایند. رونق کارشان به قیمت رنج توده های دهقانی تمام می شد

که زیر فشار باج و خراج های سنگین خورد می شدند، یا همچنان زیر چکمه فتودال های محلی که به چاپلوسی و پابوسی اربابان شکست ناپذیر جدیدشان می شتافتند، باقی می ماندند.

در اروپای مرکزی همه چیز در عرض چهار سال، از ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۱، به ویرانه تبدیل شد. شاهان و شاهزادگان بلغاری، مجاری، روس، لهستانی، آلمانی، سرداران نخبه و ارتش های خیره کننده شان، همگی قتل عام شدند. مغول ها که از سمت شمال بر کشور روسیه می تاختند، ریازان را تصرف کردند. نیمی از جمعیت آن را سر بردند و نیم دیگر را زنده زنده سوزاندند. همه ی شهرها یک به یک سقوط کردند و به همان سرنوشت دچار شدند: بیل گورود، مسکو، ولادیمیر، سوسدال، رستوف، یارسلاو...

اروپای غربی که در قبال نسل کشی های پیشین همیشه بی اعتنایی می کرد، با احساس تهدید فوری و در برابر امواج پناهندگان که مروج وحشت بودند و از «نژادی از آدم های دیو صفت که از انتهای زمین بیرون آمده اند» صحبت می کردند، برای سد راه آنها ۴۰ هزار صلیبی و سرداران تتونیک [از اقوام آلمانی - م.] را مسلح کرد. مغول ها که تعدادشان دو برابر بود آنها را در نزدیکی لیگنیتس تار و مار کردند، کله ی فرمانده جنگی آنها، هانری دو سیلزی، را بر سر نیزه قرار داده، به نمایش گذاشتند و ۵۰۰ گونی گوش بریده برای اوقدای (اوختای) خان فرستادند. در عرض سه هفته، منطقه به بیابان تبدیل شد، همه چیز غارت و ویران شد، کل جمعیت «از پیر و جوان

و نوزاد» را قتل عام کردند. همین سرنوشت در انتظار ۱۰۰ هزار جنگجوی "بلا" ی چهارم* و تمام مجارستان بود و نیمی از جمعیت آن، در عرض چند ماه، به هلاکت رسید. مغول ها به نزدیکی های راین و دروازه های وین و ونیز رسیده و برای تدارک آخرین یورش خود نیروهای شان را گرد آورده بودند. مرگ اوختای، و در پی آن دعوای میان جانشینان، تقدیر را به گونه ای دیگر رقم زد.

در آسیا، مغولان، آناتولی را که به قلمروی پادشاهی قدرت مند سلجوقیان تعلق داشت تماما ویران کردند و از پایگاه خوارزم که قبلا به دست آنها فتح و ویران شده بود، به مدت ربع قرن، لشکر کشی های ویرانگری به سوی کشمیر و پنجاب تدارک دیدند، اما نتوانستند سلطان نشین دهلی را به طور دائم تسلیم سازند.

خلافت عباسیان در بغداد باقی مانده بود که آن نیز به سرنوشت دیگران دچار شد. لشگریان خلیفه، در ۱۲۵۸، منهدم شدند و شهر، با نزدیک به یک میلیون سکنه، به محاصره در آمد و مورد حمله قرار گرفت؛ بعد هم، به مدت ۸ روز، کاملا غارت شد. مردم شهر را قتل عام کردند و خلیفه، امیر المومنین، نواده ی پیغمبر، در میان هلهله ی شادی دنیای مسیحیت که ناظر معدومیت اسلام بود، با زجر به قتل رسید. سپس، در ۱۲۵۹-۱۲۶۰، نوبت به سوریه رسید که ایوبیان در آن حکومت می کردند. این کشور از الپ تا غزه، و از جمله دمشق و مسجد اعظم آن، غارت و ویران شد، آن هم با همکاری و

* Bela IV

خوش خدمتی قوای مسیحی ارمنستان و مشارکت صلیبیون مستقر در کرانه های دریا. تنها جایی که از دست مغول ها جان سالم به در برد، مصر بود که در قلمروی مملوک ها قرار داشت و آخرین سنگر اسلام محسوب می شد، همان جایی که ده سال قبل، سن لویی وادار به تسلیم شده بود.

آنها در آسیای جنوب شرقی، در امپراتوری برمه، در پادشاهی خمر، در چامپا و آنام توفیق کمتری یافتند و علی رغم لشکرکشی های ویران کننده شان نتوانستند در محل باقی بمانند. آنها ارتش ۳۰۰ هزار نفری کره را که از بسیج همه ی مردم این سرزمین، از ۱۶ تا ۶۰ ساله، تشکیل شده بود در هم شکستند و ده سال طول کشید تا موفق شوند، با کشتار و اعمال فجیع ترین جنایت ها، نبردهای چریکی و مقاومت ملی را بخوابانند.

با سقوط سلسله ی کین در ۱۲۳۴، در شمال چین که قحطی و طاعون با تلفات یک میلیونی به ویرانه تبدیل کرده بود، مغول ها به سمت جنوب سرازیر شدند و به امپراتوری سونگ که پر جمعیت ترین نقطه ی زمین و مهد ملی گرایی و فرهنگ چین به شمار می آمد یورش بردند. ده ها سال طول کشید تا آنها، با روش های مرسوم خود، خیل شهرهای بزرگ را از پا در آورند و با مشتی آهنین تمام چین را متحد ساخته، سلسله ی یوان را که نزدیک به یک سده قدرت را در دست داشت (۱۲۷۹-۱۳۶۷) تاسیس کنند. اما این سلسله هرگز مورد قبول مردم واقع نشد. ملت چین که جمعیت اش،

در طول ۷۵ سال جنگ، از ۱۰۰ میلیون به ۶۰ میلیون تقلیل یافته بود، در شورش دائمی به سر می برد. تا آن که سر انجام، پس از سال ها نبرد خونین چریکی، یکی از همین قیام ها، به سرکردگی راهبی خلع لباس شده که چوپانی بود به نام ژو یوانگ ژانگ، آنها را فراری داد. این مرد خود را امپراتور نامید و سلسله ی مینگ را که سه سده حکومت کرد بنیان نهاد. سی سال نخست سلطنت اش یکی از ظالمانه ترین و خونبار ترین دوره های تاریخ چین به شمار می آید.

در حالی که چنگیزخانیاں در مناقشات مداوم، دسیسه، خیانت و کشتن مدعیان سلطنت درگیر و دچار اضمحلال بودند، قبایل چادرنشین و سوارکاران ترک تیمور لنگ آسیا را در نورددیدند. تیمور لنگ، این سوارکار آخر زمان، در مسیری قدم می گذاشت که بلای آسمانی دیگری برایش ترسیم کرده بود: طاعون کبیر. از استپ های شمال کریمه در ۱۳۴۷ کار خود را آغاز کرد و به دریای سیاه رسید، بعد هم تمام دریای مدیترانه، بیزانس، سوریه، مصر، آفریقای شمالی، اروپای غربی، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه در بحبوحه ی جنگ صد ساله اش... طی دو سال، بین یک سوم تا نیمی از جمعیت بلا دیده سر به نیست شد. در مدت ۳۵ سال، تیمور لنگ، این بزرگ استاد دغل کاری و خیانت که خود را از اعقاب مغولان می دانست، آثاری در شان آنها از خود بر جا گذاشت و حتا، در کشتار و خرابی، از آنها پیشی گرفت. او توحش مغولان را با تعصب مذهبی رزمندگان طریقت اسلامی، هر چند بیشترین تعداد قربانیان اش را میلیون ها

مسلمان (لابد ناخالص) تشکیل می دادند، در هم آمیخته بود. به نوبت ایران، قفقاز و روسیه، هند، سوریه، امپراتوری عثمانی بژازت («آیا شاهزاده ای چون تو می تواند در برابر ما عرض اندام کند؟») یکی پس از دیگری ویران شدند: مردم را کشتار کردند، شهرها را سوزاندند، روستاها، زراعت ها، شبکه های آبرسانی به بیابان مبدل شدند. دغدغه ی اشغال و بهره برداری از سرزمین های گشوده شده در کار نبود. تنها هدف نابود کردن بود، در پی نبرد تا دم مرگ میان چادرنشینان و مردم ساکن، میان سواره نظام و پیاده ها. اما «گله ای از گوساله ها و کره اسب ها در برابر ببرها و دسته گرگ ها چه کاری از دست شان ساخته بود؟»

تیموریان علیه مردم غیر نظامی از همان روش های مغول ها استفاده می کردند. مگر به هر دوی آنها این رسالت الهی واگذار نشده بود که از راه جنگ، صلح جهانی را تحت اقتدار انحصاری خود برقرار کنند؟

ده ها هزار اسیر به دنبال خود می کشاندند و آنها را مانند چهارپایان به برده فروشان می فروختند یا در مواقعی که دست و پا گیر می شدند سر به نیست شان می کردند (تیمور لنگ، در یک نوبت، ۱۰۰ هزار اسیر را کنار دروازه های دهلی کشت)؛ یا از آنها در ابعاد کلان به عنوان سپر انسانی و گوشت قربانی استفاده می کردند. آنها را بی سلاح به پیشواز قوای دشمن می فرستادند تا ضربه اولیه ی حمله دشمن گرفته شود؛ یا آنها را وادار به هجوم به باروهای

شهرهای محاصره شده می کردند و آنها، در امواج پیاپی، مجبور بودند از روی جنازه ی یکدیگر عبور کنند. در صف های ده ها هزار نفری، صنعت گران، زنان و پسران کم سن و سال را که جزئی از غنایم بودند، در راه پیمایی های مرگبار و بی پایان، در جاده های پوشیده از جنازه، رهسپار تبعید می کردند. و به این ترتیب، در همه جا، وحشتی غیر قابل توصیف می پراکندند. وحشتی که با هزاران شایعه در باره ی ددصفتی، شکست ناپذیری، عاری بودن از هر گونه احساس انسانی مهاجمان، که خود متجاوزان هم به آنها دامن می زدند، تشدید می شد و هر گونه اراده ی مقاومت را از مردم سلب می کرد. ابن الاثیر تاریخدان چنین نقل می کند که «یک روز تک سواری مغول وارد دهی می شود و یک به یک، همه ی ساکنان آن جا را به قتل می رساند، بی آن که کسی به مقاومت بباندد. روزی دیگر، مغولی بی سلاح فردی را که تسلیم اش شده بود به روی زمین می خواباند و از حرکت منع می کند. به جستجوی شمشیر شتافته، در بازگشت او را به قتل می رساند.»^۹

آیا باز هم باید نوحه سر دهیم و از کشتار «مردان و زنان، پیران و جوانان، کهن سالان صد ساله و نوزادان شیرخواره» سخن بگوییم یا از هفته ها میگساری و عیاشی در شهرهای غارت شده و بعد سوزانده شده، از غنائم «طلا، نقره، یاقوت، مروارید، پسران و جوانان خوش سیما» در هرات، سبزوار، زرنج، قندهار، شیراز، اصفهان، بغداد، مسکو، ولادیمیر، موجائیسک، آستاراخان، سرایی، لاهور، مولتان، دهلی، الپ

قومس، بعلبک، دمشق، بروس، اسمیرن...؟

یا به تخصص های تیموریان بسنده کنیم؟ که رایج ترین شان ساختن تل ها و مناره هایی از کله های آدم بود (۹۰ هزار سر در بغداد، ۷۰ هزار در اصفهان، ۱۰۰ هزار در دهلی، ... به عنوان بالاترین ارقام در رده بندی شان)؛ آن جا که کفار آماج شان بود: هزاران هندویی که زنده سر بریدند، مسیحیانی که پیش از سربردن، دست و پایشان را قطع کردند یا زنده به گور می کردند (۴۰۰۰ ارمنی در آناتولی)، یا در کلیساهای شان زنده زنده می سوزاندند.

دل ما می خواهد خود را متقاعد سازیم که همه ی این فجایع را تنها ملت های بربر و عقب مانده و متعلق به عصری سپری شده می توانستند مرتکب شوند. اما نباید فراموش کرد که در دوران تاخت و تاز چنگیزخانیان، شوالیه های مسیحی خالص و بی باک صلیبی یه گونه ای دیگر رفتار نمی کردند. به عنوان مثال، ریچارد شیردل مهربان، این قهرمان راستین کارتونی در افسانه ی مردمی، اگر اه نداشت از این که آویزه ای از کله های دشمنان بر گردن اسبش بیاویزد. خود او، بی لحظه ای درنگ، بر کشتار ۵۰۰۰ زندانی سارازن [مسلمان] در اغرا نظارت کرد و بر خلاف تعهداتش فرمان داد آنها را سر بریدند.

و نباید چشم هایمان را ببندیم و نبینیم که کمی بعد مسیحت اروپا، در کلیت خود، همین راه را، با روش ها و پیامدهایی به همان

اندازه دهشتناک، تعقیب خواهد کرد و از سده ی ۱۶ تا ۲۰، با درگیر شدن در جنگ های بی رحمانه مذهبی، دعوا بر سر تاج و تخت یا نزاع های ملی گرایانه، مجموعه ی کره زمین را ویران کرده، به کشتار، تبعید، بردگی، انقیاد و استثمار خلق ها در آمریکا، آفریقا، آسیا و اقیانوسیه خواهد پرداخت. رسالت و کوله بار انسان سفید پوست، به نام خدا و تمدن".

حقایق بالا بخوبی واقعیت عظمت طلبی ناسیونالیستی و جوهر ضد بشری و ویرانگر آنرا، آنچه که از آن تحت عنوان شوینیسم ایرانی، عرب، و یا مغولی نام برده می شود، برملا می سازد. این شوینیسم می کوشد با نمایش جلوه و شکوه امپراطوری های منتسب به خود، جانیات، ویرانگری ها و خون هائی را که در راه برپائی این امپراطوری ها بزمین ریخته شده، در پرده نگاه دارد. در حالی که معلوم نمی کند توجیه اخلاقی ی برپائی این امپراطوری ها چه بوده است؟ چرا چنگیز، یک فرد معمولی ی مغول، برای قدرت شخصی و برپائی یکی از عظیم ترین و در عین حال خونخوار ترین امپراطوری های تاریخ، باید اجازه داشته باشد زندگی صدها هزار انسان بی گناه را به خاک و خون بکشد و آنها را قربانی مقاصد خودخواهانه ی خود کند؟ چرا محمد یک فرد بی اهمیت و از نظر فکری بشدت عقب افتاده و عامی و جانشینان او باید زندگی و جان ملیون ها انسان عرب، ایرانی، اروپائی و افریقائی را پامال مقاصد قدرت طلبانه خود کنند؟ چرا که باید یکی از بزرگترین امپراطوری های عصر خود را بر پا نمایند؟

همینطور، بنا بر کدام منطق و استدلال انسانی، کورش، شاه انشان، باید به کورش کبیر تبدیل شود؟ چرا باید لیدیه، بابل و ده ها سرزمین دیگر را به قیمت جنگ های ویرانگر و خونین و به قیمت پامال کردن جان هزاران سرباز بی چاره و بی نوا، تصرف نماید، چرا که در پی برپائی امپراطوری خود می باشد.

چرا این امپراطوری ها که همگی مهر ذلت و مرگ هزار هزار انسان بی گناه را بر پیشانی خود دارند، باید مورد افتخار ما، و نه ننگ و شرمساری مان باشند؟

اکنون باید روشن شده باشد که چرا جعل سوابق انسانی و دمکراتیک برای این نهادهای بشدت ضد دمکراتیک و ضد بشری از طرف هواداران آنها امری ضروری و اجتناب ناپذیر بوده است. آنها مجبور بوده اند برای امپراطوری های مزبور آنچه را جعل کنند که فاقد آن بوده اند: جعل حقوق بشر برای کورش، کسی که مقام شاهی اش خود، بمعنی نفی حقوق دیگران بوده است؛ جعل قانون اساسی برای حکومت اسلامی، حکومتی که تکیه اش بر قوانین الهی، خود ناقض هر گونه قانون زمینی است؛ و سرانجام جعل اصول دمکراتیک برای خونخوارترین و شقی ترین حکومت اتوکراتیک تاریخ.

همانطور که می بینیم، برای هر یک از حکومت ها و شخصیت های بالا، درست همان چیزی اختراع و جعل می شود که فاقد آنند: جعل اعتبار و شکوه برای تاریخ بی شکوه.

افتخار ملی یا طبقاتی

ما عظمت طلبی و شوینیسیم ایرانی، مغول، و عرب را در بالا تنها از زاویه تناقضات ناسیونالیستی نهفته در آن مورد انتقاد قرار دادیم و دیدیم چگونه خودخواهی ملی ی ملت خودی، هسته ی اصلی این عظمت طلبی را تشکیل می دهد. در حالی که اگر خوب دقت کنیم، در پشت این خودخواهی و برتری طلبی ی ملی، همواره منافع یک طبقه و نه یک قوم و ملت معین خوابیده است. چرا که در مسیر شکل گیری این امپراطوری ها، آنچه که صاحب قدرت و ثروت می شده است نه اعضای معمولی یک قوم و ملت، بلکه طبقه حاکم بر آن بوده است. در اصل هم، تاریخ برپائی هر یک از این امپراطوری ها چیزی جز تاریخ شکل گیری اشرافیت و طبقه ی دارا در جامعه ی بدوی، سلطه ی این طبقه، و ارتقاء قدرت آن تا حد یک امپراطوری نبوده است. از اینرو، نه تنها اقوام و ملل دیگر، بلکه خود توده های قوم و ملت عظمت یافته نیز از جمله قربانیان شکل گیری ی این امپراطوری ها بوده اند.

بعبارت دیگر، آنچه که در روند بر پائی این امپراطوری ها رخ می داده، نه تنها برتری یک قوم و ملت بر اقوام و ملل دیگر، بلکه بیشتر، برتری و سلطه ی خون آلود یک طبقه بر توده های قوم خودی و غیر خودی، هر دو، بوده است. منجمله در مسیر برپائی امپراطوری اسلامی، در اساس، این اشرافیت عرب، و در مرکز آن اشرافیت قریش، و نه توده ی بادیه نشین عرب، بود که به شوکت و ثروت رسید.

لیست ثروت اصحاب محمد، خود گویای تنها گوشه ای از این حقیقت می باشد.

ابن خلدون می گوید عثمان داماد محمد و خلیفه سوم از خود صد هزار دینار (برابر با چهار صد کیلو طلا) و یک میلیون درهم پول نقد و بسیاری گله های اسب و شتر به جا گذاشت و ارزش زمین هایش به تنهایی به دویست هزار دینار (برابر با ۸۰۰ کیلو طلا) بالغ می شد. ۱۰

زُبیر که او هم یکی از پسر عموهای محمد بود صاحب هزار برده مرد، هزار برده زن، یازده خانه در مدینه و خانه ها و زمین های زیادی در بصره، کوفه، قُستاد، و اسکندریه بود ۱۱. او از خود تا ۳۵ میلیون درهم به جا گذارد. ۱۲ و عبدل الرحمن بن عوف ۲ میلیون درهم از خود به جا گذاشت. ۱۳

سعد بن ابی وقاص نیز که یکی از نزدیک ترین افراد به محمد و در سن ۵۵ سالگی در مدینه و در قصر خود به نام قصر "عقیق" در گذشت، از خود دویست هزار درهم* به جا نهاد. ۱۴

از طلحه نیز پس از مرگ، بالغ بر سی میلیون درهم باقی ماند. ۱۵ و سرانجام، عمر، سومین خلیفه اسلام، آن چنان ثروتی به هم زده بود که هنگامی که می خواست با دختر علی "ام کلثوم" ازدواج کند فقط ده هزار دینار به عنوان مهریه به علی پرداخت.

*هر درهم را معادل ۱ فرانک فرانسه و هر دینار را معادل ۳۷ دلار می توان حساب کرد.

از میان اینها عثمان، و زبیر قبل از پیوستن به اسلام از جمله ثروتمندان قریش و بقیه پس از پیوستن به اسلام صاحب این ثروت های باد آورده شده بودند. بااینحال، ثروت کسانی مانند عثمان نیز از قبل پیوستن به اسلام صدها و هزاران برابر شده بود.

طبیعی است که این ثروت های افسانه ای مقدمات از غارت اموال مردم قبایل شکست خورده ی عرب بدست محمد و سرداران او و در ادامه ی خود، از غارت ساکنین سرزمین های مفتوحه و خراج های دریافتی از آنان تامین و بروی هم انباشت می شد. بنابراین، انباشت چنین ثروتی در دست اشرافیت عرب در ازاء غارت و فقر توده ی عرب و غیر عرب مستملکات اسلام و امپراطوری آن میسر می گشت، و در نتیجه، این نه فرد معمولی و بادیه نشین عرب، بلکه اشرافیت و قشر و طبقه ی حاکمه ی آن بود که زیر سایه ی شمشیر اسلام به شکوه و قدرت می رسید.

نحوه تقسیم غنائم و بیت المال بین مسلمانان نیز نشان می دهد که غنائم بدست آمده که یکی از منابع عمده ثروت اشرافیت عرب بود، نه در میان توده ی عامی عرب، بلکه در میان دستگاه حاکمه و نظامی جدید که مشتمل بر اشرافیت جدید و قدیم عرب بود، تقسیم می شد. چنانکه پس از فتح دمشق و جنگ قادسیه هنگامی که برای اولین بار، عمر از محل بیت المال اقدام به تعیین مقرری دولتی برای جنگجویان اسلامی و وابستگان به آن ها می کند،

در حالیکه برای عباس، عموی محمد، ماهانه ۲۵ هزار درهم و برای مهاجرین و انصار هر یک ۵ هزار ۵ هزار درهم تعیین می نماید، برای ۶۰ تن از مستندان مدینه، هر یک، در ماه تنها دو انبان آرد که کفاف فقط یک شکم نان خانواده هر کدام را می کرد، در نظر می گیرد. ۱۶ و این در حالیست که بنا بر آیه های قران، وجوه بیت المال، بجز محمد و اقوام اش، می بایست صرف همین یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان می گردید. ۱۷

ثروت بدست آمده از غارت مردم عرب و اقوام غیر عرب در چنان حدی بود که تنها در دربار مقتدر هیجدهمین خلیفه عباسی ۱۱ هزار خادم خَصَّی (اخته شده) وجود داشت^{۱۸}، و در خزانه هارون خلیفه دیگر عباسی، پس از مرگ، ۹۰۰ میلیون درهم نقد موجود بود^{۱۹}. بنا به گزارش ابن خلدون^{۲۰} خراج نقدی بعضی از سرزمین های قلمرو خلافت در زمان مامون از این قرار بود:

سواد (ناحیه سفلی عراق و نزدیک بصره)	۲۷/۸۰۰/۰۰۰	درهم
خراسان	۲۸/۰۰۰/۰۰۰	درهم
مصر	۱/۹۲۰/۰۰۰	دینار
فلسطین	۳۱۰/۰۰۰	دینار
ولایات و سرزمین های دیگر	۳۳۱/۹۲۹/۰۰۸	دینار

۳۰۹/۵۸۰/۰۰۰ درهم

جمع کل مالیات نقدی

بی شک این ثروت های افسانه ای برای آنزمان، تماماً به جیب اشرافیت عرب و نه توده ی عامی، سرازیر می شد. بی دلیل نبود که

محمد هنگامی که در مکه به تبلیغ یکتاپرستی خود مشغول بود، در جمع سران قریش گفته بود منظورش از یکتاپرستی اینست که عربان را مطیع اشرافیت قریش و عجمان را باجگزار آنها نماید.^{۲۱}

همین امر در مورد کورش و چنگیز صادق بود. باین معنا که با برپائی این امپراطوری ها، این اشرافیت قبیله ای و طبقه حاکمه و نه توده ایرانی و مغول بود که به شوکت و جلال دست می یافت. بنابراین، این ادعا که این گردن کشان، علیرغم کشت و کشتارهایی که از مردم خود و ملل دیگر براه انداختند، ولی حداقل توانستند قوم عرب، ایرانی، یا مغول را از هیچ به شوکت و جلالی که می شناسیم بکشانند، نه تنها یک برخورد شوونیستی ی ملی و ضد بشری به تاریخ است، بلکه با واقعیت تاریخی نیز انطباق ندارد. چرا که در واقعیت امر، این نه قوم عرب، ایرانی، و مغول، بلکه طبقه ی حاکمه و اشرافیت هر یک از این اقوام بود که از شکوه و جلال این امپراطوری ها برخوردار و منتفع می شد. بعبارت دیگر، این نه یک افتخار و شکوه ملی، بلکه افتخار و شکوهی طبقاتی بود که بغلط و از روی ریاکاری، به حساب ملت گذارده می شد.

از ابنرو، وقتی طبقه ی حاکم بدین سان مدال افتخار خود را به سینه ملت می زند، در واقع تلاش می کند، با قلب افتخار طبقاتی و تبدیل آن به افتخار ملی، از نظر ذهنی، قربانیان کنونی خود را برای سلاخی بعدی آماده سازد. همانطور که گفته شد، ناسیونالیسم، هر چند بر پایه احساس افتخار ملی خود را عرضه می کند، اما در واقع

امر، منافع طبقاتی و نه ملی را نمایندگی نماید.

دمکراسی یونانی و نظام خودکامه هخامنشی

ما در فصول گذشته دیدیم که اسطوره ی کورش در میان ایرانیان، و محمد و چنگیز در میان اعراب و مغول ها، چیزی جز اسطوره های خودساخته به منظور جعل شکوه برای تاریخ بی شکوه، و برای صرفا بهره برداری های سیاسی نبوده و نیست. دیدیم که چگونه این افراد، از نظر شخصی جز افراد سرکوبگر، جنگ طلب و متجاوز به حقوق دیگران، و از نظر تاریخی، جز مجریان یک تحول ضد انسانی از جامعه بدوی به نظام سرکوبگر و فاسد تمدن نبوده اند. دیدیم شکوه و جلالتی که این تحول از نظر انسانی زشت و ضد بشری در آن پیچیده شده تا محتوای تباه کننده ی آن از دیدها مستور مانده، جلوه ای انسانی و افتخار آمیز بیابد، جز شکوه و جلال فاسد و تباه کننده طبقات حاکم نبوده است.

با اینحال، هنوز یک مبحث دیگر برای پرداختن به آن باقی مانده است. کسانی که همچنان در هواداری و پشتیبانی از این شکوه و جلال جعلی مُصر بوده، ولی قادر به دفاع از آن و انکار ماهیت سرکوبگرانه و ضد بشری این امپراطوری ها و بنیان گذاران آنها نیستند، برای دفاع از آنها، از این در وارد می شوند که گویا در عصر باستان که عصر نظامات سرکوبگر بوده است، نظام هخامنشی و در راس آن کورش هم جز این نمی توانسته اند باشند، و از اینرو، بیش از این نبایست از آنها انتظار داشت و ایرادی بر آن وارد کرد.

این استدلال نیز مانند سایر استدلالات ناسیونالیست ها بی پایه

و از چند جهت قابل انتقاد می باشد. اول آنکه بغرض آنهم که چنین بوده، یعنی رسم زمانه در آن دوره سرکوبگری و کشورگشائی های خونین بوده، این امر مانع از این نمی شود که ما نتوانیم آزادانه و فارغ از هر گونه محدودیت زمانی، بر ماهیت دیکتاتوری و تجاوزگرانه این شاهان و نظام پادشاهی ی آنان، در آن زمان، یا هر زمان دیگری تاکید نموده، آنان را بر اساس بعضی ارزش های انسانی که جهانشمول بوده، فارغ از هر نوع محدودیت زمانی و مکانی می باشند، محکوم نمائیم. به این معنا که بهر حال این پادشاهان افراد سرکوبگر و متجاوز بوده اند و انتساب صفاتی مانند بنیان گذاری حقوق بشر و امثالهم به آنها، علیرغم اینکه در آن دوره دیگران نیز چنین بوده یا نبوده اند، غیر واقعی و با حقایق تاریخی منطبق نمی باشد.

در ثانی، این ادعا که در دوره ی باستان همه نظام های سیاسی در آزمان دیکتاتوری مطلق بوده، و استثنائی بر این قاعده وجود نداشته است، بهیچ وجه با واقعیت نمی خواند. یک نمونه روشن در این مورد نظام دمکراتیک دولت شهرهای یونان بوده است که کاملاً هم عصر دوران هخامنشیان و رقیب نظامی آن بوده اند. در این دولت شهرها، بر عکس نظام پادشاهی و مطلقه ی فردی هخامنشی، نظام دمکراتیکی وجود داشته است. این دمکراسی، هر چند تنها محدود به طبقه ی حاکمه و افراد آزاد جامعه، و نه توده ی بردگان می شده، ولی بهر حال بر نظام شاهی هخامنشی که حتی در محدوده ی طبقه ی حاکمه نیز مبتنی بر دیکتاتوری فردی و خودکامه ی شاهی بوده

است، برتری چشمگیری داشته است و این خود کذب ادعای بی پایه ی کورش پرستان را آشکار می سازد.

بی جهت نیست که پی یر بریان می گوید: "هر چند ارسطو، اسماً به نظام پادشاهی هخامنشی اشاره ای نمی کند، لیکن معلوم است که این نظام را در ردیف و در طبقه ی پادشاهی مطلق (Pambas, Leia) می گذارد.^{۲۲} او از قول ارسطو ادامه می دهد "بربرها (نامی که یونانیان به پارسیان داده بودند) بیش از یونانیان (هلنی ها) و آسیائی ها بیش از اروپائی ها از آن ویژگی رفتاری و آمادگی روحی بر خوردارند که قدرت های استبدادی را تحمل کنند و لب به شکایت نگشایند"^{۲۳} و در چهارچوب این "حکومت سلطنتی مطلقه" است که پادشاه اقتداری همه جانبه اعمال می کند و در اجرای این اقتدار از هیچ چیز جز اراده شخص خود "متابعت ندارد" (سیاست، کتاب هفتم، ص ۷)^{۲۴}

گزنفون نیز از قول ژازون اهل فِرس می گوید، تصرف امپراطوری هخامنشی کار آسانی است "زیرا من آگاهم که در آنجا، همه مردم، به استثنای یک تن، بیشتر به تمرین بردگی مشغولند تا به تمرین عملیات نظامی" (گزنفون، هلنیک، کتاب ششم، ص ۱۲۰۱)^{۲۵}

هرمان بنگسون نیز در کتاب یونانیان و پارسیان اظهار می دارد:

"پارسیان در نزد یونانیان- که معمولاً آنها را ماد می نامیدند- وحشیانی بیش نبودند. یونانیان در قدرت و سلطه ی بلامنازع شاهان بر دست نشاندهانشان،

استبدادی مخوف و دهشتناک را می دیدند، و در وفاداری ساتراپ ها نسبت به خاندان شاهی، تبعیتی کورکورانه و محض را مشاهده می کردند.^{۲۶}

هم او ادامه می دهد که "مفهوم ایرانی قدرت و رابطه ی آن با طبقات زیر دست، با مفهوم غربی آن به ویژه با آرمان آزادی خواهی یونانی کاملاً متفاوت و غیر قابل انطباق است. به بیان دیگر در نزد شاهنشاه بزرگ، تمام افراد زیر دست، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، بردگانی بیش نبودند."^{۲۷}

بنابراین، می بینید که در عصر کورش، بر خلاف ادعای اسطوره سازان از او، نظام هائی هم وجود داشته اند که نه تنها از نظامات دیکتاتوری مطلقه فاصله داشتند، بلکه خود نیز به این تفاوت و برتری کاملاً واقف و نسبت به آن آگاه بودند. در نتیجه، تلاش برای توجیه نظام دیکتاتوری و سرکوبگرانه ی هخامنشی و کورش به این بهانه که در آن دوران همه چنین بودند و جز این نمی توانسته بوده باشد، مانند بقیه مدعیات آنها بی پایه، و مبتنی بر واقعیت نبوده است.

بالعکس، یونانیان بر خلاف ایرانیان چنان در حفظ نظام دموکراتیک ویژه خود و دوری از نظام مطلقه ی فردی کوشا بوده اند که در آتن حتی قانونی داشتند که بر اساس آن بمحض آنکه شهروندی که دارای گرایشات قدرت طلبانه بوده و خطری برای دموکراسی محسوب می شده، یا دست به اعمال دیکتاتوری می زده، با حداقل شش هزار رای اهالی شهر از کار برکنار و برای ده سال به خارج از یونان تبعید می گشته است.

نمونه عملی آن پیسیستراتوس* در ۵۶۱ ق. م. بود که وقتی خواست با استفاده از محبوبیتی که بدست آورده بوده، به زور قدرت را بدست گرفته، تبدیل به یک دیکتاتور شود، با ائتلاف دو حزب مخالف و رای اهالی در شورای شهر از کار برکنار و برای شش سال به خارج آتن تبعید می شود.

نمونه دیگر مربوط به دوران قبل از آن در اواخر قرن نهم و اوائل قرن هشتم ق. م. یعنی در دوران سلطنت است که در ابتدا موروثی بودن سلطنت لغو می گردد، و سپس در ۷۵۲ ق. م. مدت سلطنت به ده سال و بعد از آن در ۷۱۴ ق. م به یکسال محدود می گردد.^{۲۸}

حتی در پی آن، نه تنها عنوان سلطنت و در واقع نظام شاهی از میان رفته نظام "ارخون" جای آنرا می گیرد، بلکه حتی سیستم حکمرانی فردی جای خود به حکمرانی جمعی می دهد. چنانکه در ۶۸۳ ق. م. حکومت آتن در دست نه ارخون بوده است که هر یک امور معینی را بدست می گرفته اند.^{۲۹}

بنابراین، می بینید که چگونه مردم آتن در همان زمان که نظامات شاهنشاهی ایرانی در امر دیکتاتوری مطلقه فردی بیداد می کرده اند، این چنین با سرعت و بطور درخشانی در مسیر دموکراسی پیش می رفته اند.

نمونه ی دیگر در زمان سولون در قرن ششم ق. م. است که با

* Peisistratus

محدود شدن سلطه اشرافیت زمین دار بر زندگی مردم، دخالت گری سیاسی توده ی مردم بطور وسیعی فراهم می شود. بطوری که در نهادهای بنام شورای خلق که متشکل از ۴۰۰ نماینده از جانب مردم بوده است، توده اهالی، منهای بردگان و زنان، کم و بیش در همه امور سیاسی تصمیم گیری می کرده اند.

مهمتر از آن، انجمن خلق یا "اکلسیا"* بوده است که همه مردم در آن حق شرکت داشته، ضمن تصمیم گیری های سیاسی و انتخاب ماموران دولتی، بر اعمال و فعالیت های آر خون ها نظارت داشته اند.

بنابراین، می بینیم چگونه گفتن اینکه در آن زمان در همه نقاط دنیا دیکتاتوری مطلقه ی فردی وجود داشته و نظام هخامنشی هم جز این نمی توانسته بوده باشد، کاملاً نادرست و دور از واقعیت و تنها برای توجیه زشتی های نظام مطلقه ی پارسی بوده است.

تازه، دادگاه ها ارگان های مهم دیگری بودند که در آنها مجرمین، در برابر هیئت داوران، و نه مانند نظام هخامنشی در برابر یک قاضی مستبد و خود رای، مورد محاکمه قرار می گرفتند.

می بینید که با وجود شخصیتی چون سولون که مبدع این اصلاحات بود، صحبت از کورش، بعنوان بانی حقوق بشر کردن، تا چه اندازه مضحک و خنده آور است.

* Ekklesia

تازه شخصیت برتر از سولون، کلسثنس* بوده است که با اصلاحات درخشان خود در اوایل قرن ششم ق. م، و پس از مرگ پسیستراسس و شکست تلاش اشرافیت زمیندار برای رسیدن مجدد به قدرت بکمک ارتجاع اسپارتا، توسط مردم به آتن بازگردانده می شود. بنا بر قوانین جدید:

۱- دولت موظف به حفاظت از برابری شهروندان (چه آتنی و چه غیر آتنی) در برابر یکدیگر می شود

۲- نهاد تبعید بر پا می گردد که بنا بر آن، همانطور که گفته شد، مردم می توانستند با حداقل شش هزار رای، فرد دیکتاتور یا هر کسی را که چنین گرایشی را از خود بروز می داد، به تبعید ده ساله بفرستند.

۳- نفوذ نجبا کاهش می یابد.

۴- یک شورای ۵۰۰ نفره که متشکل از نمایندگان مردم (دموس ها) بوده، برای به عهده گرفتن امور اجرایی بر پا می شود که در آن هر گروه، بمدت یک دهم سال، مسئولیت امور را بعهده می گرفته است. قبلا این شورا بنا بر اصلاحات سولون ۴۰۰ نفره بود.

۵- در مجمع عمومی همه شهروندان می توانستند شرکت کنند. (باید توجه داشت که اساسا بردگان و زنان بخاطر آنکه نظام آتن نظامی برده دار و مردسالار بود جزو شهروندان محسوب نمی شدند).

* Kleisthenes

۶- شورای ۹ نفره قضات از میان طبقات بالا انتخاب می شدند.^{۳۰}

۷- شورای قضات که قبلاً انتصابی بود پس از پیروزی ماراتن انتخابی و از میان شورای ۵۰۰ نفره نامبرده در بالا برگزیده میشود.^{۳۱}

باین ترتیب ملاحظه می شود که تفاوت عظیمی میان نظام دموکراسی آتن و نظام دیکتاتوری مطلقه ی کوروش و هخامنشیان وجود داشته است. ما این تفاوت را حتی در نوع شهرسازی و معماری یونانی و پارسی می بینیم.

در شهرهای پارسی، همچنانکه در همه شهرهای بین النهرین، کاخ شاهی و معبد بعنوان مراکز قدرت در مرکز شهر قرارداشتند. در حالیکه در آتن این مجمع خلق بود که بعنوان مرکز قدرت در مرکز شهر قرار داشت، و بنای معبد در خارج شهر، بر عکس ایران، علامت نوعی جدائی دین از دولت، و ضعف مذهب در دموکراسی یونانی بود.^{۳۲}

هشدار سوکلیس به مردم در مورد نظام دیکتاتوری در شورای شهر لاکدمونیا بصراحت حساسیت یونانیان نسبت به نظام خودکامه و اهتمام آنها در احتراز از چنین حکومت هائی را بما نشان می دهد:

"به درستی که آسمان به زیر زمین فرو خواهد رفت و زمین بر فراز آسمان خواهد ایستاد، مردمان در دریا خانه خواهند کرد و ماهیان آنجائی که افراد انسانی زندگی می کنند، زیرا شما اهالی لاکدمونیا در حال برقرار کردن نظام خودکامه هستید، نادرست ترین، خونبارترین چیزی که در دنیا وجود دارد."^{۳۳}

باین ترتیب می بینیم که تلاش برای توجیه نظامات خودکامه باستانی با این دستاویز که این نظامات ناشی از ضرورت زمان بوده و جز این نمی توانسته بوده باشد، بی پایه و صرفاً شگردی برای حفظ سنگرهای از دست رفته زیر فشار حقایق تاریخی است. همانطور که دیدیم، این نوع استدلالات تحریف آمیز برای توجیه زشتی ها و خودکامگی های نظام اسلامی در زمان محمد، و نظام چنگیزی نیز، توسط هواداران مسلمان و غیر مسلمان آن ها بکار برده می شود. این استدلال که این نظام ها با همه ی زشتی ها و کاستی های شان، در زمان خود، جز، و بهتر از این، نمی توانستند باشد، و از اینرو ایرادی بر آن ها وارد نیست.

در حالیکه توضیح تاریخ، اگر بخواهد بر پایه واقعیت و افشای بی طرفانه ی زشتی ها و زیبایی های آن باشد، ربطی به اینکه چیزی جز این وجود داشته یا نداشته، ندارد. حقیقت آنست که نظامات هخامنشی، اسلامی و چنگیزی از جمله خشن ترین نظامات خودکامه متعلق به عصر تمدن بوده، و انتساب ارزش های به دست آمده ی بشری در قرون و هزاره های بعدی به آنها، تحریف تاریخ و نوعی شارلاتانیسم سیاسی است. این حقیقتی است که نمی توان آنرا با هیچ ترفند و رنگ و لعابی از دید تاریخ پنهان داشت.

یاد داشت ها

^۱ - Christian de Brie, The business of war: World domination with horse and bow, Le Monde diplomatique nov. ۲۰۰۴.

^۲ - اریک ژ. هابس بام "Eric J. Hobsbawm" عصر غایت ها، نشر کمپلکس- لوموند دیپلماتیک پاریس ۱۹۹۹.

^۳ - گاستون بوتول، "Gaston Bouthoul"، جنگ ها، میانی جنگ شناسی، ۱۹۵۱.

^۴ - دست کم تا میانه ی سده ی ۱۹ و پیش از آن که رشد جمعیت و مهاجرت روستاییان تا پایان هزاره آن را تا ۵۰ در صد کاهش دهد.

^۵ - سه میلیون کشته در کره، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، ۳.۵ میلیون در هندوچین و ویتنام از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵، ۲ میلیون در الجزایر از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲.

^۶ - حدود ۱۰ میلیارد نفر در قرن بیستم زندگی کرده اند

^۷ - از جمله نگاه کنید به «Deutéronome»

^۸ - منابعی در باره این دوره: رنه گروسه René Grousset، امپراتوری استپ ها، پایو، پاریس، تجدید چاپ ۲۰۰۳؛ و ژان پل رو Jean-Paul Roux، تاریخ امپراتوری مغول، فایار، ۱۹۹۳.

^۹ - به نقل از ژان پل رو در منبع فوق

^{۱۰} - ابن خلدون، مقدمه، جلد اول، صص ۳۹۲-۳۹۱. از میر فطروس، اسلام شناسی، جلد اول صص ۳۶.

^{۱۱} - سیرت رسول الله، جلد اول، ص ۶۵۵. در میرفطروس، همان جا، ص ۳۸.

^{۱۲} - دشتی علی، ۲۳ سال، ص ۳۰۸.

^{۱۳} - همان جا. -

^{۱۴} - همان جا، ص ۳۰۵

^{۱۵} - همان جا، ص ۳۰۷. -

^{۱۶} - طبری، جلد پنجم، ص ۱۷۹۶.

^{۱۷} - سورة المحشر، آیه های ۷ و ۸.

^{۱۸} - هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، صص ۱۹۸-۲۰۴. نقل از میرفطروس، حلاج، ص ۱۴۱.

^{۱۹} - جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، جلد ۵، ص ۱۳۹. نقل از میرفطروس، حلاج، ص ۱۴۳.

^{۲۰} - فیلیپ ک. حتی، تاریخ عرب، ص ۵۳۷. نقل از میر فطروس، حلاج، ص ۱۴۲.

^{۲۱} - طبری، جلد سوم، فارسی، ص ۸۷۰.

^{۲۲} - پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۶۳۹.

۲۳- همانجا.

۲۴- همانجا.

۲۵- همانجا، ص ۶۳۷.

۲۶- هرمان بنگسون، یونانیان و پارسیان، ترجمه دکتر تیمور قادری، ص ۱۹.

۲۷- همانجا، ص ۳۱.

۲۸- خراسانی شرف الدین، نخستین فیلسوفان یونان، ص ۲۴.

۲۹- همانجا، همان صفحه.

۳۰- هرمان بنگسون، یونانیان و پارسیان، ترجمه دکتر تیمور قادری، صص ۴۵-۴۷.

۳۱- همانجا، همان صفحه.

۳۲- سید جواد طباطبائی، زوال اندیشه ی سیاسی، صص ۳۴-۳۵.

۳۳- همانجا، ص ۴۲.

فصل دهم

قهرمانان ناقهرمان

فلاکت رعایا در برابر شکوه شاهان

طبقات حاکم و صاحبان قدرت تنها از طریق زور و قدرت نظامی نیست که سلطه ی جابرانه خود بر اکثریت جامعه را حفظ می کنند. علاوه بر این، آنها می کوشند با توجیهات ایدئولوژیک نیز به سلطه ی خود شکل منطقی و قابل قبولی بدهند. از جمله این توجیهات یکی هم اینست که با جعل اطلاعات غیر واقعی و نادرست در مورد شخصیت های تاریخی ی مورد علاقه ی خویش، برای تاریخ بی قهرمان خود، قهرمان سازی نموده، دیگران را نیز وادار به قبول آنها بعنوان قهرمانان ملی خود کنند. این قهرمانان، حتی اگر بتوان چنین عنوانی را به آنها نسبت داد، چیزی جز قهرمانانِ ناقهرمانِ سلطه جوئی ی یک اقلیت متجاوز و سرکوبگر بر اکثریت مردم نبوده اند.

لشگر کشی های کورش و برپائی امپراطوری بزرگ هخامنشی – که بعضی ایرانیان به غلط به آن افتخار می کنند، نیز، همانطور که

نشان دادیم، در بهترین حالت، تنها می توانسته برای خاندان هخامنش و اطرافیان خود او، و در یک کلام طبقه ای که پشت سر آنها قرار داشته، از این لشگرکشی ها و فتوحات سود می برده، و نه توده مردم عادی، افتخار آفرین باشد.

اعضای این طبقه همان افرادی بوده اند که از نظر آنان تجاوز به ملل دیگر، و ساختن امپراطوری های بزرگ به قیمت بدبختی و سیه روزی ملل دیگر، نه تنها ناپسند نبوده، بلکه بسیار هم خوب و ستایش برانگیز تلقی می شده، و این در حالیست که این لشگرکشی ها و جهان گشائی های بزرگ برای مردم عادی نه تنها هیچ گونه سود و منفعتی در بر نداشته، بلکه بخاطر آنکه مخارج آنها باید از محل مالیات های تحمیل شده به مردم تامین می گردیده، جز بدبختی و فلاکت برای آنها نتیجه ی دیگر ببار نمی آورده است.

بنابراین، کشور گشایان و قدرت های فائقه ای چون کورش، محمد و چنگیز، منطقا باید مورد علاقه و افتخار طبقات و مقامات حاکمه، اشراف، ملاکین و روحانیون و شاهزادگان - که از کشورگشائی های آنان سود می برده اند- بوده و در یک کلام قهرمانان ملی آنان و نه مردم عادی تلقی گردند.

حقیقت اینست که این قهرمانان، برای مردم عادی ضد قهرمان بوده اند. چرا که هر چه که آنها قدرتمند تر و بزرگ تر می شده اند،

بهمان اندازه بر قدرت سرکوب شان اضافه می گشته، و با توان بیشتری می توانسته اند مردم را سرکوب و تحت تسلط خود درآورند. برای همین، وقتی تاریخ رم را مطالعه کنید می بینید که هرچه امپراطوری رم بیشتر گسترش می یافته، بر سرکوب و فلاکت مردم عادی افزوده می شده است.

قطعه ای از دائرة المعارف کلمبیا که تصویر روشنی از تباهی داخلی امپراطوری رم را بدست می دهد، به بهترین شکلی این حقیقت را که برپایی امپراطوری های بزرگ و گسترش آنها، همواره با مناقع طبقات حاکم و نه مردم عادی همخوانی داشته است را نشان میدهد.

"از نظر اقتصادی مهمترین خصوصیت این دوره (۳۰۰ ساله آخر امپراطوری رم) انتقال مالکیت بود. شهرها و معابدشان، کسانی که دستشان به دهانشان میرسید، خانوارهای صاحب زمین در شهرها، و تجار و مغازه داران، همینطور زمینداران کوچک در خارج از شهرها، از دارائی هایشان کنده می شدند. بخشی از این دارائی ها به چنگ بربرها (اقوام بدوی مهاجم)، امپراطور، زمینداران بزرگ (بخصوص سناتورهای رمی)، بوروکرات ها، و صومعه ها می افتاد، اما بخش بزرگتر آن در جنگ ها نابود می شد. اما شاید ۲۰ درصد از زمینهای زیر کشت نیز زیر فشار مالیات های سنگین که نگهداری از آنها را دور از صرفه می کرد رها می شدند.

مهم ترین عوامل جابجائی مالکیت ها فتوحات و تجاوزات نظامی، مصادره های سلطنتی، مالیات ها، غصب و اخاذی های دولتی، و هدایای شخصی بودند...

مصادرات بدنبال شورش های هر از چند گاهی ی مردم و محاکمات متعاقب آن انجام می گرفت که در آنها شورشیان به جرم هایی مانند خیانت، جادوگری و ارتداد محکوم شده و زمینها و دارائی های مصادره شده شان جریان بی وقفه ای از انتقال ثروت به املاک امپراطوری را تشکیل می داد. فقر و پریشانی طبقه متوسط و دهقانان از طریق مالیات های سنگین نیز به ملحق شدن زمین های آنان به املاک زمینداران بزرگتر و امپراطور که بزرگترین آنها بود منجر می گشت... مالیات ها مقدمات صرف نگهداری ارتش، دادگاه ها و بورکراسی دولتی که بالاترین رقم های بودجه را تشکیل می دادند می شد. بزرگترین بذل و بخشش های امپراطوری نیز نصیب کلیساها و بعدا صومعه ها، همینطور مقامات مهم قضایی و اقوام و افراد مورد نظر آنان می شد... در نتیجه، نه تجارت و نه صنعت هیچ یک شکل عمده جابجائی مالکیت و دارائی ها را در طی این سیمصد سال تشکیل نمی دادند. فراتر از آن، ثروت نیز عمدتا از طریق فتوحات، غارت، مالیات و مخارج دولتی، فساد دولتی و اعانات شخصی دست به دست می شد... در نتیجه، در حالیکه طبقات بالا روز به روز گسترش می یافتند آنها ئی که بار این مالیات ها [و چپاول های دولتی و اشرافیت] را بدوش می کشیدند رو به نزول می گذاردند... سرانجام دهقانان که بار اصلی این فشارها بدوش شان بود شروع به فرار به هر گوشه ای که می توانستند کردند. بسیاری به صومعه ها پناه بردند، بعضی کارگر مهاجر کشاورزی شدند، بعضی وارد ارتش شدند، بعضی به کلیسا پیوستند، و بعضی روانه شهرها شدند. در همه جا کمبود نیروی کار رو به افزایش گذارد و بیش از پیش به مسئله ای جدی تبدیل شد. در نتیجه، شرایط حقوقی کشاورزان مستاجر، ... یعنی سرفها، بتدریج تا حد تقریبا بردگی تنزل یافت. آنها مجبور بودند علاوه بر اجاره به مالک مالیات هم بپردازند... نتیجه بناگزیر این امر احساس نفرت دهقانان از دولت و طبقه متمول بود. این نفرت خود را بطرق مختلف نشان می داد. گاهی حتی به این صورت که در میان مراعات کلیسائی

دهقانان از هر دسته مخالف حکومت پشتیبانی می کردند. در آفریقا، اسپانیا، و گل دهقانان مکررا دست به حمایت از شورشهای سیاسی می زدند. در آفریقا و مصر بسیاری از دهقانان به قبایل بدوی غارتگر در حاشیه زمین های زراعتی پیوستند؛ این قبایل به چنان درجه از محبوبیتی رسیدند که نیروهای قابل ملاحظه نظامی نیز از پس آنان بر نمی آمدند. در همه جا مردان به کوه ها، جنگل ها، و کویرها رفته دسته های راهزن تشکیل می دادند. دنیا پر از این دسته های غارتگر و راهزن شده بود.

حتی وقتی که دهقانان در زمین هم باقی می ماندند، در برابر ماموران مالیاتی با خشونت مقاومت می کردند؛ ماموران مالیاتی نیز بنوبه خود بیش از هر زمان دیگری برای دریاف مالیات متوسل به شکنجه می شدند. در پایان قرن چهارم ماموران مالیاتی معمولا ناچار بودند با حمایت نظامی وارد محل ماموریت خود بشوند. این باعث می شد که قسمت اعظم نیروهای ارتش صرف جلوگیری از قیامها و کمک به جمع آوری مالیات ها گردد.^۱

همین قاعده در مورد کورش، جانشینان او و کلا شاهان و امپراتوران ایرانی صادق بود. چنانکه وقتی کورش کشورگشائی های خود را شروع می کند، در زمان پسرش کمبوجیه که فشار به توده ی مردم بموازات توسعه ی مرزهای امپراطوری به اوج خود می رسد، شورش و قیام مردم عادی که در زیر فشار مالیات ها و چپاول و سرکوب جانشان به لب رسیده بوده، سرتاسر امپراطوری را در بر می گیرد، بطوریکه داریوش تنها به مدد کشت و کشتارهای بی حد و حصر می تواند قیام سراسری مردم را سرکوب نموده، آنرا فرو بنشانند. چنانکه پیر بریان نوسنده ی کتاب "تاریخ امپراطوری هخامنشیان"

نیز اذعان می کند.

"دلیل اصلی و عمقی شورش ها همان پرداخت خراج های سنگین بوده است"^۲

این شورش ها بگفته خود داریوش در کتیبه ی بیستون، پارس، عیلام، ماد، آسور، مصر، مارینه، مرگیان (مرد)، ستاگیدی (تته گوش) و سکاها ی آسیای مرکزی (بند ۲۲) و بابل را که بر آن پیروز شده بوده است، یعنی سرتاسر امپراطوری را فرا گرفته بوده است.^۳

در میان مسلمانان نیز، با آنکه فتوحات اسلامی، سیل ثروت های غارت شده ملل مغلوبه را به دربارهای خلافت سرازیر می ساخت، ولی این ثروت ها تنها عاید طبقات حاکمه، بخصوص خلیفه و اطرافیان او شده، جیب طبقه ی معینی را پر می کرد، و در مقابل، توده مردمی که می بایست با کار و مالیات های خمس و زکات و جزیه، مخارج دانما فزاینده ی این لشگرکشی ها، باضافه ی مخارج زندگی تجملی بزرگان عرب و غیر عرب را می پرداختند، فقیر و فقیرتر می شدند. شورش های عظیم و پی در پی در قلمرو خلافت نیز، خود نشان بارزی بر سختی معیشت و فشار طاقت فرسایی بود که بر گرده طبقات پائین جامعه وارد می آمد.

حتی در زمان خود محمد، سرکوب قبایل و غارت مداوم آنها بدست لشگریان اسلام و فشارهای مالیاتی خمس و زکات که وجوه آنها برای پرکردن جیب مهاجرین، انصار و نیروهای نظامی وفادار به

محمد و در یک کلام برپائی دستگاه دولتی اسلامی، و طبقه اشراف گسترش یافته ی گرد آن، ضروری بود، نمونه ی دیگری از رابطه معکوس میان قدرت و شکوه شاهان و امپراطوری ها و منافع توده مردم بود.

قیام سرتاسری قبایل عرب بلافاصله پس از مرگ محمد – که به قیام رده معروف و سرتاسر شبه جزیره عرب را در بر گرفت- و بر علیه مالیات های کمرشکن دولت اسلامی و تحمیل اجباری اسلام بر مردم شبه جزیره عربی بود، نمونه ی دیگری از این واقعیت بود. ابن هشام در مورد ابوبکر که بلافاصله پس از مرگ محمد عهده دار خلافت اسلامی می شود، می نویسد:

"فرستادگان قبایل عرب که از دین گشته بودند پیش وی می آمدند که می خواستند نماز را بپذیرند اما زکات ندهند، اما ابوبکر نپذیرفت."^۴

مقدسی نیز خاطر نشان می سازد:

"تمام عرب جز اهل سه مسجد، مکه، مدینه، بحرین و مردمی از نخل و کینه همه مرتد شدند. بعضی از پرداخت زکات سر باز زدند و بعضی منکر زکات شدند و بعضی کفر خود را منکر بودند اما با مسلمانان از در دشمنی در آمدند."^۵

اما طبقات حاکمه و صاحبان قدرت نمی توانند تنها به این بسنده کنند که قهرمانان خود را تنها برای خود حفظ نمایند. آنها می کوشند این قهرمانان قلابی را به باور قربانیان خود، یعنی توده مردم تحت تسلط خویش نیز در آورند، تا از اینطریق با جلب ستایش

مردم نسبت به آنان، به دستگاه ستمگری و پر از جنایت خود که قهرمانان مزبور نماد آن هستند نیز، رنگ و رو و جلا و اعتبار دهند.

انجام اینکار اگر در مورد مردمی که در زمان آنان می زیسته، ستم و غارت آنها را تجربه کرده اند، ناممکن می باشد، ولی برای نسل های بعدی که با فاصله ی زمانی چند هزار ساله، تجربه ی عملی روشنی از این جلادان و تجاوزگران تاریخ ندارند، امکان پذیر تر است.

چنین کاری هرچند برای گذشتگان، یعنی کورش و محمد و چنگیز و دستگاه ستمگرانه ی آنها که دیگر وجود خارجی ندارند، هیچگونه منفعتی را در بر ندارد، ولی برای سردمداران و تجاوزگران کنونی دور از فایده نیست. چرا که اگر بتوان این ایده را در ذهن ملتی کاشت که به تجاوز به ملل دیگر برای ارتقاء ثروت و عظمت خود، به دیده ی احترام و ستایش و به سردمداران چنین تجاوززاتی به چشم قهرمانان ملی خود بنگرد، آنگاه کوبیدن بر طبل جنگ و بسیج چنین مردمی برای جنگ و تجاوز به ملل دیگر در هر لحظه، کار دشواری نخواهد بود. ضرورت افشای این قهرمانان و خصوصا افشای آن اصول و پرنسیپ های نادرست ناسیونالیستی و امپریالیستی پشت آن از همین جا ناشی می شود.

باین طریق است که ستایش عظمت طلبی و تجاوزگری های گذشته، نه تنها در زمان خود، بلکه در زمان حاضر نیز در خدمت

کسی جز طبقات دارا و حاکمه نبوده و نخواهد بود.

اگر کسی در شگفت باشد که چرا در میان هر ملتی کسانی و محافلی که عمدتاً وابسته به طبقات بالا هستند، تا این اندازه و با چنین سماجی در پی اسطوره سازی از شاهان و پیامبران جنایتکار خودی و اهریمن سازی از شخصیت های مشابه غیر خودی می باشند، پاسخ آنرا باید در حقیقت مذکور در بالا جستجو نماید. واضح است که این اسطوره سازی های فریب کارانه تنها و تنها از طریق تحریف واقعیات و جهل اخبار و روایات در مورد این ضد قهرمان ها و تبدیل آنان به اسطوره های ملی از طریق شستشوی مغزی مردم امکان پذیر می باشد.

نتیجه ی یک چنین شستشوی مغزی و اسطوره سازی تاریخی یکهزار و چهار صد ساله است که امروزه اگر به یک عرب مسلمان حتی با دلایل مستند تاریخی نشان داده شود که محمد از طریق کشتار و ترور و غارت کاروان ها و مردم بر مدینه و شبه جزیره عربستان مسلط شد، بر آشفته می شود، ولی چنین عکس العملی را در مورد کورش و چنگیز بخرج نمی دهد. چون به او در مورد چنگیز و کورش، اطلاعات تا حدودی درست و در مورد محمد اطلاعات کاملاً وارونه و غلط داده اند، اطلاعاتی که بتواند محمد را در نظر او یک قهرمان و چنگیز و کورش را یک ضد قهرمان جلوه دهد. همین امر

در مورد نظر یک ایرانی در رابطه با کورش و نظر یک مغول در رابطه با چنگیز صادق است.

بنابراین، مبنای تعصبات و خودخواهی های ملی و مذهبی افراد، وقتی این افراد از طبقات حاکمه و بالا هستند، منافع طبقاتی، و وقتی از مردم عادی هستند، گمراهی و اطلاعات نادرست آنها نسبت به تاریخ خود و تاریخ کشورهای دیگر می باشد.

تعصبات ملی، مذهبی، و خانوادگی، هر چند در نهایت، تنها با محو خود این پدیده ها، یعنی محو طبقات، و بدنبال آن، محو تقسیمات ملی، مذهبی، و خانواده پدرسالار است که از میان خواهد رفت. با این حال، افشای حقایق تاریخی و پافشاردن بر اصول انسانی، یکی از سلاح های مؤثر در مبارزه با این تعصبات می باشد. چرا که یکی از علل مهم تعصب، تا آنجا که به توده ی مردم باز می گردد، بی اعتناعی به حقیقت و جهل و ناآگاهی نسبت به آن می باشد.

چگونه تعصبات ملی و مذهبی بر مردم غالب می شوند

تعصب هم مانند هر پدیده دیگری اشکال مختلفی دارد، مانند تعصب قبیله ای، خانوادگی و یا ملی. معمولاً بیشتر افراد، یک یا دو مورد از این تعصبات را با خود حمل می کنند. ولی وحشتناک ترین حالت وقتی است که کسی به همه اشکال آن آلوده و مبتلا باشد. مانند کسی که همه انواع سرطان را یکجا در بدن خود داشته باشد.

ولی از آنجا که تعصبات مختلف، به خاطر ماهیت انحصار گرانه و در نتیجه حذف کننده خود، با هم سر ناسازگاری و جنگ دارند، اغلب افراد تنها به یکی دو تای آنها بیشتر آلوده نیستند. چنانکه گاه با افرادی مواجه می شویم که در حالیکه در زمینه هایی، خود، افراد متعصبی هستند، در زمینه های دیگر، در حال مبارزه با تعصب یا تعصباتی از نوع دیگر می باشند. مانند فردی که بشدت ضد مذهبی است، ولی خودش، تعصب ملی دارد و یا بالعکس.

نکته جالب دیگر اینکه اکثر کسانی که دچار تعصب اند، از آلودگی خود به آن بی خبرند و شدیداً آنها انکار می کنند. در بسیاری از موارد نیز ملاحظه می کنیم که فرد، در حالیکه گریبان خود را از یک نوع معین تعصب رها کرده، بی آنکه خود بداند، رفتار نوع دیگر آنست و این در حالیست که خود را بری از هر نوع تعصبی می داند. علت این امر آنست که ما معمولاً از انواع تعصبات بی خبریم و اشکال مختلف آنها نمی شناسیم. بنابراین، وقتی هم که در سایه یک تجربه شخصی یا اجتماعی، یا تحت شرایط معینی، به یکی از آنها پی برده، خود را از شر آن خلاص می کنیم، تا تجربه آگاه کننده بعدی، و پیدا شدن شرایط مساعد، برای پی بردن به آلودگی خود به نوع دیگر آن، از وجود آن در خود بی خبر می مانیم.

علت این بی خبری این است که ما عموماً در محیطی پر از تعصبات ملی، مذهبی و خانوادگی دنیا می آییم و بسته به اینکه

در یک خانواده مسیحی یا مسلمان متولد شویم، مسیحی یا مسلمان می شویم. تو گویی از همان ابتدا مسیحی یا مسلمان بدنیا آمده ایم. هیچ کس از آینده یک طفل تازه بدنیا آمده خبر ندارد. بهمان اندازه که او ممکن است در آینده یک مسلمان یا میهن پرست دو آتشفشان آب در آید، ممکن هم هست که فردی کافر، انترناسیونالیست و یا حتی وطن فروش بشود.

اینکه می گویم ما همگی مسلمان، مسیحی، یا میهن پرست به دنیا می آییم، غرض این است که همین که بدنیا می آییم، از قبل و بدون دخالت خودمان، والدینمان هویت ما را از پیش تعیین می کنند و با اسم و فامیل هائی که بر روی ما میگذارند، عملاً آرزوها و انتظارات خود را بر ما تحميل می نمایند و ما را برای در آمدن به قالب مورد علاقه خود مورد استفاده، و شاید هم سوء استفاده قرار می دهند. مثل کودکی که بدون آنکه خبر داشته باشد، نام و فامیلش می شود غلام علی میهن پرست، یا کورش اسلام پناه.

بنابراین، ملاحظه می کنیم که چگونه این اسامی قبل از آنکه از خصوصیات خود نوزاد بی پناه به ما خبر دهند، گویای تعصبات یا اعتقادات اطرافیان وی هستند که ناخواسته به او نیز سرایت کرده و شخص بدون اینکه هیچ گاه فرصت مطالعه و شناخت صفتی را که به او الصاق شده، پیدا نماید، تحت القائات دیگران، مسلمان یا وطن

پرست می شود و تا پایان عمر به همین صورت باقی می ماند.

اتفاقی که در این جا می افتد اینست که همان طور که بی صاحب ترین دیوارها محل چسباندن بیشترین اعلامیه ها و آگهی های تبلیغاتی دیگران روی خود می شوند، نوزاد تازه دنیا آمده هم که موجودی بی زبان و معصوم و بی دفاع است، به طرز فاجعه انگیزی قربانی تعصبات و خواسته های پدر و مادر خود می گردد. به این ترتیب است که ما همگی مسلمان، زرتشتی یا مسیحی دنیا آمده و از همان ابتدا، بدون اینکه خود بدانیم و بخواهیم، برای این نقش های از پیش تعیین شده، آماده و پرورده می شویم. جالب اینکه هر چند عناصر فهمیم و با هوشتر ما، در میان راه، مسیر خود را تغییر داده، آگاهانه نقشی را که خود انتخاب می کنند، به عهده می گیرند. بی اطلاع ترین ما که متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق جامعه را تشکیل می دهند، به این نقش های ساختگی تا پایان عمر ناآگاهانه و کورکورانه ادامه میدهند.

البته، این خصوصیت جامعه ایست که در آن تعصبات گوناگون توانسته اند تبدیل به فضیلت های اخلاقی بشوند. یعنی خشکه مذهبی بودن، میهن پرستی کور و افراطی و دفاع تعصب آمیز از خانواده خود در قبال دیگران، به عنوان خصوصیات والا و ایده ال شناخته شده اند. بنابراین، می بینیم که ما چگونه در محیطی پر از تعصبات مذهبی، ملی و خانوادگی به دنیا می آییم. با این تعصبات

بعنوان فضیلت های اخلاقی پرورش یافته و این تعصبات را بهمان طریق به نسل های بعدی خود منتقل ، و فرهنگ جامعه را نسل اندر نسل به آن ها آلوده می سازیم.

همان طور که گفته شد ممکن است افراد یا گروه هایی در اثر مطالعه، تجربه یا وقایع پند آموزی که برای آنها رخ می دهد، پی به بعضی از تعصبات مزبور برده، خود را از چنگال آن خلاص کنند. ولی تا زمانی که این تعصبات مورد باور اکثریت جامعه بوده، جزو فضیلت های اخلاقی آن جامعه بحساب می آیند، بعنوان خصوصیات خوب اخلاقی باقی مانده، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شوند، و همچنان به حیات خود ادامه می دهند.

بنابراین، اولین نکته ای که باید روشن کنیم این است که ببینیم این تعصبات چگونه به فضیلت ها و نرم های اخلاقی و فرهنگی جامعه تبدیل می شوند. آیا جامعه از طریق خواست و تجربه خودش به آنها می رسد، یا مانند نوزاد بدنیا آمده به نوعی قربانی خواست دیگران شده، تعصبات مزبور به آن تحمیل می گردد؟

بگذارید پاسخ به این مسئله را با یک مثال مشخص آغاز نمایم. هنگامی که اعراب مسلمان به ایران حمله کردند، مردم ایران نه مسلمان بودند و نه چیزی از اسلام می دانستند، و از اینرو، بی شک هیچگونه تعصبی هم نسبت به آن نداشتند. ولی با سلطه اسلام می

بینیم که آنها نیز زیر فشار مقتضیات، مسلمان و به تدریج به ملتی با تعصبات اسلامی تبدیل می شوند. بی شک این امر داوطلبانه انجام نگرفت، بلکه در ابتدای کار، حکمرانان جدید جامعه، می کوشیدند مردم را برای تحکیم سلطه خود بزور هم که شده وادار به قبول اسلام نمایند. نسل های اولیه، در عین مقاومت، ولی زیر فشار تبعیضات مذهبی، منجمله برای فرار از بار سنگین جزیه (مالیات اسلامی برای غیر مسلمانان)، و برای فرار از این تبعیضات و توهین و فشارهایی که به غیر مسلمانان وارد می آمد، از روی بی میلی و بالاچار، مسلمان می شدند. طبیعی است که آنها همان طور که مصلحت خود را در قبول اسلام و گرویدن به مذهب دولتی می دیدند، برای فرزندان خود نیز مصلحتی جز این تصور نمی کردند و منجمله از روی خیرخواهی مثلا بر نوزادان خود به هنگام تولد نام های اسلامی می نهادند.

به تدریج و با آمدن نسل های بعدی، آن اجبار اولیه هم از میان رفته و به مدد دروغ ها و توجیهاتی که زعمای دین برای خوب جلوه دادن و قابل قبول کردن دین به کار می بردند، و در محیطی که کسی جز تعریف و تمجید از دین چیز دیگری نمی توانست بگوید، کم کم دروغ ها که اکنون هیچ معارضی ندارند به باورهای مردم تبدیل شده، دین اجباری به دین اختیاری تبدیل، کم کم کل جامعه مسلمان شده، تعصبات اسلامی بر آن حاکم می گشت.

ملاحظه می شود که چگونه مذهب و تعصب مذهبی بنا به

خواست نیروهای متجاوز و حاکم بر جامعه و به منظور تامین منافع آنها به زور بر جامعه حاکم می شود، بدون این که خود مردم، داوطلبانه و با شناخت واقعی نسبت به آن، در مورد پذیرفتن و نپذیرفتن اش فرصت تصمیم گیری داشته باشند. شاید اگر از همان ابتدا اجباری در کار نبود، کمتر کسی مذهب خود را تغییر داده به مذهب اسلام می گروید، یا حتی همان مذهب اولیه را نیز می پذیرفت.

ما همین مسلمان شدن اجباری را با شدت بیشتری در مورد خود اعراب بدوی می بینیم. منابع تاریخی به روشنی نشان می دهند که اعراب بدوی بسیار بیش از ایرانیان در برابر اسلام و محمد مقاومت کردند، و تنها به زور شمشیر و از پس قتل عام های خونین و بی شماری که از آنان به عمل آمد، مسلمان شدند. نفرت آنها از اسلام و زورگوئی ها و مالیات هائی که دولت اسلامی به آنان تحمیل کرده بود به حدی بود که به محض پخش خبر بیماری و مرگ محمد، تمام عربستان بطور یک پارچه بر ضد اسلام و حکومت اسلامی قیام نموده، مامورین دولت اسلامی را در همه جا به قتل رسانده* و آزادی خود را از قید مذهبی که به زور به آنها تحمیل شده بود با شادی و سرور

* قبایل و طوایفی که از اسلام برگشته و مرتد شده بودند، در ولایات مختلف "عامل رسول را کشتند و زنان خویش را بفرمودند تا دست ها رنگ کردند از شادی وفات رسول، و دف ها زدند." قصص الانبیاء، نیشابوری، ص ۴۵۵. نقل از میرفطروس، ملاحظاتی در تاریخ ایران.

جشن گرفتند. تا جایی که تمام عربستان بجز مدینه، مکه و بحرین به تصرف آنان در آمد و مسلمانان به طور اسف آوری در مدینه، تنها جایی که در اختیار خود داشتند، به محاصره شورشیان در آمدند و تنها با مجاهدت های ابوبکر و قتل عام های خونین بود که مسلمانان توانستند سلطه از دست رفته خود را مجدداً برقرار سازند.

بنابراین، در مورد خود اعراب بدوی هم اسلام و تعصبات مذهبی صرفاً به زور و بنا به خواست طبقه حاکمه جدید و مسلمان بود که بر آنها تحمیل شد. باین ترتیب، ملاحظه می کنیم که کل جامعه نیز مانند کودک تازه متولد، نه از روی اختیار، بلکه بنا به خواست و تصمیم دیگران، یعنی یک گروه حاکمه و تجاوزگر است که مسلمان شده، جامعه ی تعصب مذهبی جدید را به تن می نماید. در مواردی هم که امکان بکار بردن زور وجود نداشت، این کار همانطور که گفتیم به ضرب تبلیغات، انتشار اطلاعات نادرست و شستشوی مغری افراد انجام می گرفت.

این موضوع نه تنها در مورد مذهب و تعصبات مذهبی، بلکه در مورد سایر تعصبات نیز صادق می باشد. در هر کشوری، وقتی رئیس قبیله یا فرد گردنکشی موفق به تصرف قدرت دولتی شده، با حمله به مناطق دیگر می تواند از خود قدر قدرتی بسازد، به نیروی زور، تبلیغات و قدرت اقتصادی، مردم را وادارد به قدرت و شکوه و

عظمت او سر تعظیم فرود بیاورند، و این مجیز گوئی و ایمان کذائی را به نسل های بعدی انتقال دهند.

اگر برای معاصرین او که شاهد ظلم و جور وی بوده، جنبه کذائی و قلبی این مجیزگوئی ها در جریان روزمره زندگی آشکار و هویدا بوده باشد، برای نسل های بعدی که فاقد چنین تجربه ای بوده و دسترسی به اطلاعات درست تاریخی نداشته اند، این مجیزگوئی ها جلوه واقعی پیدا کرده، به باور آنان تبدیل می شده است. بخصوص که برای ملل عقب افتاده و تحقیر شده، این نوع تبلیغاتِ عظمت طلبانه، همچون تسکینی برای تخفیف حس حقارت ملی و سرکوب شدگی آنان بکار رفته، و بهمین دلیل نیز از جانب آنان براحتی پذیرفته می شده اند. به این ترتیب بوده که چنگیز برای مغول ها و کورش برای ایرانیان، و محمد برای اعراب و مسلمانان، نه برای نسل های معاصرشان، بلکه برای نسل های بعدی به قهرمانان ملی و معنوی آنان تبدیل می شده اند.

البته، نباید فراموش کرد که همان گروه فائقه ای که برای تحمیق و در بند نگه داشتن قربانیان خود، برای آنها قهرمان سازی می کند، از قهرمانان کاذب و ساختگی خود نیز مراقبت می نماید، و به زور سرکوب و خفقان، و تبلیغات دروغ، مانع افشای حقیقت و برملا شدن ماهیت غیر واقعی این قهرمانان ساخته گی می شود. همان طور که ۱۴۰۰ سال تحت خفقان مذهبی کسی جرات نفس

کشیدن برعلیه محمد را نداشت، در طی ۲۵۰۰ سالی هم که از تاسیس حکومت پادشاهی هخامنشیان در ایران می گذرد، کسی جرأت گفتن چیزی جز تعریف و تمجید در مورد کورش و داریوش را نداشته است.

به بند کشیدن بی وقفه نویسندگان، محققین و دانشمندان حقیقت طلب و کشتار و ترور مداوم آنان در طول تاریخ، گویا ترین نشانه ی این مدعا می باشد. در واقع، اگر خوب دقت کنیم متوجه می شویم که هر چه خرافه گرایی و یاوه گوئی های ملی و مذهبی در هر جامعه گسترش می یابد، شدت عمل بر علیه خرافه زدائی از جامعه نیز افزایش می یابد.

بهرحال، تحت چنین شرایط پیچیده و چند جانبه ایست که خرافات مذهبی و ملی با همه پوچ و بی پایه بودنشان، بخصوص برای انسان قرن ۲۱، با وجود گذشت هزاره ها و سده های بسیار، همچنان ادامه دارد. چیزی که در نظر بعضی از افراد، به غلط، امری عجیب جلوه نموده و نشان وجود حقیقتی در پس آنها می باشد. جوهر تعصب، بی اعتناعی به حقیقت و جهل و ناآگاهی نسبت به آن می باشد. قرن ها سلطه قدرت های مذهبی و پادشاهی، تکفیر و قتل هر ندا و صدای حقیقت گو، و صرف مبالغ عظیم برای دروغ پراکنی های تاریخی و تبلیغات روزمره برای مخدوش کردن ذهن تاریخی مردم، بعلاوه، وجود حالت تحقیر و سرکوب شدگی بعنوان زمینه مادی،

منجر به شیوع انواع و اقسام باورهای تعصب آمیز در میان مردم شده است. باورهایی که هیچ مطابقتی با حقایق تاریخی نداشته و تنها به زور تبعیضات و یا با دروغ و تحریف در ذهن مردم کاشته شده اند.

تاریخ تعصب

همانطور که گفته شد، تعصبات در هر جامعه بخشی از عقاید روبنائی جامعه را تشکیل می دهد که به زور و از طریق تبلیغات، برای حفظ منافع قدرت های حاکمه، به خورد مردم آن جامعه داده می شود. از اینرو، خرافات، بعنوان یک امر روبنائی، در طی تاریخ، همراه با تغییرات زیر بنائی جامعه دچار تغییر بوده است. از این نظر، تاریخ تعصبات در هر جامعه با تاریخ تحولات اقتصادی-اجتماعی آن جامعه هم آهنگی و هم خوانی دارد.

من در کتاب تاریخ گفته نشده اسلام مفصلا نشان داده ام که چگونه آنچه که امروز بنام اسلام می شناسیم، در زمان خود، چیزی جز روبنا و توجیه حقوقی و اخلاقی مناسبات استثمارگرانه و طبقاتی در حال رشد در جامعه ی بدوی عرب نبوده است. در واقع، تمام اخلاقیات و قواعد حقوقی اسلامی همان رسومات بخش پدرسالار و استثمارگر جامعه عربی بوده که توسط محمد، و بزور شمشیر، بر شبه جزیره عربستان حاکم می شوند. قانون تازیانه زدن زن بجرم زنا بیان بردگی زن در این نظام بود. همچنان که قانون قتل مرتدین و منکرین وجود خدای واحد، قانون تبعیت مطلق از دیکتاتوری شخصی

محمد و تبعیت از دولت اسلامی بود. چرا که بنا بر این شعار اسلامی: اطیعو الله اطیعو الرسول، نفی خدا به معنای نفی فرستاده او محمد، و در نتیجه دیکتاتوری فردی او بود. و اما همانطور که می دانیم این دیکتاتوری و دستگاه سرکوبگر پشت سر آن، سرانجام به ابزار سلطه ی تمام و کمال اشرافیت قریش و کل اشرافیت عرب تبدیل می شود..

قبل از این، در نظام قبیله ای عربستان، مانند همه نظامات قبیله ای ماقبل تاریخ، نه تعصب مذهبی، بلکه تعصب قبیله ای حاکم بود. چرا که سازمان سیاسی جامعه بر پایه نظام غیر متمرکز و دموکراتیک قبیله ای و نه نظام متمرکز و سرکوبگر اسلامی قرار داشت. در نظام قبیله ای آنچه که اهمیت و تقدس داشت احترام به کلان و قبیله بود.

کلان، پایه ای ترین واحد اقتصادی، و قبیله، چهارچوب سیاسی و نظامی قدرت در جامعه عربی بود. همبستگی ی قبیله ای مهمترین اتحاد و همبستگی موجود در جامعه بدوی و تنها نیرویی بود که انسان بدوی، خود را نسبت به آن مسئول و موظف می دانست. حتی، هر قبیله، خدای خود را داشت و در نتیجه، همبستگی گروهی از افراد حول پرستش یک خدا در جهت همبستگی ی قبیله ای و نه چیزی فراتر از آن عمل می کرد. از اینرو، هویت و شرف فردی ی فرد به هویت و شرف قبیله و افتخارات آن بستگی داشت. برای فرد بدوی،

قبیله همه چیز او بود. تعصبات قبیله ای بر چنین بستری بود که شکل می گرفت.

از جمله، در دعاوی ی درون قبیله ای وقتی که میان دو عضو قبیله نزاعی رخ میداد، با آن دو یکسان برخورد می شد و تبعضی به نفع یکی بر علیه دیگری اعمال نمی شد. اما در دعاوی میان دو قبیله، مجرم به صرف اینکه عضو قبیله و برادر محسوب می گشت، علیرغم اینکه مقصر بود، در برابر عضو قبیله دیگر مورد حمایت بی قید و شرط همه اعضای قبیله خودی قرار می گرفت.

بنابراین، در اینجا هم، مانند تعصب ملی، مرزهای تعصب قبیله ای در همان حدودی شکل می گرفت که خود قبیله، از نظر اقتصادی و سیاسی، و بعنوان یک واحد، همبسته می شد. این تعصب نیز مانند سایر تعصبات، دقیقا از همانجائی آغاز می گشت که جامعه بشری دچار شکاف و تقسیم، و در اینجا تقسیم به قبایل مختلف، می شد.

تنها تفاوت موجود در این بود که تعصب قبیله ای، هر چند مانند سایر تعصبات نسبت به قبایل دیگر خصلتی تبعیض آمیز و غیر دمکراتیک داشت، ولی در رابطه با خود قبیله و اعضای آن، دمکراتیک و خالی از تبعیض بود. این تفاوت، ریشه در خصلت یک دست و برابری طلب نظام قبیله در برابر نظام هیرارشیک جامعه ی ملی و

طبقاتی داشت.

به این معنا که در حالیکه تعصب ملی و خانوادگی، در رابطه با جامعه ی خودی- ملت و خانواده- نیز، غیر دموکراتیک و مبتنی بر منافع بخش اقلیت حاکم بر آن- سران جامعه و پدر- بود، تعصب قبیله ای بر عکس، منافع کل قبیله و اعضای آن را مد نظر داشت.

خانواده ی پدرسالار، واحد اقتصادی پایه در نظام طبقاتی و باستان بود. هم چنان که کلان واحد اقتصادی پایه در نظام اشتراکی ی ماقبل تاریخ. حفظ همبستگی خانوادگی لازمه ی حفظ خانواده، و از اینرو خودِ جامعه ی طبقاتی بود. این همبستگی، از طریق تعصب خانوادگی، یعنی دفاع بلا قید و شرط از اعضای خانواده و منافع آن در برابر دیگران حفظ می شد. در اینجا نیز عضو خانواده، مانند عضو کلان، در برابر افرادِ خارج از خود، علیرغم اینکه تقصیر به گردن چه کسی بود، مورد حمایت بلا قید و شرط سایر اعضا قرار می گرفت. در نتیجه، همبستگی ی قبیله ای منجر به همبستگی خانوادگی، و تعصب قبیله ای به تعصب خانوادگی ختم می شد.

اما خانواده ی پدر سالار، بر عکسِ کلان، یک واحد هیئارشیک بود. پدر، صاحب وسائل تولید و زن و فرزندان او حکم بردگان جنسی و کاری وی را داشتند. از اینرو، تعصب خانوادگی نه تنها دفاع تبعیض آمیز از یک خانواده در برابر خانواده های دیگر، بلکه همچنین

دفاع از سلطه ی بلامنازع پدر بر سایر اعضای آن بود. در حالیکه مالکیت کلان، مالکیت اشتراکی، و دفاع از آن، حتی بشکل تعصب آمیزش، دفاع برابر از همه اعضای کلان بشمار می رفت.

در جامعه ی طبقاتی، جز آنکه خانواده و خاندان جایگزین کلان، و جامعه منقسم به طبقات می گشت، قدرت فائقه جدیدی نیز بنام دولت بوجود می آمد که از نظر سیاسی جایگزین قدرت پراکنده و رو به اضمحلال قبایل می گشت. این قدرت، که در ادامه گسترش قدرت اشرافیت یک یا چند قبیله بوجود آمده و بعنوان دستگاه سرکوبگری طبقه ی حاکمه بر کل جامعه عمل می کرد، معمولا در جریان گسترش نفوذ یک خاندان که خود را از طریق جنگ و کشتار به مقام برتر- پادشاهی یا امپراطوری- ارتقا می داد، سازمان می یافت. بنابراین، در نظامات باستان، اغلب، این خاندان ها و قشر اشرافیت آنها بودند که با یکی شدن و اتحاد خود بعنوان یک طبقه ی واحد، بزور یا بهر طریق دیگری، خواسته یا ناخواسته، خود را در راس جامعه قرار داده، به فرمانروایان مطلق آن تبدیل می کردند.

امپراطوری های مغول، هخامنشی، و اسلامی، همه از همین نوع بودند. منتها دولت اسلامی در شبه جزیره عربستان از یک خصوصیت ویژه نیز برخوردار بود، و آن اینکه این دولت توانسته بود علاوه بر اینکه به ارگان انحصارگری و برتری یک خاندان(خاندان قریش) و بخصوص بخش اشرافیت آن بر دیگران مبدل گردد، در

ضمن، با استفاده از تحمیق گری ی مذهبی، خود را به صورت ارگان سرکوبگر ویژه ی یک امت اسلامی نیز سازمان دهد. از اینرو، در کنار تعصب طبقاتی و قبیله ای، تعصب مذهبی نیز برقرار بود.

بهر حال، این تعصب نیز مانند تعصبات دیگر، صرفاً بر تمایز و برتری بلا قید و شرط افراد خودی، یعنی مسلمانان بر افراد غیر خودی تکیه داشت (قوانین مالیاتی جزیه، محدود نمودن انتسابات کشوری به مسلمانان و بسیاری امتیازات دیگر همگی ناظر بر این برتری و حفظ آن در نظام اسلامی بودند)، هر چند این برتری، همان طور که در هر جامعه طبقاتی رخ می دهد، در درون خود نیز برتری بخش اشرافی و دارای آن (قشر اشرافی مسلمانان) بر توده ی اکثریت و بی نوائی را که به زور مسلمان شده بود، در برداشت. بنابراین، در اینجا نیز تعصب مذهبی، در اساس ریشه در نظامی داشت که ماهیت هیرارشیک و طبقاتی خود را در توجیهات الهی اش پنهان می نمود.

اگر تعصبات خانوادگی و مذهبی محصول تحول نظام اشتراکی ماقبل تاریخ به نظام تمدن و پیدایش پدیده خانواده، مالکیت خصوصی و طبقات بودند، تعصب ملی نیز که تاریخ آن با تاریخ پیدایش طبقه بورژوازی و ملت از قرون ۱۵ و ۱۶ بعد همزمان بود، ریشه در تغییر و تحول نظام اجتماعی موجود در اروپا به نظام جدید داشت. با پیدایش سرمایه داری و جایگزین شدن تولید کارخانه ای بجای تولید خانگی، نه تنها ارگان خانواده و تعصب خانوادگی به

تدریج رو به زوال می رود، بلکه با پیدایش طبقه سرمایه دار و نیاز آن به حفظ بازار داخلی در برابر رقبای خارجی، محدوده های ملی و عرق پاسداری از مرزهای آن نیز شدت یافته، تعصب ملی نیز به عنوان یک ضرورت تاریخی، به کلکسیون تعصبات موجود بشری اضافه می گردد.

اکنون طبقه سرمایه دار به منظور تحمیق توده های زیر دست، و ترغیب آنها به دفاع از مرزهای ملی که همان محدوده های جنب و جوش اقتصادی خود وی می باشد، مفاهیم جدیدی چون عرق ملی، شرف ملی، و را در بوق و کرنا کرده، ملت خودی را بعنوان ملت برتر غرق افتخار می سازد. از این پس نه تنها دفاع از مرزهای ملی و مرزهای محدوده ای که او در آن سود آوری می کند، به وظیفه ملی تخطی ناپذیر همه اهالی تبدیل می شود، بلکه افتخارات همه ی شاهان و گردن کشان خونخواری نیز که در گذشته در حفظ و گسترش این مرزها کوشیده اند، در بوق و کرنا شده، همچون پشتوانه ای برای تقویت و تشدید این حس و وظیفه ی ملی بکار می رود.

باین ترتیب، ملاحظه می گردد که چگونه پدیده تعصب نیز بموازات خود جامعه و تغییر و تحولات اقتصادی-اجتماعی آن تحول یافته و تاریخی موازی آنرا طی می نماید.

یادداشت ها

^۱-Langer William L, Edit , An encyclopedia of world history, pp. ۲۳۷-۲۴۱.

^۲- پی یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ص ۲۹۱

^۳- همانجا، ص ۲۷۹.

^۴- طبری، جلد چهارم، ص ۱۳۶۸.

^۵- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد ۴ تا ۶، فارسی، ص ۸۳۷.



فجایع شاهان ایرانی

بدون تفسیر

سنگسار کردن،

نعل بستن،

شقه کردن،

شمع آجین کردن،

ساخت جام شراب از جمجمه ،

زنده بگور کردن،

چشم در آوردن،

گوش و بینی و لب بریدن،

پوست کندن ،

زنده زنده به آتش کشیدن،

مصلوب کردن،

چهار میخ کردن،

زبان از پشت سر در آوردن،

در روغن داغ جوشاندن،

به سیخ کشیدن و کباب کردن آدمی،

نزدیک کردن دودرخت و بستن ۴ دست و پای محکوم به شاخه های

درخت و رها کردن درختها،

مجازات دو قایقی،

در خاکستر خفه کردن،

با شانه های آهنی قیمة قیمة کردن،

زنده زنده پوست محکوم را کندن و کاه در آن قرار دادن،

این جنایات از ابتدای تاریخ بشر در دورانهای مختلف تا همین اواخر بطور علنی در تمام جوامع وجود داشته و بعضاً هم وجود دارد. تاریخ بشری بر اساس مرزهای قرار دادی تعیین نمی شود که بتوان تمایزی بین آنها قائل شد. تاریخ سلسله های پادشاهی ایرانی و غیر ایرانی (همچنین آخرین شعبده بازی ابی بنام جمهوری اسلامی عصاره تمام تاریخ ایران) هم انباشته شده از این جنایات بوده و هست. افتخار و تبلیغ عظمت پادشاهی ایران، بازی با احساسات و فریب مردم است.

باور کردنی است در قرن بیست و یکم، شکنجه " ۹ مرگ " وجود داشته باشد؟ بله در زندانهای جمهوری اسلامی این شکنجه اصیل ایرانی وجود دارد و به اجرا درمی آید.

کسی که نمی داند ناآگاه است. کسی که می داند و با هزینه ی دیگران ، فریب میدهد، جنایت کار و مزدور است. کسی که با هزینه خود، به تطهیر و تبلیغ این تاریخ می پردازد، ، بیانی برای آن وجود ندارد.

ماد ها ۵۵۰ - ۷۰۵ قبل از میلاد

... هنگامی که دیگر ساراکوس امپراتور نینوا نتوانست در مقابل مادها مقاومت کند، خود و خانواده خویش را در آتش بسوخت.^۱

... یکی از جوانان دربار ماد بقتل رسیده شد. با گوشت وی غذایی درست کردند به شاه تقدیم کردند...^۲

.... آستیاک پسر هوخستره پسر وزیر خود را بقتل رساند و در ضیافتی گوشت پسر را مقابل وزیر خود گذاشت. شاه گفت لذیذ بود . وزیر گفت آری . شاه گفت گوشت پسر خودت بود. وزیر گفت هرچه را شاه خوش آید نیکوست...^۳

هخامنشیان ۳۳۰ - ۵۵۹ قبل از میلاد

... کمبوجیه پسر کوروش مصر را فتح کرد. معابد را از بین برد، بتها را سوزاند. فرمان داد جسد آخرین فرعون را از تابوت خارج کرده شلاق زدند سپس با سیخ

سوراخ کردند. جسد از بین نرفت دستور داد مومیایی را آتش زدند.

کمبوجیه دستور داد ۱۲۰۰۰ نفر از بزرگان ایران را زنده بگور کنند. وی برادر و همسرش را بقتل رساند.^۴

کمبوجیه فرمان قتل کراسوس را صادر کرد اما بلافاصله پشیمان شد. هنگامیکه دریافت حکم اجرا نشده است خوشحال شد. اما مامورین مذکور را به سزای اعمال خود رساند.

پزکزاسپ مشاور و معتمد نزدیک کمبوجیه بود. شاه از او پرسید نظر ایرانیان نسبت به من چیست؟ گفت نظرشان اینست که شما زیاد شراب می خورید. شاه با خشم گفت چون شراب زیاد می خورم شعورم را از دست داده ام؟ پس تعاریفی که از من می کردند راست نبوده است؟ حال خودت قضاوت کن که آیا ایرانیان حق دارند یا خود دیوانه اند. حال پسرت را که در دالان ایستاده بنگر، اگر من با این تیر، درست میان قلب او را هدف ساختم، معلوم خواهد شد که حرف ایرانیان اساسی ندارد و اگر تیرم به خطا رفت، آن وقت تصدیق می کنم که حق با ایرانیان است و من دیوانه هستم.

با این حرف کمان خود را تمام کشید و تیر را به طفل زد که در همانجا افتاد و مرد. بعد شاه دستور داد بدن کودک را شکافتند و زخم را امتحان کردند و چون معلوم شد که تیر در قلب داخل شده است. شاه بسی خوشحالی کرد و خنده کنان به پدر گفت: آشکارا می بینی که من دیوانه نیستم، بلکه این ایرانیانند که شعورشان را از دست داده اند و از تو می پرسم که بگویی آیا هرگز دیده ای که

یک آدم فانی، بهتر از این تیری به هدف زده باشد.^۵

....داریوش (۴۸۶ - ۵۲۲ قبل از میلاد)، پسر ویشتاسپ یکی از بزرگترین شاهان ایران سلطنت خود را با خونریزی آغاز نمود. بابلیان علیه داریوش قیام کردند. مردان بابل بجز مادر خود و محبوب ترین زنان خود، سایر زنان خود را در مکانی گرد آورده و آنها را خفه کردند. تا بدین ترتیب آذوقه سایرین کم نیاید. داریوش پس از محاصره طولانی بابل را تصرف کرد و فرمان داد ۳۰۰۰ نفر از بزرگان بابلی را بدار آویزند تا مایه عبرت دیگران شود.^۶

مردم مصر شش بار علیه نیروهای متجاوز ایرانی قیام کردند و بشدت سرکوب شدند.

داریوش در کتیبه بیستون چنین می گوید: فَرّ وَر تیش دستگیر شد و اورا نزد من آوردند. گوش ها، بینی و زبان اورا بریدم و چشمهای اورا در آوردم. و اورا در دبار من غل و زنجیر کردند تا همه مردم اورا ببینند، بعداً اورا به همدان بردم به دار آویختم... و اهورا مزدا یاری خود را به من عطا کرد. به اراده اهورا مزدا قشون من بر قشونی که از من برگشته بود، پیروز شد و چیتیر تخم را گرفته گوشها بینی و زبان اورا بریدم و چشمهای اورا برکندم. و اورا در دبار من غل و زنجیر کردند تا همه مردم اورا ببینند بعد به امر من در اربل اورا مصلوب کردند.^۷

معمولاً چشم در آوردن بوسیله نوک خنجر، شمشیر، کاردی مخصوص انجام می شد. محکوم را با دست و پای بسته به دو زانو روی زمین می نشاندند سپس جلاد سر محکوم را به سمت عقب خم می کرد. سپس خنجر را به درون چشم

محکوم فرو می برد و آنرا در جهت بینی به شدت فشار می داد تا چشم خارج شود. برای در آوردن چشم دیگر هم به همین طریق عمل می شد. معمولاً ابروها و بینی و گوشها را هم می بریدند.

حال برای منحرف کردن روند آگاه سازی، ضدیت با اسلام و عربیت را عمده کنیم غافل از اینکه اسلام فرزند خلف حاکمان ایرانی بوده است. و ما باید با چشم بستن بر این تاریخ برای خارج شدن از ارتجاع مجسم اسلامی مجدداً بدامان تاریخ ۲۵۰۰ افتیم .

خشایار شاه (۴۶۶ - ۴۸۶ قبل از میلاد) - پی سی یوس فردی از اهالی لیدیّه (غرب ترکیه امروزی) به خشایارشا در لشکر کشی به یونان کمک فراوان کرد. از شاه تقاضا کرد ، چهار فرزند من در سپاه تو هستند پسر بزرگ را نبر تا من کسی را داشته باشم. شاه گفت مهمان نوازی و کمکت به سپاه جان ترا نجات می دهد اما به خاطر این جسارتت یکی از فرزندان اعدام می شود. شاه دستور داد یکی از پسرهایش را شقه کردند و دو شقه را روی زمین انداختند به دستور شاه از بین دو بدن شقه شده رد شدند.^۸

معمولاً شقه کردن، به دوصورت، با شمشیر یا خنجر انجام می شد. نوع اول: از میان دوپا شروع می شد و با ضربه ای سخت تا گردن محکوم بریده می شد. نوع سخت شقه کردن، از طرف سر صورت می گرفت. چنانچه جلا، از مهارت کافی برخوردار نبود، به جراحت های بسیار دردناک منتهی می شد.

... ملکه - همسر خشایار شا - به قراولان دستور داد تا پستان ها و گوش ها

وینی همسر برادر شاه را ببرند. برادر شاه و پسرانش به قصد انتقام به سمت کاخ رفتند. توسط قراولان شاه کشته شدند.

... ده روز تمام سرباز را بر چهار میخ کشیدند و چشمانش را بیرون آوردند. آن اندازه سرب گداخته در گوشه‌های او ریختند تا مرد...^۹

ساسانیان ۲۲۶ - ۶۵۲ بعد از میلاد

اردشیر بابکان بنیانگذار سلسله ساسانیان با خشونت و قساوت تمام، به سرکوبی مخالفان خود پرداخت. وی سر اردوان آخرین پادشاه اشکانی را از تن جدا ساخت زیر پای خود قرار داد. دستور داد پوست اردوان را از تن جدا کنند و در اردشیر خوره بنمایش گذارند. اردشیر پس از کشتن اردوان خون وی را نوشید. وی برای جلوگیری از خیانت و طغیان برادران، فرمان داد که همه آنها را به قتل رساندند. اردشیر در مرو "جمعی را بکشت و سرشان رابه آتشکده آناهید فرستاد". اردشیر دوم دستور داد سرباز خاطی توسط مجازات دو قایقی کشته شود.

روش شکنجه این بود که دو قایق هم اندازه را انتخاب می کردند. محکوم را در یکی از قایق ها می گذاشتند. قایق دیگر را بر روی او قرار می دادند. جز دستها و سر محکوم ، بقیه اندام بین دو قایق قرار می گرفت. آنگاه به او غذا می دادند. اگر از خوردن امتناع می کرد با داخل کردن میخی در چشمش او را به خوردن مجبور می کردند. بعد به سر و صورت او شیر و عسل می مالیدند و به وی می

دادند تا بنوشد. کرجی را رو به آفتاب قرار می دادند. مگسان به او حمله ور می شدند. با دفع غذا، کرم هایی تولید می شدند و به درون بدن وی می رفتند. بعد از دو سه هفته قایق را از روی بدن محکوم برداشته اندام محکوم از درون خورده می شد. تنها پوستی از آن باقی می ماند.

قانون مجازات زهر دهندهگان در پارس: سر متهم را روی سنگ پهنی قرار می

دادند با سنگ دیگری چنان بر سر متهم می کوبند تا سر او مسطح شود.....^{۱۰}

اردشیر وی پادشاهی بسیار ستمگر و بی رحم بود. شروع کار وی با کشتار خواهران و برادران، برادرزادگان و عمو زادگان بود. به فرمان او عمویش به همراه صدتن از پسران و نواده هایش را در حیاط زندانی گرد آوردند. سپس همه را بقتل رساند. عاقبت شاه چنین شد که بدستور وزیر معتمدش، باگواس، قطعه قطعه شد و به خورد سگان داده شد.^{۱۱}

بهرام اول – فوت ۲۷۵- مجلس مباحثه ای با مانی مصلح برقرار کرد. از او

پرسید: آیا ویرانی بهتر است یا آبادی؟ مانی گفت: ویرانی تن ها، مایه آبادی جان هاست. بهرام گفت: به ما بگو کشتن تو آیا آبادی است یا ویرانی؟ مانی گفت: این ویرانی بدن است. بهرام گفت شایسته است ترا بکشیم تا پیکرت ویران شود و جانت آبادان. ما با ویران کردن پیکر تو آغاز می کنیم و گفتار ترا بکار می بندیم. مانی در مجلس مباحثه مغلوب شد و او را بعنوان خروج از دین به زندان افکندند. بهرام دستور داد: پوست تن مانی را زنده زنده کنند، بعد سرش را بریدند و پوستش را پر از کاه کردند و به دروازه های گندیشاپور آویختند. سپس طرفداران

وی را اعدام کرد.^{۱۲}

شاهپور دوم تنها شاه ایران بود که بعد از مرگ پدرش - هرمز دوم- بدنیا آمد و تا زمان مرگ شاه بود. اعراب در غرب و کوشانیان در شرق به ایران حمله آوردند. شاهپور به اعراب حمله کرد و جمع بسیاری را کشت. شانه های اسیران را سوراخ می کرد و ریسمانی از آنها عبور می داد. آنان به سختی و با درد جان می دادند. به او " ذوالاکتاف " می گفتند.

وی بطور ناشناس به سوی روم رهسپار شد. او را شناختند او را در پوست تازه ی گاوی دوختند. پوست بعد از مدتی خشک و سخت می شود. مدفوع سبب تولید کرم و حشرات می شود. . قیصر روم به ایران حمله کرد و شاپور را با خود برد. بدست ایرانیان افتاد بروی او روغن ریختند رها شد . سپاهی گرد آورد به روم تاخت و پیروز شد.

وقتیکه پوسیگ عیسوی را به حضور شاه کشیدند، اظهار داشت که بر شهادت همکیشان خود غبطه می خورد و به عظمت شاه وقعی نمی گذارد. شاهپور را غضب در گرفت و فریاد بر آورد: این مرد را به مرگ دیگر مردمان مکشید، چون جلالت شاهانه مرا تحقیر کردو با من چون همسری سخن راند. زبان او را از پشت سر برآورد تا سایرین از خشم من بترسند.^{۱۳} در این روش ابتدا گردن را سوراخ می کردند سپس زبان را از آن بیرون می آوردند. این روش اغلب سبب مرگ می شد. از دیگر مجازاتهای این دوران:

کور کردن بوسیله میل سرخ در چشم،

یا ریختن روغن گداخته در چشم ،

جوال دوز در چشم فرو کردن،

مصلوب کردن،

پوست کندن،

سنگسار کردن،

ریختن سرب گداخته در گوش و چشم،

ریختن سرکه و خردل در دهان تا رسیدن مرگ،

گوشت بدن را با شانه آهنین کندن.

بسیاری از این شکنجه ها در مورد عیسویان انجام می شد.

یکی از وحشتناک ترین شکنجه های این دوره ، شکنجه معروف به "۹"

مرگ" بود. این شکنجه بدین گونه اجرا می شد: ابتدا جلاد انگشتان پا ، سپس دست را تا مچ و پا را تا استخوان بندگاه پا و ساق و بعد دست تا آرنج و پا را تا زانو، سپس گوش و بینی و سرانجام سر مجرم را قطع می نمود. به نظر آرتور کریستن سن، " مجازاتهای دوره ساسانی، مخصوص سیاست های مذهبی بوده و بنابراین آن بی رحمی ها نتیجه اختلاط تعصب و غیرت دینی با مقاصد شهوانی است که در اعمال محاکم مذهبی اروپا در چند قرن پیش مشاهده شده است.

قلعه فراموشی گیل گرد واقع در خوزستان، آنرا انوشبرد نیز می خواندند.

نام زندانیان و آن محل نباید برده می شد. افراد زندانی را دست و پا بسته بدرون قلعه می انداختند سپس تعدادی جانور (موش...) رها می کردند. زندانی بدون هرگونه دفاعی شاهد خورده شدن اندام بدنش می شد تا بمیرد.

بدستور انوشیروان ۱۲۰۰۰ پیرو مزدک و خود او را از سر وارد گودالی کردند و تا مچ پایشان خاک ریختند. (۵۲۸ یا ۵۲۹) پرده دار و آشپز انوشیروان طی توطئه ای غذایی مسموم برای شاه تهیه کردند ، بعد از فاش شدن توطئه، شاه دستور داد پرده دار را دار زدند و آشپز را شقه کردند.^{۱۴}

خسرو پرویز (۶۲۸ - ۵۹۰) بعد از میلاد عموی خود را که در شورش علیه پدرش شرکت کرده بود، گرفته اورا کور کرد و دو پای او را قطع کرده و زنده به دار زد.^{۱۵}

خسرو پرویز از منجمان پایان کار خود را سؤال کرد. گفتند از جانب نیمروز است. وی تصمیم گرفت مردانشاه حاکم نیمروز را بقتل رساند. اما وقتی خدمات وی را بخاطر آورد، پشیمان شد. شاه به بهانه واهی دست راست او را قطع کرد.

سپس برای جلب رضایت او مال فراوانی بدو داد. مردانشاه که وفادار شاه بود سر خورده شد و از شاه خواست که گردن او را بزنند تا این ذلت را تحمل نکند. شاه چنین کرد.^{۱۶}

بزرگمهر وزیر اول انوشیروان بود که به دستور وی بدین گونه کشته شد: ابتدا او را به حبس انداخته سپس دهان و بینی او را شکستند. بزرگمهر گفت دهان

من در خور بدتر از این بود. پرویز گفت : چرا ای دشمن خدا؟ گفت: برای آنکه من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیز ها می گفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان می کردم. تو که از همه پادشاهان بد طینت تر و زشت کارتر و بدرفتاری آیا مرا بگمان می کنی و از یقین خود که مرا همیشه دلبسته شریعت دیده ای چشم می پوشی: در این صورت چه کسی به عدل تو امید خواهد داشت و به گفتارت تکیه و بکارت اطمینان خواهد کرد؟ پرویز خشمگین شد و بگفت تا گردنش را بزنند. پس از آن شاه شدیداً پشیمان شد. آنگاه بخیر اریس وزیر دوم را احضار کرد، هنگامیکه بخیر اریس بزرگمهر را کشته دید بسختی ناراحت شد و دریافت که به زودی بقتل خواهد رسید. بشدت پرویز را مورد ملامت قرار داد. پس شاه دستور داد او را هم بکشند جسدش را به دجله اندازند.^{۱۷}

هموطنان سلطنت طلب تنها به دو سلسله هخامنشیان و ساسانیان استناد کرده و صرفاً به چند نکته مثبت اشاره دارند. آگاهانه یا ناآگاهانه چشم بر عملکرد های شاهان ایران الاصل می بندند تا تاریخی منزه برای ما فراهم کنند. و باز ۵۰ سال دیگر جامعه را به عقب اندازند چه فرق است میان خمینی و داریوش ها، شاپورها و بهرامها...؟

یکی از اندر زهای اردشیر بابکان خطاب به فرزند خود:

بدان ای فرزند، دین و پادشاهی دو برادرند که هیچ یک از دیگری بی نیاز نتواند بود. دین پایه پادشاهی و شاهی نگهبان آنست. هر چیز که پایه نداشته

باشد نابود خواهد شد و آنچه بی نگهبان باشد از میان خواهد رفت.^{۱۸}

فردوسی:

چنان دین و شاهی به یکدیگرند	تو گویی که در زیر یک چادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای	نه بی دین بود شهریاری به پای
دو دیباست یک در دگر بافته	برآورده پیش خرد یافته
نه از پادشاهی بی نیاز است دین	نه بی دین بود شاه را آخرین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز	تو این هر دو را جز برادر نخوان
	گشتاسب آذر دژ

یاد داشت ها

- ^۱ - مشکور جواد، تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه، ص ۲۱.
- ^۲ - پیرنیا حسن، ایران باستان ، جلد ۱، ص ۱۹۸.
- ^۳ - خلیلی مهیار، تاریخ شکنجه، جلد ۱، ص ۲۲۷.
- ^۴ - ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، ص ۵۲.
- ^۵ - هرودت، تاریخ هرودوت، ترجمه مازندرانی، صص ۲۱۲ - ۲۱۰.
- ^۶ - ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، ص ۵۲.
- ^۷ - همانجا، ص ۵۴۹.
- ^۸ - پیرنیا حسن، ایران باستان ، جلد ۳، ص ۷۲۱.
- ^۹ - ، ویل دورانت، تاریخ تمدن ، جلد ۱ ، ص ۵۵۲.
- ^{۱۰} - پیرنیا حسن، ایران باستان ، جلد ۴، ص ۱۰۹۶.
- ^{۱۱} - زرین کوب عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، جلد ۱، ص ۲۰۱.
- ^{۱۲} - همانجا، همان ص.
- ^{۱۳} - کریستن سن آرتور، ایرانیان در زمان ساسانیان، ص ۲۷۵.
- ^{۱۴} - ثعالی نیشابوری تاریخ ثعالی، جلد ۱، ص ۳۹۹.
- ^{۱۵} - یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ص ۲۱۱.
- ^{۱۶} - کریستن سن آرتور، ایرانیان در زمان ساسانیان، ص ۴۷۱.
- ^{۱۷} - مسعودی، مروج المذهب، جلد ۱، ص ۲۷۰.
- ^{۱۸} - محمدی ملایری محمد، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ص ۷۰.

۳۷۰

فجایع شاهان ایرانی

پیوست ها

نظام ساسانی

نمونه دیگری از نظام های سرکوبگر باستان

حقوق کیفری

ایرانیان در زمان ساسانیان خصوصاً از قوانین بسیار می ترسیدند، قانون راجع به ناسپاسان و فراریان سپاه بسیار سخت بود و از جمله قوانین بسیار شدیدی به شمار می رفت مانند آنکه در برابر جنایت یک تن تمام خویشاوندان او را می کشتند.^۱

در آن زمان جنایت بر سه گونه بود: ۱- گناه ارتداد، ۲- گناه شورش و جنایت و فرار از جنگ که جنایت نسبت به شاه بود، ۳- جنایت نسبت به هم جن.س

منتسب به فقره اول و دوم را اعدام می کردند، در زمان خسرو انوشیروان این مجازات ها کمی تعدیل شد، نسبت به کسی که مرتد می شد او را زندانی می کردند و بعد از یکسال اگر توبه می کرد رها می شد و در مورد جنایات نسبت به شاه فقط فراریان از جنگ و شورشیان را می کشتند و جنایات نسبت به هم جنس را به وسیله جریمه یا قطع اعضاء بدن مجازات می کردند. مجازات دزدی آن بود

که مال مسروقه را به گردن دزد می‌آویختند و او را به زندان می‌بردند و زنجیری براو می‌بستند که حلقه‌های آن تناسب با درجه خطای او بود، کور کردن جزایی بود که در حق شاهزادگان اجراء می‌شد و این رسم تا قرن های اخیر در ایران معمول بود و مخصوصن در زمان صفویه رواج کامل داشت، و آن را میل کشیدن می‌گفتند یعنی سوزن پهنی را سرخ کرده و از مردمک چشم محکوم می‌گذرانیدند یا اینکه روغن داغ کرده در چشم او می‌ریختند و این در مورد شاهزادگان شورش بود.^۲

تنبیه دیگر گردن زدن با شمشیر بود و یا مصلوب کردن مقصرین مذهبی. سنگسار کردن هم رایج بود.^۳ از موارد سنگسار می‌توان مجازات کسانی که به دین مسیحیت می‌گرویدند را برشمرد. مثلاً در زمان یزدگرد دوم دو راهبه مسیحی را به صلیب کشیده و بر دار سنگسار کردند.^۴

دیگر از مجازات‌های دوران ساسانی مجازات معروف به نُه مرگ بود. به این ترتیب که جلاد بند انگشتان دست وانگشتان پا و بعد دست راست تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آنگاه گوش و بینی و بالاخره سر محکوم را قطع می‌کرد. یکی دیگر از مجازات‌ها مرگ در اثر گرسنگی بود که محکومین را در بیابان بدون آب و غذا رها می‌کردند تا جان دهد.^۵ چون بیشتر این مجازات‌ها و در کتب مسیحیان ذکر شد و درباره کسانی که به دیانت

مسیح می‌گرویدند اجراء می‌شده با قاطعیت نمی‌توان برواج آن حکم کرد.

مجازات مصادره اموال و اعمال شاقه مانند راه‌سازی و سنگ‌شکنی و قطع درخت برای آتش مقدس هم رواج داشته است. حتی برای سگ‌ها هم مجازاتی قائل می‌شدند چون سگ را دارای فراست می‌دانستند. مثلاً اگر سگی انسان را مجروح می‌کرد یا گوسفندی را می‌کشت ابتدا گوش راست او را می‌بریدند و در صورت تکرار گوش چپ او را می‌بریدند و در بار سوم شکافی در پای راست او می‌دادند. در صورت تکرار جرم برای بار چهارم شکافی در پای چپ او و بالاخره در تکرار پنجم دم آن را قطع می‌کردند.^۶

به طور کلی مجازات‌ها به دو دسته کلی تقسیم می‌شدند: ۱- مجازات‌های آسمانی، ۲- مجازات‌های نقدی و بدنی. مجازات‌های بدنی از این قرار بودند:

الف: مرگ

ب - شلاق و تازیانه حداقل ۵ ضربه و حداکثر صد ضربه که قابل تبدیل به جزای نقدی بود.

ج - زندان و زنجیر و اعمال شاقه. زندان به طور موقت از زمان دستگیری متهم تا روز محاکمه بود و یا برای محکومین به اعدام، یا قطع عضو از روز محاکمه تا زمان اجرای حکم، ولی زندان به عنوان

مجازات معمول نبود.

د - داغ کردن و قطع عضو - قطع دست و پا و بینی و گوش و کور کردن چشم زنی که باعث سقط جنین می‌شد، مجازات قطع عضو اعمال می‌شد. طبیب غیرماهری که باعث مجروح شدن مریض می‌شد، قطع عضو درباره او اعمال می‌شد.

برای زانی ی مرد، قطع بینی، مجازات‌های کوچک مانند تراشیدن موی سر و تراشیدن ریش و نصب یک قطعه چوب به گردن مجرم برای چندین ماه یا چندین فصل.

مسئولیت کیفری و مسئولیت حقوقی

اطفال دو طبقه بودند. اطفال کمتر از ۷ سال که معاف از مجازات بودند و اطفال ۸ تا ۱۵ سال که در مجازات آنها نسبت به افراد بزرگسال تخفیف اعمال می‌شد، زنان هم در مجازات شامل تخفیف بودند.

در اواخر حکومت ساسانیان از شدت مجازات‌ها کاسته شد، مثلاً مرتد را نمی‌کشتند و او را مدتی در زندان نگاه می‌داشتند و با توبه آزاد می‌کردند و مجازات‌های قطع اعضاء بدن را تبدیل به جریمه‌های نقدی می‌کردند و بریدن دست و قطع آلت تناسلی ممنوع شد.^۷

به قول مرحوم پیرنیا انواع جنایات در دوران ساسانی به سه قسمت تقسیم می‌شد، جنایت نسبت به شاه (مانند شورش، فرار از جنگ و جنایت به شاه) و جنایت نسبت به اشخاص و جنایت نسبت

به مذهب که در اواخر ساسانیان اگر مرتد توبه می کرد رها می شد ولی کیفر جنایت نسبت به شاه حکمش اعدام بود، کیفر دزدی پس از اثبات اعدام بود. در موارد دیگر بریدن گوش و بینی و مصلوب کردن هم رواج داشت ولی برای بار اول جریمه می کردند و اگر تکرار می شد گوش و بینی را می بریدند، آزمایش ور (var) گرم و سرد* در مواردی بود که اثبات جرم به طرق دیگر میسر نبود،

در ابتدای حکومت ساسانی مجازات جانی از جانی به خانواده اش سرایت می کرد ولی در اواخر این مجازات دیگر به خانواده او سرایت نمی کرد، شاهان سوار بر اسب در مکان بلندی می ایستادند و عرایض مردم را می شنیدند و در نوروز (مهرگان) هم بارعام می دادند، اگر کسی از خود شاه شکایت می کرد در این موقع از تخت به زیر می آمد و قضاوت واقعه را به موبد موبدان رجوع می داد. اگر شکایت وارد بود شاکی را راضی می کردند والا مجازات می نمودند.^۸

* - و در میان زرتشتیان بر دو گونه بوده است، و سرد و گرم. و گرم با آتش یا روی گداخته به انجام می رسیده است، برای نمونه گذر سیاوش از آتش برای نشان دادن بی گناهی گونه ای و گرم با آتش بود. و نیز ریختن روی گداخته بر سینه آذریاد مهرسپندان برای اثبات ادعایش هم و گرم بود. بر پایه متن های زرتشتی خود زرتشت نیز برای نشان دادن درستی ادعایش فرمان داد تا بر سینه اش روی گداخته بریزند. و سرد نیز عبارت از غوطه و ر شدن در آب و خفه شدن و نوشیدن زهر و چون آن است. دیگر شیوه های و شامل بریدن اندام ها، سوراخ کردن تن و دریدن شکم بوده است. می بایست پس از انجام این آزمون آن کس تندرستیش را بازباید تا ادعایش ثابت گردد. و یکپدیا

خلاصه و نتیجه :

معیار اساسی اندیشه نیک - گفتار نیک، کردار نیک، انواع جرم، سیاسی، مذهبی، عمومی، مانند محاکمه مانی به جریم دین آوری توسط بهرام دوم که مجازات آن مرگ ارزان (اعدام) بود و مجازات جرم سیاسی مانند خیانت به شاه و کشور اعدام، و مجازات سایر جرم‌های عمومی شکنجه، آزار بدنی، حبس، تازیانه و زنجیر و یا داغ و مثله بود. نمونه ی جرم سیاسی محاکمه بزرگ مهر وزیر اعظم انوشیروان و قتل او بود. انواع مجازات‌ها بریدن دست و پا - بستن به دم اسب - گذرانیدن طناب از شانه مجرمان و آویختن آنان - کندن پوست مقصران - سوراخ کردن گوش و بینی و گذرانیدن مهار از آنها - مانند مجازات اعراب یاغی توسط شاهپور ذوالاکتاف، یعنی کتف متهمان را سوراخ کرده و حلقه آهنی از شانه آنها گذرانیده و یا مجازات قاتل شیرویه به دستور پوراندخت که او را به دم اسب بستند.^۹

حقوق مدنی در زمان ساسانیان

در زبان پهلوی اصطلاح خانواده «هسته‌ای» و خانواده «گسترده» تحت عنوان دودگ (دوده مأخوذ از کلمه دود بمعنی اجاق خانواده) و کدک (خانه) توصیف شده است و کدک خوادای (کدخدا یا ارباب خانه یعنی پدر خانواده یا شوهر) و زن یا همسر او کدک بانوگ (کدبانو) و مجموع اعضاء خانواده با مقررات والزامات

بسیار با یکدیگر پیوند می داشتند، بعضی از اعضاء خانواده (رئیس خانه و پسران و نوه های پسر او) حق خاص خویش و اعضای دیگر (زنان و صغیران) حقوق دیگری داشتند و این خانواده بخشی از واحد پدری بزرگتری بود که با واژه های ناف، تخم و گوهر شناخته می شد. افراد خانواده املاک خود را فقط می توانستند به افراد یا خانواده و تیره خود انتقال دهند،

اعضاء مذکر خانواده در ۱۵ سالگی به سن قانونی می رسیدند و طی جشنی آئینی، طبق آئین زرتشت، با بستن کمر بند (کشتی) و پوشیدن پیراهن مخصوص، به درون جماعت پذیرفته می شدند و قانوناً بالغ یا رشید (توانیگ) می گردیدند. در موارد عروسی گروهی از اعضاء مقتدر و بزرگسال تیره بایستی به عنوان شاهد حضور می داشتند. در مواردی هم که پذیرش فردی به عنوان فرزندخواندگی مورد بحث بود با شورای ارشد تیره مشورت می شد. ازدواج میان خویشاوندان هم خون پدری رسمی معمولی بود که آن را "خویدوده" * می نامیدند. گرچه طبق این رسم ازدواج با محارم و میان خواهر و برادر یا والدین با فرزندان در خانواده سلطنتی انجام می گرفت، ولی تداول آن را در میان مردم معمولی باید با احتیاط تلقی کنیم. در ازدواج پادشاه زنی، زن پس از اینکه به خانه شوهر می رفت تابع قدرت شوهر خود می شد و تمام پیوندهای او با خانواده قبلی اش از

* xvedodah

میان می‌رفت و گاهی قراردادی هم برای شرایط ازدواج تنظیم می‌شد و اگر این قرارداد شرطی برای مالکیت زن بر اموال خود نداشت زن مالک اموال خود نبود. ولی جهیزیه‌ای که با خود آورده بود متعلق به خود او بود و اگر زن به هنگام فوت فرزندی نداشت این جهیزیه به خانواده پدری‌اش باز می‌گشت. در صورت طلاق، جهیزیه زن و کابین (مهریه) به او بازگردانیده می‌شد و اگر شوهر فوت می‌کرد وصیت‌نامه از خود باقی نمی‌گذاشت، زنش مانند پسر متوفی و به اندازه او سهم‌الارث داشت و در این صورت پسر خودِ مردِ متوفی قیم آن زن می‌شد و اگر متوفی پسر نداشت نزدیکترین شخص مذکر متوفی قیم آن زن می‌شد و اگر زن از شوهرش فرزندی نداشت در صورت فوت شوهر می‌بایست با نزدیکترین خویشاوند مذکر او ازدواج کند و آن را چاکر زن* می‌نامیدند. زن پس از این ازدواج کماکان زن قانونی متوفی یعنی شوهر متوفای خود محسوب می‌شد. اگر فرزندی از شوهر جدید پیدا می‌کرد، وارثان و جانشینان قانونی شوهر متوفی محسوب می‌شدند، نه پدر طبیعی و واقعی خود.

در قانون آن زمان دختر نیز ارث می‌برد و آن در صورتی بود که برادری نداشت و برای حفظ خانه پدری خویش با خویشاوندان نزدیک پدرش ازدواج می‌کرد. در این حالت فرزندان او از وصلت جدید فرزندان و وارثان قانونی پدر بزرگ مادریشان محسوب می‌شدند.

* C'AKAR

قیمومت

اول قیمومت طبیعی، مانند قیمومت پسر بالغ بر مادر خود، یا زن پدرش که آن را بودگ (بوده در درون خانواده) می‌نامیدند.

دوم گماردنی، انتصابی که از طرف تیره در غیاب اعضاء مذکر خانواده انجام م‌شد و او را گماردگ می‌نامیدند.

سوم قیمومت انتصابی که از طرف خویشاوند یا پدر خانواده منصوب می‌شد و او را کَرَدگ می‌نامیدند.

جانشین قانونی پدر خانواده را ابرماند می‌گفتند و اگر جانشین خانواده به علت عدم وجود پسر خانواده به دیگری سپرده می‌شد او را «ئی پدستوری» می‌نامیدند، در این صورت وظیفه واقعی چنین قیمی «ستوری پُس = پوس» یعنی به وجود وردن پسری برابر خود متوفی بود.^{۱۰}

در زمان ساسانیان، جامعه متکی بر خانواده و مالکیت بود. تعدد زوجات در برخی از موارد و درباره برخی از مردم به فتوای موبدان مجاز بود. بعضی از مردم به جز زنان عقدی زنان دیگری هم داشتند که یا زرخريد بودند و یا اسير جنگی. نیز زن و شوهر را در کودکی نامزد می‌کردند. در زمان انوشیروان دستور داد فرزندان که از لحاظ نسبت مشکوک بودند فرزند قانونی آن خانواده‌ای باشند که در آن زندگی می‌کردند. چون در اثر انتشار عقاید مزدک در آن دوران که زن را مشترک عنوان کرده بود کودکانی متولد شدند که پدرشان

معلوم نبود، و نیز به دستور انوشیروان زنان شوهردار را به شوهرش پس دادند و اگر زنی در زمان اعلام اصول اشتراک زنان در زمان قباد پدر انوشیروان شوهر نکرده بود، حق داشت آن کسی را که در آن موقع به او تعلق داشت، یا دیگری را به شوهری انتخاب کند ولی در این صورت باید برای زن مهرالمثل تعیین و برقرار می‌کردند.

قیمومت کودکان نجیب‌زاده را که یتیم شده بودند انوشیروان خود به عهده گرفت. پسران آنها را در دربار خود پذیرفت و پولی به ایشان داد که با آن زن بگیرند و دخترانشان را نیز توسط دولت جهیزیه داد تا شوهر بکنند. زناشویی با زر خریدان بدینگونه معمول بود که در کتاب دینکرد قید کرده‌اند که داماد به پدر و مادر عروس مبلغی پول یا چیزی معادل آن می‌داد و اگر پس از ازدواج، آن زن نازا و بی‌فرزند می‌شد می‌بایست آن پول را که شوهرش به پدر و مادر عروس داده بود به شوهر پس بدهد.

برای بقای خانواده و تولید نسل در خانواده و بقای نام اشخاص متوفی اگر مردی می‌مرد و فرزند ذکور از او نمانده بود، اما زنی از او مانده بود، به نزدیکترین کسانش می‌دادند، و اگر زنی از او نمانده بود، دخترش یا نزدیکترین زنان خانواده‌اش را به عقد نزدیکترین مردان آن خانواده درمی‌آوردند و دراین دو صورت اگر فرزندی پیدا می‌شد او را نسل آن متوفی می‌دانستند و اگر اصلاً زنی در خانواده او نبود با پولی که از متوفی باقی‌مانده بود دختری پیدا می‌کردند و به عقد یکی

از مردان نزدیک آن مرد در می آوردند.^{۱۱}

پذیرفتن کودکان به فرزندخواندگی، مقررات خاص خودش را داشت، اگر مردی فوت می شد و پسر بالغی که جانشین او بشود نداشت برای کودکان صغیرش می بایست قیمی اختیارکنند و اگر دارایی داشت اداره کردن آن دارایی را به فرزند خوانده می سپردند. اگر مردی فوت می کرد و پادشاه زنی داشت به عنوان فرزندخوانده اداره کارها را به دست می گرفت و اگر مردی فوت کرده ولی زن پادشاه نداشت و اولاد ذکور بالغ هم نداشت ولی چاکر زنی داشت و آن زن پدری داشت اداره اموال شوهر متوفی و فرزندان نابالغ و چاکر زن را به دست پدر چاکرزن می دادند و اگر آن چاکر زن پدر نداشت ولی برادر داشت او را قیم می نمودند و اگر برادر نداشت خواهر چاکر زن قیم می شد و اگر آنها را نداشت پسر برادر و یا پسر خواهرش فرزند خوانده می شد و اگر آنها هم نبودند به نزدیکترین خویشاوندان دیگر او می رسید.

کسی که به عنوان پسرخوانده تعیین می شد باید پیرو دین زرتشت بود و عاقل می بود و خانواده پرمحبت می داشت و هیچگونه گناه بزرگ از او سر نزده باشد و اگر زنی به فرزندخواندگی برگزیده می شد باید شوهر نداشته باشد و شوهر نکند و زن نامشروع کسی هم نشود و به فحشا تن در ندهد و خانواده دیگری هم او را به فرزندخواندگی تعیین نکرده باشد زیرا یک زن تنها فرزندخوانده یک

تن می‌توانست باشد، اما مرد می‌توانست پسر خوانده چند خانواده باشد.

در سراسر کشور مأمورینی بودند که مأمور مراقبت در اجرای قوانین ارث و جانشینی مردان بودند، اگر شخصی متوفی دارایی به ارث نگذاشته بود موبدان بایستی عهده‌دار تشیع جنازه او و سرپرستی فرزندان او باشند، پس از ادای قروض متوفی یا مخارج زن و فرزندان یا پدر متوفی یا هر پیرمردی که مخارج آن به عهده شخص متوفی بود، بقیه مال الارث را به ورثه می‌دادند، و وراث مشروع را ممکن نبود از ارث خود محروم کنند.^{۱۲}

امروزه این نوع فرزندخواندگی را در میان زرتشتیان تحت عنوان پل‌گذاری می‌نامند زیرا زرتشتیان معتقدند اگر کسی فوت کند و قیم و وارثی نداشته باشد و یا برای او تعیین نشود او نمی‌تواند به هنگام مرگ از پل چنیوات (صراط) بگذرد. لذا فرزندخوانده برای متوفی به عنوان پل‌گذار نامیده شده است.

همچنین در دوران ساسانی قوانینی وجود داشت که مانع از طلاق غیرقانونی می‌شد در صورت وقوع چنین طلاقی زن می‌توانست پس از فوت شوهر با توجه به پایگاه طبقاتی خسارتی بگیرد. وقتی در بعضی از مواقع که با مشکلاتی همراه بود زن می‌توانست خود طلاق بگیرد در غیر این صورت طلاق با رضایت زن و شوهر همراه بود.^{۱۳}

شرط برخورداری مرد یا زن از حقوق مدنی تمام عیار آزاد بودن

او بود و آزاد بودن در تمام طبقات چهارگانه دوران ساسانی وجود داشت، دامنه و ظرفیت و شخصیت حقوقی هر شخص آزاد (اهلیت تمتع) یا اهلیت استیفاء او بستگی به جنس و سن داشت. زنان و کودکان اهلیت تمتع و استیفاء محدودی داشتند، از طرفی دست زدن به جنایت موجب می‌گردید که شخص بخشی از اهلیت حقوقی را که در اجتماع داشت یا حتی تمامی حقوق خود را از دست بدهد. هرگاه شخصی از دین زرتشتی به دین دیگری می‌گروید از پایگاه حقوقی خود در خانواده و اجتماع خود محروم می‌شد. اموال و حقوق خود را در مورد تعهدات قراردادی و اموال شخصی حفظ می‌کرد و حتی حق شهروندی یا تابعیت خود را از دست نمی‌داد.

اصطلاح آزاد که معنی برده نبودن و اسیر نبودن و تحت قیمومت نبودن بود و هم ناف یعنی هم خون یعنی بستگی حقوقی و اجتماعی و برخورداری از حقوق خاص هم‌تیرگی مرکب از چند خانواده و آدهیک* یعنی هم وطن یا هم میهن که در اوستائی (Âdahyau) می‌گویند و مرت شهر (شهروند) یا هم شهری (Mart E šahr) از اصطلاحات حقوق مدنی زمان ساسانیان است .

حقوق مدنی خانواده گسترده یا گروه همخون

گذشته از خانواده، اجتماع گسترده ی خویشاوندان یا گروه هم

* Adehik

خون نیز وجود داشت. این گروه همخون به نام های ناف، تخم و گهر* نامیده می شد. این خانواده گسترده در ساده ترین شکل خود چندین خانواده پدرسالار را که همگی فرزندان یک بنای مشترک پدری بودند در برمی گرفت و نسب سه نسل یا بیشتر به رؤسای زنده این خانواده می رسید. اعضای گروه همخون را گذشته از خویشاوندی پرستش مشترک روانهای نیاکان در گذشته (از تبار پدر) که پایه گذار گروه بود، و آئین های دینی و جشن های مشترک، به یکدیگر پیوند می داد. ویژگی های این خانواده همانا یا هم گهر به شرح زیر است:

۱- اشتراک در زندگی اقتصادی ۲- داشتن تعهدات مشترک ۳ -

اشتراک در زندگی سیاسی ۴- داشتن زمین های مشترک

دارایی غیر منقول، دام، ابزار تولید و ساز و برگ اقتصادی در مالکیت مشترک خانواده بود. در یک خانواده بزرگ که برادران از هم جدا نشده بودند و یکجا زندگی می کردند تنها دارای نوعی سهام نظری یا فرضی در دارایی مشترک بودند که آن را "برات همپای" می گفتند. این خانواده دارای سرپرست مشترک و پسران و نوه های پسری بالغ او از یک سو و از سوی دیگر افراد زیردست زنان و کودکان صغیر را شامل می شد و افراد ذکور بالغ این خانواده، نوعی حق ارتفاق مشترک در دارای غیر منقول گروه، مانند مراتع مشترک، آسیاب ها

* Gohar * Brat Hambay

کارگاه های آبیاری، آماده سازی زمین برای کشت داشتند، اگر می خواستند اموال غیرمنقول هر فردی از خانواده را که حق فروش داشت به دیگری بفروشند به ناچار باید به افراد همان خانواده انتقال بدهند (نوعی حق شفعه که در اسلام هم مقرر است و اگر کلیه اعضاء بالغ و ذکور گروه موافقت می کردند می توانستند اموال غیرمنقول را به فردی بیرون از خانواده گروهی منتقل نمایند).

هر فرد ذکور بالغ خانواده ی گروهی، مسئولیت گروهی داشت. این مسئولیت نوع اهلیت او را در عهده گرفتن سرپرستی زنان و یتیمان و نابالغان و هزینه بگیریانی یا نیابت جانشینی و استوریه شخصی می ساخت و هر مرد پانزده ساله ای در مراسم عبادی و حقوقی، کشتی بستن و پیراهن پوشیدن دارای این اهلیت می شد که آن را "نئو جوت" * یا نئوزاد (نوزاده یا نوزاد ایرانی) می نامیدند و تولد دوباره برای آن جوان به حساب می آوردند.

یعنی کسی که دارای اهلیت تمتع بود، ولی وقتی که دارای اهلیت استیفاء می شد، مثل اینکه دوباره متولد می شد، سرپرستان خانواده ها شورای گروه را تشکیل می دادند و این شورا نیز سرپرستی برای خود انتخاب می کرد به نام "نافپتی". تمام ازدواج ها در داخل گروه انجام می شد و ورود بیگانه به این خانواده گسترده یا هم نافان

* Naogot * Nafapati

فقط از طریق فرزندخواندگی امکان داشت که آنهم با موافقت گروه بود و اصطلاح آزات (آزاد) به معنی شخصی که با اهلیت کامل حقوقی (از تمتع و استیفاء) جزء یکی از خانواده‌های گسترده بود، نوعی از آزاد دان که جزء گروه خونی اشراف بودند حق داشتند تا به هر یک از مقامات با اهمیت دولتی یا اداری دست بیابند.

یادداشت ها

- ^۱ - مارسلون آمین ، به نقل از تاریخ تمدن ایران ساسانی، سعید نفیسی، چاپ دوم، ص ۵۱.
- ^۲ - همانجا، ص ۵۱.
- ^۳ - همانجا، صص ۵۱ - ۵۲.
- ^۴ - نظام کیفری ایران باستان، محمد باقر کرمی، ص ۱۰۱.
- ^۵ - همانجا، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.
- ^۶ - همانجا، صص ۱۰۳ - ۱۰۴ .
- ^۷ - همانجا، ص ۱۰۴ و ۱۰۹.
- ^۸ - پیرنیا حسن، تاریخ ایران قدیم، ص ۲۰۶ و ۲۰۸.
- ^۹ - امین سیدحسن، تاریخ حقوق ایران، صص ۱۲۰ - ۱۲۸.
- ^{۱۰} - ویسهوفر یوزفر، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقبفر.
- ^{۱۱} - نفیسی سعید، تاریخ تمدن ایران ساسانی، ، صص ۵۳ و ۵۶.
- ^{۱۲} - همانجا، صص ۵۸ و ۵۶ ؛ دریائی تورج، تاریخ و فرهنگ ساسانی، صص ۹۹ و ۱۰۰.
- ^{۱۳} - یارشاطر احسان، تاریخ ایران از پژوهشگاه کامبریج جلد ۳، قسمت دوم، مقاله سازمان اجتماعی ایران.

۳۸۸

نظام ساسانی، نمونه ...

پیوست ها

زن و خانواده در ایران باستان

گردآوری و تحقیق: مهدی صولتی

اوضاع اجتماعی عهد ساسانیان بر طبق قوانین مدنی مفصلی اداره می شد، که مبتنی بر احکام زند و اوستا بود... اصل تعداد زوجات اصل تشکیل خانواده به شمار می رفت. در عمل، تعداد زنانی که مرد می توانست داشته باشد، به استطاعت او بستگی داشت. ظاهراً مردمان کم بضاعت به طور کلی بیش از یک زن نداشتند.

رییس خانه (کدگ خودای) از حق ریاست دودمان بهره مند بود.^۱ یکی از زنان، سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب شده و او را "پادشاه زن" یا "زن ممتاز" می خواندند. از او پست تر، زنی بود که عنوان خدمتکاری داشت و او را "زن خدمتکار" یا "چاکر زن" می گفتند.^۲ حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود.^۳ ظاهراً کنیزان زرخرید و زنان اسیر جزء طبقه چاکر زن بوده اند.

معلوم نیست که عده زنان ممتاز یک مرد محدود بوده است یا خیر، اما در بعضی از مباحث حقوقی از مردی که دو زن ممتاز دارد سخن به میان آمده است.^۴ زنانی که عنوان "چاکر زن" داشته اند، فقط اولاد ذکور آنان در خانواده پدری پذیرفته می شده اند.^۵ اهتمام

در پاکی نسب و خون خانواده یکی از صفات بارز جامعه ایرانی به شمار می رفت، تا به حدی که ازدواج با محارم را جایز می شمردند و چنین وصلتی را “خویدوده” می خواندند.

این رسم از قدیم معمول بود، حتی در عهد هخامنشیان. مثلاً کمبوجیه دو خواهر خود را در عقد ازدواج داشت، که یکی از آنها آتوسا نام داشت. داریوش دوم، خواهر خود پریساتیس را به زنی گرفت. اردشیر دوم با دو دختر خود آتوسا و آمستریس و داریوش سوم با دختر خود استاتثرا ازدواج کرد. بهرام چوبین خواهر خود گردیگ را گرفت و مهران گشنسب نیز پیش از اینکه مسیحی بشود خواهر خود را عقد کرده بود. در کتاب حقوق سریانی که راجع به ازدواج است گوید: عدالت خاصه پرستندگان اوهرمزد به نحوی جاری می شود که مرد مجاز است با مادر و دختر و خواهر خود مزاجت کند و مثال هایی آورده است که زرتشتیان برای تایید و تقدیس این امر روایت می کرده اند.^۶ در آیین زرتشتی ازدواج با اقارب به هیچ وجه زنا محسوب نمی شده، بلکه عمل ثوابی بوده که از لحاظ دینی اجری عظیم داشته است.

هنگام تولد طفل پدر باید شکر خدای را با انجام مراسم دینی خاص و دادن صدقات به جای آورد، صدقه پسر بیش از دختر بود.^۷ بایستی طفل خردسال را از آسیب چشم بد محفوظ بدارند و مواظبت کنند، تا زن حیض نزدیک او نشود، زیرا که پلیدی شیطانی آن زن را موجب بدبختی طفل می پنداشتند.^۸ شیطان را به وسیله آتش و

روشنایی دور می کردند، خصوصا در سه شب اول تولد طفل و شیردادن، گیاه هوم به طفل می دادند و روغن بهاری به او می چشانیدند.^۹ تعلیم مذهبی دختر را مادر به عهده می گرفت، لکن حق شوهر دادن او به پدر اختصاص داشت.^{۱۰} اگر پدر در قید حیات نبود، شخص دیگری اجازه شوهر دادن دختر را داشت. این حق نخست به مادر تعلق می گرفت و اگر مادر مرده بود، متوجه یکی از عموها یا دایی های دختر می شد. دختر خود مستقلا حق اختیار شوی نداشت.^{۱۱} از طرف دیگر پدر یا شخص دیگر، که ولی دختر به شمار می رفت مکلف بود به مجرد رسیدن دختر به سن بلوغ او را شوهر دهد، زیرا منع دختران از توالد گناه عظیمی به شمار می آمد.^{۱۲}

مراسم نامزدی قالباً در سن طفولیت به عمل می آمد و ازدواج در جوانی صورت می گرفت. در پانزده سالگی دختر باید شوهردار می شد.^{۱۳} معمولاً وصلت به وسیله یک نفر واسطه به عمل می آمد، مهر را تعیین می کردند. بعد شوهر مبلغی به پدر آن دختر می پرداخت، ولی می توانست آن پول را در بعضی موارد مطالبه کند، مثلاً اگر بعد از عروسی معلوم می شد که زن ارزش آن مبلغ را ندارد. ظاهراً مقصود این است که زن عقیم باشد.^{۱۴}

معمولاً پدر خانواده، که صاحب اختیار همه خانواده بود، در عواید اموال خاص همسران و غلامان خود تصرف می کرد. در موارد طلاقی که با رضای زوجة واقع می شد زن حق نداشت اموالی را که شوهر در موقع عروسی به او داده بود نگاه دارد. هرگاه شوهری به زن

خود می گفت: از این لحظه تو آزاد و صاحب اختیار خود هستی، زن به این وسیله از نزد شوهر خود طرد نمی شد ولی اجازه می یافت به عنوان ”چاکر زن“ شوهر دیگری اختیار کند!^{۱۵} این رسم باعث دغل بازی های بسیاری شده بود. در صورتی که شوهری زن خود را طرد می کرد، بی آن که صریحا اختیار او را به خود او بسپارد و زن شوی دیگری اختیار می کرد، فرزندی که در ازدواج جدید در زمان حیات شوهر اولش می زایید، از آن شوهر اول بود، یعنی زن تحت تبعیت شوهر اول باقی می ماند!

شوهر حق داشت، یگانه زن خود را یا یکی از زنانش را (حتی اگر از زنان ممتاز او محسوب می شد) به مرد دیگری بسپارد! تا این که مرد از خدمات آن زن استفاده کند! رضایت زن شرط نبود! در این صورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندی که در این ازدواج متولد می شدند، متعلق به شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می شدند!^{۱۶} این قرار که شاهد دیگری از مشابهت قضایی وضعیت زوجه و کنیز است، با انعقاد پیمان رسمی صورت می گرفت، که در طی آن شوهر جدید همه گونه مواظبت و نگاهداری زن را در مدت این ازدواج تعهد می کرد. این عمل را از اعمال خیر می دانستند! و کمک به یک هم دین می شمردند.

زنان حایض نجس و شیطانی محسوب می شدند، و موجب آلودگی و نجاست محیط به شمار می رفتند. به همین دلیل دخمه

های مخصوصی را در زیر زمین خانه ها برای زنان حیض می ساختند. این اتاقک ها پنجره ای به بیرون نداشت زیرا نور و روشنایی از عناصر مقدس به حساب می آمد و زنان حیض آن را آلوده می کردند. زنان دوران حیض خود را باید به تنهایی در این دخمه می گذرانند و از لمس کردن اعضای دیگر خانواده و نزدیک شدن به آتش خودداری می کردند. اگر احیاناً زن حیض کسی را لمس می کرد، آن شخص برای پاک شدن باید با ادرار گاو غسل می کرد. پس از پایان دوره حیض، زن از آن اتاقک خارج می شد و خود را می شست و با ادرار گاو غسل می کرد تا پاک و طاهر شود!^{۱۷}

یاد داشت ها

- ۱- بار تلمه کریستیان، کتاب حقوقی مادیکان هزار دادستان، ص ۸؛ کتاب زن در حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۱، و ج ۲، ص ۲۱.
- ۲- همانجا، ج ۱، ص ۳۱.
- ۳- همانجا، ج ۱، ص ۱۳.
- ۴- آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۲۲، بند ۶، فقره ۷۶.
- ۵- وست ادوارد، متون پهلوی، ج ۱، ص ۱۴۳-۱۴۲.
- ۶- همانجا، ج ۲، ص ۳۸۹.
- ۷- دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۱۴-۱۳.
- ۸- همانجا، فقره ۲۱-۲۲.
- ۹- همانجا، فصل ۳۸، فقره ۶-۷.
- ۱۰- همانجا، فصل ۴۳، فقره ۱۰.
- ۱۱- همانجا، فقره ۱۱.
- ۱۲- همانجا، فقره ۲۰.
- ۱۳- همانجا، فصل ۲۰، فقره ۲۰.
- ۱۴- همانجا، فقره ۹۵.
- ۱۵- بار تلمه کریستیان، کتاب حقوقی مادیکان هزار دادستان، ص ۱۳.
- ۱۶- بار تلمه کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۲۹.
- ۱۷- اوستا، ونیداد، فرگرد.

منابع خارجی

Beaulieu, Paul-Alain, "The Reign of Nabonidus, King of Babylon ۵۵۶-۵۳۹ B.C." ۱۹۸۹,

Bretchneider E., Mediaeval from eastern Asia resources, vols. ۱&۲, (London, ۱۹۱۰)

Brifault Robert, the Mothers: a Study of the Origin of Sentiments and Institutions. ۳ vols. New York.

Burn, Andrew Robert "Persia and the Greeks, the Defense of the West ۵۴۶-۴۷۸ B.C.", Stm Marin's Press, Inc. ۱۹۶۸ p. ۵۸

De Hartog Leo, Genghis Khan: Conqueror of the World. New York: St. Martin's Press, ۱۹۸۹.

Gibsson E., the history of the decline and fall of the Roman empire (۱۹۰۵-۶

Grankfort, Henri "Kingship and the Gods, as Study of the ancient Near Eastern religions", Chicago University Press ۱۹۴۸ p. ۳۲۰

Grayson, A. K., "Babylonian Historical and Literary Texts, Toronto Semitic Texts and Stydies III, University of Toronto Press, ۱۹۷۵.

Grousset René, The Empire of the Steppes: A History of Central Asia. (Trans. Naomi Walford.) New Brunswick: Rutgers University Press, ۱۹۷۰.

Langer William L, Edit , An encyclopedia of world history.

Morgan David, the Mongols (people of Europe Series) New York: Basil Blackwell, ۱۹۸۶.

Paula Sabloff, Professor, holds a B.A. from Vassar and an M.A. and Ph.D. from Brandeis, with a year at the University of Pennsylvania in-between. Genghis Khan, father of Mongolian democracy.

Pritchard, James B. "The Ancient Near East, An Anthology of Texts and Pictures", Oxford University Press, London ۱۹۵۸ p. ۲۰۴

Pritchard, James B. Ancient Near Eastern texts relating to the Old Testament, Princeton. ۱۹۵۰

منابع اینترنتی و جراید

http://www.bible-history.com/map_babylonian_captivity/map_of_the_deportation_of_judah_jewish_encyclopedia.html

برای رسیدن به این مطالب باید روی سایت www.bible-history.com رفت سپس در قسمت Jewish encyclopedia باید Jewish captivity جستجو شود.

قرارداد مدینه: نظریهٔ قانون اساسی در دولت ۲۰۰۱، ۳۰th May **International Mirror**، اسلامی، دکتر مقتدر خان

Christiane de Brie, The business of war: World domination with horse and bow, Le Monde diplomatique nov. ۲۰۰۴. ^[۱]

هابس بام اریک ژ. "Hobsbawm Eric J." عصر غایت ها، نشر کمپلکس - لوموند دیپلماتیک پاریس ۱۹۹۹.

Schulz Matthias, Falling for Ancient Propaganda, SPIEGEL ONLINE, UN Treasure Honors Persian Despot, , ۲۰۰۸/۱۵/۰۷

منابع فارسی

آمینانوس مارسلینوس، کتاب ۲۲.

امین سیدحسن، تاریخ حقوق ایران، انتشارات دایره المعارف ایران شناسی ، چاپ اول ، ۱۳۸۲ .

ابن اسحاق محمد، سیرهٔ بن اسحاق، جلد اول.

ابن هشام عبدالملک ، سیرت رسول الله.

ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، تاریخ ثعالبی، ترجمه محمد فضائی. انتشارات نقره.

انصاری دکتر مسعود ، کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، چاپ ششم، ۱۳۷۹ شمسی.

ایزوتسو توشیهیکو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن، ترجمه دکتر فریدون بدره ای، نشر فرزانه، ۱۳۷۸.

بارتلمه کریستیان، کتاب حقوقی مادیکن هزار دادستان.

بارتلمه کریستیان، زن در حقوق ساسانی.

بنگسون هرمان ، یونانیان و پارسیان، ترجمه دکتر تیمور قادری، چاپ اول ۱۳۷۶
بریان پی یر ، تاریخ امپراطوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، ترجمه دکتر مهدی سمسار، ۲ جلد، انتشارات زریاب، تهران، ۱۳۷۲.

بلعمی ابوعلی محمد، تاریخ بلعمی ج، ۱.

بهار دکتر مهرداد، از اسطوره تا تاریخ، پژوهشی در اساطیر ایران، چاپ دوم ۱۳۷۷، نشر چشمه.

بیرونی ابوریحان محمد بن احمد، الآثارالباقیه عن القرون الباقی، چاپ زاخاو، لپیزیک ۱۹۲۳.

بوتول گاستون ، “Gaston Bouthoul” ، جنگ ها، مبانی جنگ شناسی. نشر پایو، پاریس ۱۹۵۱.

پرنده علی ، مهین فر سیاره ، اسطوره - حماسه: ضحاک و فریدون، انتشارات قصه. تهران.

پیرنیا حسن، تاریخ ایران باستان، انتشارات دنیای کتاب، تهران.

ثعالبی نیشابوری ابومنصور ، تاریخ ثعالبی.

جعفری علی اکبر، از خرده اوستا ، برگزیده ای از نیایشهای روزانه ۱۳۶۲.

- خلیلی مهیار، تاریخ شکنجه (تاریخ شکنجه و آزار در ایران)، نشر گسترده، تهران.
- دیاکف ا. م. تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، چاپ هشتم (۱۳۴۵) شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
- دیزجی مهرداد قدرت، تاریخ و فرهنگ ساسانی (ترجمه از انگلیسی)، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۲.
- راوش سلیمان، نام و ننگ، تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو، کتاب اول: نام، چاپ اول، آلمان، ۲۰۰۷.
- رضی هاشم، دانشنامه ایران باستان، عصر اوستائی تا پایان دوران ساسانیان، انتشارات سخن، ۱۳۸۱.
- رو ژان پل **Jean-Paul Roux** تاریخ امپراتوری مغول، فایار، پاریس ۱۹۹۳.
- زرین کوب عبدالحسین، دو قرن سکوت، سرگذشت اوضاع و حوادث تاریخی در دو قرن اول اسلام، انتشارات سخن.
- خراسانی شرف الدین، نخستین فیلسوفان یونان، چاپ نخست (۱۳۵۰)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- خلیلی مهیار، تاریخ شکنجه (تاریخ شکنجه و آزار در ایران). نشر قصیده سرا.
- سن ژون پرس، منظومه آنا باز، کتاب سوم.
- شهیدی سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۲ ش.
- طباطبائی سید جواد، زوال اندیشه ی سیاسی، چاپ هفتم، ۱۳۸۶ (۱۳۷۳)
- طبری محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک).
- فردوسی ابوالقاسم، شاهنامه.
- کریستن سن آرتور امانوئل، ایرانیان در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی؛ تهران: انتشارات ساحل، ۱۳۸۲.

کرمی محمد باقر، نظام کیفری ایران باستان، انتشارات خط سوم، تهران، ۱۳۸۰.
 گرشویچ ایلیا، تاریخ ایران دوره ی هخامنشی، از مجموعه ی تاریخ کمبریج به
 سرپرستی ایلیا گرشویچ، ترجمه مرتضی ثاقب فر (۱۳۸۵)، سازمان چاپ و
 انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

گروسه رنه **Grousset René**، امپراتوری استپ ها، پایو، پاریس، تجدید چاپ
 ۲۰۰۳.

مارسلون آمین، تمدن شرق.

مجید زاده یوسف، تاریخ و تمدن بین النهرین، مرکز نشر دانشگاهی (۱۳۸۰).

محمدی ملایری محمد، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی
 به عصر اسلامی.

مسعودی علی بن حسین، مروج المذهب.

مشکور محمد جواد، تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه،
 انتشارات اشرافی، تهران.

مطهری مرتضی ، مجموعه آثار.

مقدسی مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی.

میر فطروس علی، مقدمه ای بر اسلام شناسی، نشر نیما.

میر فطروس علی، حلاج (۱۳۵۷)

میر فطروس علی، ملاحظات در تاریخ ایران، انتشارات کار.

نفیسی سعید، تاریخ تمدن ایران ساسانی.

وست ادوارد، متون پهلوی.

ویسهوفر یوزف، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، چاپ ققنوس، تهران.

ویل دورانت، تاریخ تمدن، فارسی.
هرودوت تاریخ، جرج راولینسن. ترجمه مازندرانی، انتشارات علمی و فرهنگی..
یعقوبی احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی.
پارشاطر احسان، دایره المعارف ایرانیکا.

Players of the Age of Civilization, Cyrus, Chingiz, and Prophet Mohammad

Siamac Sotudeh

Cover Design: Shokoufe Rad

To contact the writer:

www.siamacsotudeh.com

info@siamacsotudeh.com

Printed in USA (۲۰۱۱)

All rights reserved for the writer

آثار منتشر شده دیگر نویسنده:

- ۱- زن و سکس در تاریخ , از الهه آسمان تا برده خانگی, چاپ چهارم.
- ۲- زن و سکس در تاریخ, ترجمه کردی.
- ۳- تروریسم اسلامی , انگیزه ها و هدفها , چاپ سوم.
- ۴ Ben Laden, the only Real Muslim.
- ۵- تاریخ گفته نشده اسلام, دو جلد, چاپ اول.
- ۶- راهکارهای تاریخ, ما کجا ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟

نشانی برای سفارش مستقیم کتاب:

www.siamacsotudeh.com

۱-۹۰۵-۲۳۷-۶۶۶۱

www.facebook.com/siamacsotudeh

info@siamacsotudeh.com

Po box ۵۵۳۳۸

۳۰۰ Borough Dr.

Scarborough ON. M1P- 4Z7

Canada